



لعبت رمنده:

لعبت رمنده\_

نیلوفر د لیر یان

په قلم: نیلوفر د لیر یان  
niceroman.ir

خلاصه:

همیشه یک دلیل هست

برای اینکه کسی را

غیر معمولی دوست بداریم!..

مثلا لبخندش..

مثلا چشمهایش...

مثلا چشماش..

چجوری میگویند بهش فکر نکن،

آدم وقتی جاییش درد میکنه میتونه بهش فک نکنه ؟ من بند

بند وجودم برایش درد م یکنه ...

سوگند... نیلوفر د لیر یان

سوگند به نامش..

لعبت رمنده

سوگند به سوگندم....♡

سوگندی که لعبت است

لعبتی خشن!

و لعبت رمنده...

په قلم: نیلوفر دلسریان  
niceroman.ir

nlood

دستم داخل کیفم کردم و از توش یه تراول پنجاه ی دراوردم. با اعتماد کاذب پول رو روی پیشخوان گذاشتم و به صاحب پیشخوان نگاهی انداختم.

مسئول پیشخوان نگاهی به داروها و نگاهی به پنجاه توم نی انداخت.

نیشخندی زد و گفت

-خانوم خب آگه ندارین عیب نداره میتونید به اندازه ی پولتون دارو ببرید ب قیشو بعدا بب رید.

جان؟ این الان چی گفت؟ آگه نداریبید؟ مگه چقدره؟

خب سوگند خودتو اذیت نکن نفس عمیق بکش حتما دوتومن یا نهایت پنج تومن کم دادی.

نیشخندی مثل خودش حوالش کردم و گفتم

-لازم نکرده همشوم بیرم

اشاره به پنجاه تومنی کرد و گفت

-هه با این؟

نه مثل اینکه این مردک کرم داشت. حالا درسته حرفش منطقی بود اما حق نداشت نیشخند بزنه مرت یکه ی

گوریل.

قیافمو شبیه ادمای پولدار و اونایی کردم که مثلا مبلغ براشون مهم ن یست . صدامو صاف کردم و با اعتماد بنفسی که ن میدونستم از کجا اومده گفتم

-هر هر مگه این چشمه؟ اینی که بهش میگید اییین تراوله ها. اصلا شما مبلغ اص لی رو بگید بب ینم مثلا چقدر فرق داره

اصلا هرچی بود پنج تومنم م یزارم روش میدم بهتون.

مرده با یه نگاهی که توش اره جون عمت خاصی موج م یزد منو برانداز کرد، به مانتوی مشکی رنگم که دیگه بهتره بگم سف ید رنگم با تردید و تمسخر نگاه کرد.

ابروهاشو بالا انداخت و به چشمام زل زد ،خ یلی جدی گف ت

-سی صد و هشتاد هزار توم ن

دهنم اندازه ی گلابی باز شد. سی صد و هشتاد سر دوتا دونه امپول ؟

منو باش فکر م یکردم پنجاه میدم بسه تازه برای بقیش هم نقشه کشیده بودم. ولمون کن بابا فکر کنم ایسگام کرده.

آرنجم رو روی م یز پیشخوان گذاشتم و سرمو اوردم جلو. صدامو مثل لاتای توی کوچه کردم و گفتم -برو بابا فکر کردی ما بچه سوسولیم؟ دوتا دونه سوزنو میدی سی صد و هشتاد؟ همینو سرکوچمون زنه حاج رجب هفت هزار تومن میگیره میزن ه. هه اخه لجن مگه منو خر فرض کردی یا فکر کردی من از این دختر سوسولای بنز سوارم میتونی ازم پول بکشی هان؟

فکر کنم خی لی بد حرف زدم نه؟ چون یار و از جاش بلند شد و درحال یکه از عصبانیت سرخ شده بود دستشو به سمت در دراز کرد و گف ت

-بفرمایید ب یرون خانوم بفرمایید وقتمونو گرف تید از اولم معلوم بود خریدار ن یستی د

با اینکه اینطور داد زده بود و باعث شده بود همه ی مردمی که تو داروخونه بودن نگام کنن، اما نباختم و پنجاه توم نیمو برداشتم.

مثل خودش با صدای بلند گفتم

-برو بدرک مرتیکه ی زش ت

قشنگ معلوم بود جا خور د. کارد میزدی خورش درن میومد. هر آن ممکن بود دهنشو وا کنه و یچ یزی بگه اما بهش اجازه ی حرف زدن ندادم و بی توجه به نگاه تمسخرانه ی مردم از داروخونه زدم ب یرون.

هه هه اینطور بهتر شد قشنگ حرص م یخور ه. والا حالا بشین اونجا هی جلو دخترا تو داروخونه سرخ شو.

والا اصلا عقل نداره. حالا درسته من بد توپیدم بهش اما حقش بود نباید اونجور سرم داد میکشید و میگفت برو ب یرون جلو هزارتا اد م. اما خوب جوابشو دادما بخدا اگه مامانم میفه مید سر به تنم نمیزاشت.

همیشه معتقد بود یه دختر باید خانوما و مت ین برخوردار کنه اما من اونجور نبودم، من بقول سوگل مثل یه گاو گشنه برخوردار میکردم.

با یادآوری قیمت امپولا مغزم سوت ک شید، والا مادر ما یه دیابت خفیف داشت من ن میدونم اینهمه دارو برای چیسه!

اخه امپولم میشه سی صد و هشتاد؟ واقعا ادم قیمتارو م ببینه سرسام میگیره. بهتره بمامان بگم دیگه بیخ یال این داروها شه.

بالاخره بعد کل ی خوددرگیری به ایستگاه اتوبو\*س رسیدم

همیشه از اینکه منتظر اتوبو\*س باشم بدم میومد اما چاره ای نبود پول اژانسو این لوس بازیای افاده ای رو نداشتم همین اتوبو\*س برای هفت جدم بس بود والل

اتوبو\*س که رسی د نفس عمی قی کشیدم و سوارش شد م. نگاهی به ساعت کردم وای خدا. نیم ساعت دیر کرده بودم بخدا سهیل منو میکشه. اتوبو\*س هم با نی ناش ناش راه م یرفت و فکر کنم تا دو روز تو راه باشم.

هزار تا نذر و صلوات کردم تا بالاخره رسید م. سریع از اتو\*بوس خارج شدم و وارد کوچمون شدم.

انقدری این کوچه با صفا بود که اصلا درحد من نیست که بخوام توص یفش کنم. پراز لات و لوت و بچه های بی تربی تی که با توپ جوری میزدن تو فرق سرت که تا مدت ها توپ بی نی جیغ بزنی.

زنها همه مثل دوربین مداربسته ی پر حافظه تو کوچه نشستن و پ یرمرد هاشم جوری نگات میکنن که دیگه غم و غصه سینگی ی رونخوری خواهر.

با توص یفی که برای کوچمون کردم یه دهن کجی فوق عنتر برای خودم کردم. البته خداکنه کسی ن بینه وگرنه خواستگاری نیومدم دیگه نمایان.

با دیدن اقا حبیب که مثل همیشه خوابالود جلو در سوپری اش نشسته بود فکر خ بیثانه ای به سرم زد. حالا که اعصاب مصاب خرابه و دارو هم گرون، پس اتفاقی نم یافته اگه یکم اقا ح بیب رو سرکار بزاریم نه؟ نه بابا چه اشکالی سوگند جونم. خ یلیم عالی حلاله حلال ت.

نیش گشادم رو باز کردم و وارد مغ ازه شدم. حبیب اقا هم بنده خدا بدون حرفی دنبالم وارد مغازه شد.

فقط خدا خدا م یکردم سهیل نیاد.

به سمت یخچال رفتم و برای مامان که استخوناش ض فیف بود یدونه شیر پاکتی بزرگ برداشتم و گذاشتم روی میز.

حبیب اقا که گیج و منگ بود و دهنش مثل منگول ها باز بود با خماری نگاهی به شیر کرد و گفت

-هفت هزار میش ه

اخمامو تو هم کشیدم و گفتم

-وا آق حبیب! هفت تومن؟ چخبره بزار قیمت روش رو بخون م

شیر رو از روی میز برداشتم و الکی وانمود کردم دارم میخونم. میدونستم هفت تومنه اما خب قرار شد یکم سرکار بزاریمش.

حبیب اقا بدبخت هم همونطور از گیجی سرش به سمت چپ خم شده بود و هر آن ممکن بود بخواب ه.

یکم خندم گرفته بود اما جلوی خودمو گرفتم و خیلی عادی و جدی گفتم

-چرا دروغ میگی ح بیب اقا روش نوشته سه هزار تومن

حبیب اقا با شنیدن صدای من سریع صاف شد و همونطور گیج و منگ گفت

دوباره به پاکت شیر نگاه کردم . اروم طوریکه مثلا انگار خجالت کش یدم خندیدم و گفتم م -وای نه ببخ

شید اشتباه کردم. این سه تومن نیست مثل اینکه دو تومنه من اشتباه دیدم.

حبیب اقا دوباره منگ شد و سرش منگ کج، چشماش منگ دیگه یواش یواش داشت بسته میشد.   
همونطور گیج و منگ گفتم  
-خب بابا همون دو تومن زود بده پولتو برو

از اینکه برای بار بیست و هشتم سرشو کلاه میزاشتم و یه جن سی رو ده برابر ارزون تر میخریدم به خودم افری نی  
گفتم و دو تومن گذاشتم رو می ز.

حتی پول هم نگاه نکرد همونطور رو صندل یش ولو شد و چشماش بسته.

ای بابا کاش جای دو تومن پونصد میزاشتم بخدا نم یفه مید. من موندم این با خنگی چرا اومده مغازه باز کرده خب برو  
بش این خونتون دیگه اه

-اگه بشینه خورش که تو دیگه نمیتونی شیر هفت تومنی رو دو تومن بخری دختر جون.

با صدای ناآشنای مردی که درست بالای سرم بود هین بلندی کش یدم .جوری که حبیب اقای بدبختم از خواب پرید و  
مثل من منگ اطرافو نگاه م یکرد.

سرم رو بالا آوردم تا ببینم این کی بود که تو فکر من فضولی م یکرده؟ نکنه ذهن خوانی چی زیه نه؟ شایدم  
جنه...وای نه این سهیله.

نه بابا سوگند چرا زرم یزنی کجا سهیل صداس انقدر قشنگ و پر جذبه اس. پس این صدای کی بود ؟ سرم رو بالا اوردم

تا چهره ی مرد ذهن خوان رو که بالای سرم وایستاده بود رو ببینم.

اول کت تنش رو دیدم. اولالا چه کتی !! یه کت جذب طوسی رنگ که قشنگ عضلات این جن رو به نمایش گذاشته  
بود. پ یرهن مشکی رنگ زیر کت اش هم انقدر دکمه هاش خوشگل بود که دوست داشتم با دندونم بکنمش و ببرم  
بزنم به لباس خودم! والا بخدا.

نگاهم رفت بالاتر. لبای قلوه ای و صورت ته ریش دار، دماغ عقا بی و چشم های تیز قهوه ای که حسا بی بالا پایین میرفت. پوزخندی هم رو لبش بود که اصن نگم براتون.

پسر جنه یه تای ابروشو برد بالا و گف ت

عزیزم م یخوای بریم یه گوشه بشین نگام کن فقط دل نبند یا خب؟  
جان؟ دل نبندی؟ هه زارت من؟ دل بستن؟ بتو؟ تویه جن؟ هه اخمامو توهم  
کشیدم و گفتم

-هوی مردک جن چی فکر کردی پ یش خودت هان؟ فکر کردی خیلی خوشگلی که من نگات کنم؟ نخ یر توش بیه زیر شلوار ی بابابزرگم م یمونی که عید به عید عوض اش م یکنه. نه نه شبیه گوریل سبزم یمونی که سخنگوئه.. نه نه ش بیه اون دلککه تو فیلم اره برقی... نه نه ش بیه...

پسره پوزخندش پررنگ تر شد. سرشو یکم برد عقب و دستاشو توج یش فرو برد.  
-نه مثل اینکه علاوه بر اینکه تی غ زن و کلاه برداری عقب مونده ام هستی  
با این حرفش ج یغ بلندی کشیدم که ح بیب اقا برای دوم ین بار از گ یچی پرید. اینسری دیگه مثل سیب زمی نی نظاره گر نبود. صداش برای اول ین بار جدی شد و گف ت  
-عه چخبرتونه برید بیرون از مغازم زود  
اگه بگم نترسیده بودم دروغ گفتم. نه بابا ای ن حب یب اقا هم ادم بوده ما نمیدونس تیما چه جیغی زد بخدا یبار قشنگ کامل اپلاسیون شد م.  
جنه با شنیدن حرف ح بیب  
اقا اخماشو توهم کش ید و گف ت

-یعنی چی اقا؟ چرا سر منه مشتری داد میکشید؟ تازه یادتون افتاده از خواب بلند شید ؟ حب یب اقا

دستشو به سمت در دراز کرد و گف ت



-من همیشه هوشیارم اقا به شما هم مربوط نیست بفرمایید ب یرون بب ینم به سمت

من برگشت و گفت

-خانم داوری شما هم بفرم ایید من حوصله ی غرغرای اقا س هیل رو ندارم تو رو خدا بفرمایید تا شر درست نشده.

جن خنده ی بلندی کرد و گفت

-هه شما هوش یاری؟ آگه هوشیار بودی که این نیم وجبی عقب مونده سرتو کلاه ن میزاشت شیر هفت تومنی رو بگ یره

دو تومن

با این حرفش سرخ شدم و بی اراده محکم تو سرم کو بیدم.

به سمتش خ یز برداشتم و خی لی اروم گفتم

-اون دهنه گشاد تو ببند جن الان بدبختم میکنی بتو چه که من ش یر رو دو تومن خریدم مگه از مغازه ی بابا ت خرید

کردم؟

به سمت حبیب اقا برگشتم که داشت با تعجب و خشم بمن نگاه میکرد.

سعی کردم لبخند بزنم و خی لی ریلکس گفتم

-نه بابا نوکرتم این مرده قاطی کرده یچی میگه وگرنه من سه ساله دارم ازتون خریدم مکنم مگه همچین کاری کردم

؟

بین انگشت شصت و اشاره امو با دندون گاز گرفتم و گفتم

-الل اکبر استغفرالله خدایا توبه اخه من و این کارا؟ من ه میشه از اینجا خرید میکنم

-لا بد هر سری ام ه مینطور خرید میکنی اره؟

ای بابا باز این جنه پرید وسط میزنم شتکش میکنمااا.

بی توجه به حبیب اقا که فکر کنم گند زده بودم و بخاطر این مردک بیکار جن داشت کم کم بهم شک میکرد، به سمت

جنه برگشتم و گفتم

لعبت رمند ه

-ب بین بیکار اولن دهن تو ببند میدونم از حسودیت داری این حرفارو م یزنی نه ک اوسگلی مردم همش جنس رو بهت گرون م یدن یکی رو م یی نی با قیمت خوب میخره زر زرمیک نی، دوما من ه م یشه اینطور خرید نم یکنم فقط بیست و هشت بار....

یهو کو بیدم تو دهنم. وای خاک تو سرت سوگند. گندت بز نم که نمیتونی حرف بزنی... این پسره و حب یب اقا و عمت و ننت و ددت و خالت فه میدان تو بیست و هشت بار این غلطارو کردی.

جنه همونطور که نیشخند میزد سرشو به نشونه تاسف تکون داد و بدون حرفی دستشو داخل جیب شلوارش کی جذبش کرد.

کیف پول قهوه ای رنگ خوشگلیو ب بیرون کشید و لابه لای یه عالمه تراول صد تومنی یک یش رو ب بیرون کشید و گذاشت جلو ی حب یب اقا و با پوزخند خاصی گفت

-این رو بگیر و خط ای این دختر رو هم نادیده بگیر و به شوهر جونشون اقا سه یل گزارششو ندید یوقت کتک نخوره زیونش قطع شه ح یفه.

بی توجه بمن حرص درار خندید و از مغازه خارج شد.

نگاهی به حبیب اقا کردم که دوباره رو صند لی ولو شد و خوابش برد.

بله دیگه بمنم صد توم مفت بدن راحت میگ یرم میخوابم.

دستامو مشت کردم و شیر رو هم روی میز پرت کردم اونور، اصلا نخواستیم.

از مغازه سریع زدم بیرون و به جن که پشت بمن داشت م یرفت داد زدم

-چرا پولو گذاشتی رف تی هان؟ اصلا شیرم گذاشتم سرجاش ن میخوام تو پولشو بدی بیا پولتو ببر.

وقتی دیدم جوا بی ن م یده و داره به راهش ادامه میده همونجا سرجام بلند تر داد زدم و گفتم

-هوی باتوام چرا جواب نمیدی؟ مگه خری مگه گاوی مگه سگی؟

باز هم بدون اینکه برگرده یا از سرعتش کم کنه به راهش ادامه داد طوریکه دیگه از جلو چشمام محو شد.

کم مونده بود ح بیب اقا شک کنه بره به س ه یل بگه بدبختم کنه.

ولی خیلی باحال بودا اوسگل فکر م یکرد س ه یل شوهرمه. خخ کی م یره زن این کروکدیل بشه اخه؟  
وای اصلا یادم نبود من خی لی دیرم شده بود. محکم زدم تو دستم و خواستم برم خونه. خداکنه سهیل خونه نباشه.

برگشتم که برم یهو چهره ی خندان سه یل پشت سرم ظاهر شد.

یا ابرفض !! این از کیه ا ینجاست؟ نکنه بزنه تو کوچه کلمو بکنه؟ سوگند داوری دختری که داداشش کلشو تو کوچه خورد.

سهیل از چشمش خون میبارید و مثل کارتونا از مغزش دود بلند م یشد.

از لای دندوناش غری د

-اون مردت یکه ی عوضی کی بود داشتی پشت سرش داد میزدی هان؟

ستون فقراتم از ترس میلرزید و تمام تنم یخ کرده بود صدامو بردم پ ایین و گفتم م -هیس داداش

یواش الان یکی م یفهمه زشته بخدا اونجور که تو فکر میک نی نیست

رمند

دستشو آورد بالا که بزنه تو گوشم، من هم هین بلندی کشیدم و سریع دستمو رو صورتتم سپر کردم و چشمامو بستم.

هرآن منتظر بودم بزنه اما دیدم حرکتی نم یکنه. اخیش فکر کنم خی لی مظلوم و تو دل برو شده بودم و دلش سوخته بود.

یواش دستمو از رو صورتتم برداشتم و چشمامو باز کردم.

سهیل چشماشو بسته بود و دستش رو هوا مونده بود.

متوجه شدم ی کی از زن های همسایه که تا به الان پیداش نبود گوشه ی چادرشو تو دهنش کرده بود و بر و بر نگاه م

یکرد بما دوتا.

لعبت رمند ه

زرشک! سهیل خان بخاطر آبروش نزد، منه احمقو باش فکر کردم دلش سوخت.

سهیل همونطور که چشاش بسته بود با حرص گفت

-برو گمشو خونه اونجا به حسابت م پرسی م

بدون اینکه چیزی بگم از جلوش رد شدم و به دو خودمو به خونه رسوندم. سهیل هم فکر کنم رفت تو مغازه.

وای خداکنه این حبیب بیب بیب خیر ندیده به سهیل چیزی نگه بدبختم کنه

وای حالا اون حبیب منگول هم برامون شر شد.

تقریبا تا برسم خونه هزاربار قیافه سهیل جلو چشمم اومد.

دستم رو دراز کردم و زنگ در رو فشار دادم.

ای بابا اینم که باز خرابه. کلافه نفسم رو بیرون فرستادم.

یکی از پاهام رو بردم عقب و محکم به در ضربه زدم. مثل همیشه در بروی منه بی اعصاب باز شد.

دهبار به سهیلو مامانم گفتم در رو درست کن اما به خود همین در میگفتم فکر کنم بهتر بود، خودش خجالت

میکشید درست م یکرد خودشو.

در رو پشت سرم بستم و مسیر کوتاه حیاط، یا نه بهتره بگم مغازه یدکی دسته پنجمه سهیل رو طی کردم و در خونه

رو باز کردم.

کفشام رو دراوردم و پرت کردم یه گوشه کیفمم انداختم کنارش؛ والا بخدا، ما از این سوسول بازی نداریم که

کیفمونو بزاریم تو کمد مخصوص.

در رو با شدت باز کردم و داد زدم

-سوگل، مامان من اومدم

سوگل سرشو از آشپزخونه آورد ب پیرون و کفگی رو تهدید وار رو هوا تکون داد

-بخدا سوگند یبار دیگ ه بیای خونه داد بزنی قابلمه رو میچسبونم رو صورتت تا اخر عمرت تو همین وضعیت بمونی

دستمو به نشونه تسلیم بردم بالا و گفتم

-اب جی من نوکرتم، تس لیم، دیگه چرا انقدر فیلم ترسناک بازی در میاری؟ قابلمه رو میچسبونم تو صورتت چیه؟ راستی منظورت چیه تا اخر عمرت تو هم این وضعیتی بمونی؟ وضعتیم مگه چشمه؟ سوگل قیافش بدجنس شد و گفتم -وضعیتت دیگه، وضعیتی ترسیدگی ت

جان؟ من ترشیدم اره؟ هه دارم برات سوگل خانم دستمو اوردم بالا، تو چشمات زل زدم و لبخندم رو پررنگ تر کردم.

سوگل اولش با تمسخر نگاه میکرد و منتظر بود ببینه م یخوام چیکار کنم.

انگشت های همون دستمو که بالا آورده بودم جمع کردم و دستم حالت مشت بخودش گرفتم.

سوگل خندید و گفتم

-ها چیه؟ مثلاً میخوای بگی با مشت م یزنم تو صورت. ...

با فرود اومدن مشتت توی صورتش دهنش با نابوری باز موند.

پوزخندی زدمو گفتم

-نه نمیخواستم بگم، واقعا خواستم بزنت

سوگل اول یکم هنگ بود ولی تازه ویندوزش بالا اومد و به طرز وحشتناکی جیغ رنگین کمونی کشید

-مااااااااااان

با دیدن مامان که سراسیمه داشت از اتاق خارج میشد و به سمت ما میومد نیشمو بستم.

تازه متوجه شدم مامان هم مثل سوگل داره با تعجب بهم نگاه میکنه، نگو مشتت همونجور رو هوا داره زبون درازی

م یکنه. وای خاک تو سرم حالا اینو کجا دلم بزارم؟ همون لحظه مشتتو توی جیبم کردم و خیلی بیخیال

خودمو جلوه دادم.



-اصن جفتتونم بیشعورین همش تقص یرس هیله هی میگم پیش این دخترا لاتی حرف نزن یاد میگین انگار به گاو میگم

به سمت سوگل برگشتم و سریع گفتم م -

داشتم بلند حرف میزدم؟ چی گفتم؟

سوگل تازه یاد موضوع افتاد و دوباره زد زیر خنده و گفت ت

-احمق گلابی چیه اخه؟

محکم کو بیدم رو پیشونیم و به خنگ بودن خودم صد آفرین دادم . یعنی من با صدای بلند دوباره فکر کردم؟

اولا خیلی اینطور میشدم اما خی لی وقت بود دیگع این اتفاق ن میفتاد یا میفتاد بقیه بهم نمیگفتن. وایستا

ب ینم!! نکنه این یارو هم جن نبوده و من بلند فکر کردم فهمیده؟

-راستی س هیل تورو کجا دیده مگه میگفتی اگه کسی ماست نمیخواست تورو ن میدید؟ چیزی شده؟ نکنه

رفته بود با حب یب یب بیب میزدی؟ اخمی بهش کردم و گفتم

-خب خب خفه شو دیگه . حالا بعدا بهت تعریف میکنم

-بخدا تعریف نکنی دیگه بهت ناهار نمیدم ا

-نده بدرک خودم م ییزم

-هه هه اره برو املت بپ ز

باش نیدن اسم املت گوشام سرخ ش د

-خب حالا یبار حواسم نشد تو املت اب ریختم حالا هی بگ و

-پس حرف نزن با اینکه چهارسال ازم بزرگی اندازه یک چهارم منم عقل ندار ی چشموریز

کردم و با صدای لاتی گفتم م

-خب زر نزن اصن تو خوپی باشه . منکه بدم ن میادی کی مثل س یندرلا برام غذا بپزه بیار ه

لعبت رمنده

خواست یچیزی بگه اما مهلت ندادم و رفتم تو اتاق. کلا همون یه اتاقو داشتیم و مشترک بود.

لباسامو عوض کردم و وارد اشپزخونه شدم.

بوی دمپختک همه جارو گرفته بود. وای بازم دمپختک بخدا شبیه دمکنی شدیم از بس دمپختک خوردیم.

سرسفره نشستیم و با دیدن ماست سرسفره اب دهنمو قورت دادم.

این سهیل گورباگور کی اومد خونه؟ به سوگل که داشت سالاد رو توی ظرف م پریخت گفت م

-سهیل اومد مگه؟

-اوهوم چطور؟

-عصبانی بود؟

سرشو آورد بالا و باقی یافه مشکوک پرسید

-چطور مگه؟

خودمو جمع و جور کردم و گفتم م

-هان؟...چیز...هی چی بابا همینجوری گفتم

-اره منم پشت گوشام مخملی

-شک داشتی مگه؟

صداشو برد بالا و گفتم

-بخدا سوگند ایندفعه میزنم تو صورتتا. دختره معلوم نیست چی یکار کرده کلا امروز مشکوک میزنه اسم سهیل میاد مثل

ننه خدایامرز میلرزه دهنشو کج کردم و گفتم

-خب بابا صداتو ببری توضیح میدم به ت

همه ی ماجرای اون پسر ج نی رو بهش تعریف کردم.



لعبت رمند ه

سوگل انقدر خندیده بود که از چشاش اشک میومد.

اشکاشو پاک کرد و با صدایی که فقط خودم بشنوم گف ت

-فکر کنم مثل الان پ یش اونم بلند فکر کردی .آخی بم یرم براش ب یچاره شاید خواستگاری چیزی بوده دیده

منگولی پشیمون شده بچ م

پ قلم: ییلومرد سیریان  
niceroman.ir

nifood

اومدم جوابشو بدم که با صدای س هیل متوقف شدم

-باز چیه شما دوتا دارید بچ بچ میک نید ها؟ چی میگفتید بهم؟

سوگل خودشو زد به ب یخیا لی و ادامه سالاد ریختنشو در پی گرفت منم مثل دخترای مامان پسند ساکت و اروم نشستم.

سهیل دستاشو تو سینک شست و سرسفره نشست. میتر سیدم تو صورتش نگاه کنم .دلم میخواست از سرسفره فرار کنم.خدا میدونه قراره چه فتنه ای راه بندازه.

سهیل به سوگل گف ت

-مامان کو؟

سوگل ظرف خالیه سالاد رو تو سینک گذاشت و گف ت

-گفت لباس مریم خانم تموم شه م یاد

یهو سه یل عص بی شد و یکی از بشقاب های روی سفره رو برداشت و پرت کرد رو دیوار اشپزخونه

-مامانت خیلی غلط کرد باتو صدبار بهش گفتم برای مردم لباس ندوز اصلا ن میفهم ه سوگل خی لی تر

سیده بود همیشه بیشتر از من از سهیل میترسید .اما من خندم گرفته بود.

پیرمان

-تو چرا میخندی هان؟ برای تو که دارم هنوز ،فعلا تو صبر کن

نیشم باش نیدن این حرف بسته شد.وای خدا من از تهدید خیلی م یترسم مخصوصا اگه تهدید سهیل باشه.

لعبت رمنده  
اب دهنمو قورت دادم و گفتم

-سهیل بخدا اون اقاهاه...

یهو خ یز برداشت و موهامو تو چنگش گرفت، بی توجه بی جیغای من و فریاد های سوگل که مامانو صدا میزد داد زد

-از امروز دیگه دانشگاه مانسگاه تعطیل دفعه اخرتم بود تو سوپری محل دیدمت میتمرگی تو خونه از این به بعد جای سوگل تو اشپزی میکی

مامان سراسیمه وارد اشپزخونه شد و بادیدن منو سهیل تو اون وضع کوبید رو دستش و گفت

-خدا مرگم بده، سهیل باز تو شروع کردی؟

سهیل بی توجه به مامان موهامو ول کرد و داد زد

-پاشو برو گمشو اون ماسماسکتو بیار

با دستم سرمو که داشت میسوخت ماساژ دادم و باگی جی گفتم

-ماسماسک چیه؟

یهو خ یز برداشت که منو دوباره بزنه اما خوشبخانه مامان جلوشو گرفت.

همونطور که تو حصار دستای مامان بود گفتم -

خودتو نزن به نفه می گمشو برو گوشیتو بیار با

درموندگی گفتم

-وای سهیل اچه گوشیمو لازم دارم من... ..

یهو فریاد زد

-پاشو برو گمشو بیار میگم میزنم می میری ا

مامان گفت

لعبت رمند ه

-وای چیشده؟ شما دوتا چتونه؟ سوگند باز تو چه گندی زدی؟ با تعجب

گفت م

-مامااان!

-ایمااان، معلوم نیست چیکار کردی پسر ما تیشی شده کلافه

گفتم

-اه توام با اون پسر ت

از جام بلند شدم، بفرما اینم از ناهار خوردن م ا.

خواستم برم از آشپزخونه بیرون که سهیل داد زد

-هووووی کجا؟

چشمامو یدور تو کاسه اش چرخوندم و با عصبانیت گفتم

-مگه نگفتی برو گو شیتو بیار؟

وقتی دید حرف گوش کن شدم یکم قیافش اروم تر شد. خودشو از حصار دستای مامان کشید ب بیرون و گفت

-اهان خب برو

خواستم برم که یهو یا دیچ یز افتادم رو به مامان کردم و گفتم

-اهان راستی اون امپولایی که گفته بودیو نتونستم بخرم پولم کم بود مامان یهو زد

تو صورتش و با چشم ابرو به سهیل اشاره کرد.

با خجالت گفتم

-عه؟ نباید میگفت م

سهیل که ت ا اون لحظه ساکت شده بود دوباره زامبی شد و بمامان گف ت

-این چه گو.هی خورد؟رفته داروخونه؟ تو فرستادیش اره ؟ مامان که

بیشتر از همه از سهیل میترسید با ترس گف ت

-نه قربونت برم مادر دیدم تو سرکار م یری خسته ای گفتم به سوگند بگم سر راه دانشگاهش بخره سهیل سر

مامان داد زد

-خی لی ب یخود، دیگه ام کاری داشتی به خودم میگی سوگند خانم دیگه دانشگاه نمیره دفعه اخرت بود اینکارو کرد

ی

نه مثل اینکه حسا بی گند زده بودم .یعنی اصلا نمیتونم جلوی اون دهن صاب مرده امو بگ یرم الانم یه کتک بخاطر دارخونه رفتنم از سهیل نوش جون میکنم.

بهتره تا شرش گردن منم نگیره فرار کنم.

همونطور که به دعواه ای سهیل و فدات بشم و قربونت برم های مامان نگاه میکردم، بی سر صدا و اروم از اشپزخونه خارج شدم.

خداروشکر متوجه خروج نشدن وگرنه مگه میزاشتن برم ؟

به سمت ک یفم که تو حیاط بود رفتم و موب ایل قدیمی مش کی رنگمو از توش ب یرون کش یدم.

با دیدنش دلم براش تنگ شد تو بغ\*لم گرفتمش و محکم بو\*سش کردم.

الهی اون پسر جنه فدات شه اخه من طاقت دوریه تورو ندارم .اگه تو نباشی پس من با چی به پلیس و اتش نشانی

زنگ بزمنم و ایسگاشون کنم؟ نفسی از سر حسرت کشیدم و به سمت آشپزخونه رفت م.

صدای مامان و س هیل هنوز میومد. میترسیدم برم اما اگه گوشو الان نمیدادم سه یل یه شر دیگه راه مینداخت.

وارد اشپزخونه که شدم سهیل نگا هی بمن و نگاهی به گوشی تو دستم کرد و گف ت

-شانس آوردی هم ین الان گوشو آوردی وگرنه میخواستم بیام بزمن تو دهن ت تو دلم

دهنشو کج کردم و کلی فوشش دادم تازه کتکشم زدم.

اما تو ظاهر مثل موش ترسیده بودم . رفتم سمتش و گوشو مقابلش گرفتم.

گوشو قا پید و نیم خ ی ز شد و جلوی موهامو محکم کشی د

-دانشگاه مانشگاه تع طيله هاا

ای دردت بگ یره یبار گفתי فهمیدم دیگه . حالا یجور تهدید وار میگه انگار من خیلی علاقه دارم به درس . بدرک والا.

از خدا که پنهون نیست از شما چه پنهون با فکر اینکه از این به بعد مجبور نیستم ساعت هفت بیدار شم و تا ساعت دوازده میخوابم تو دلم کیلوک یلو قند اب میشد.

اما بروی خودم ن یاوردم و ال کی مثلا خیلی ناراحت شدم از تهدیدت تو رو خدا تهدیدم نکن. لب پایینمو اووردم جلو و ال کی قیافه ی ادم های بغض کرده رو گرفتم.

دستم رو دهنم گذاشتم و الکی بلند هق هق کردم مثل این دخترای لوس به سمت اتاق دویدم..

خدا بگم چیکارتون کنه ! حداقل یه صدام کنی د کی فیت فیلمم بهتر شه همشون مثل ماست نگاه میکردن...

به اتاق رسیدم و در رو پشت سرم بستم با یادآوری اینکه دیگه دانشگاه نمیرم و درس مرس تع طیل، بشکن زدم و سر یح پریدم و برای خودم بالش و پتو اووردم

رمنده

برای خودم جا انداختم و تو پتو خزیدم. آخ یش چه روزی بودا امروز.

ولی حیف که گوش یموازم گرفتن . تازشم این سهیلی که من می بینم بخاطر اون سوتفاهمی که سر اون پسر جن اتفاق افتاد دیگه بمن اعتماد ن میکنه.

پسر جان

والا ما که هیچکار نم یکردیم سهیل مدام بما شک داشت و نم یزاشت از جلو چشمش جم بخوریم چه برسه به اینکه بما شک هم بکنه.

هی خدا ما که شانس نداریم .بخدا اگه من اون پسره ی جنیه گوری ل رو ببینم پدرشو درمیارم . بخاطر اون من اینهمه امروز از سهیل حرف شنیدم تازه گوشیمم از دست دادم بابتش .

باید یاد به س هیل اعتراف کنه که بین ما هی چی نیست وگرنه سه یل که حرف منو گوش نمیده...

وای خدا یعنی چجور ی میتونم باز پیداش کنم؟ یعنی باز م یاد پ یش حب یب ؟

نه بابا سوگندی چیزی میگیا اون با اون ت یپ و قیافه اصلا اهل اونجور جاها نبود امروزم نم یدونم چی خورد به سرش اومد تو محله ی دیوونه ها بجز سوگند. . ولی من بای د پیداش کنم اول باید پدرشو دربیارم سر اون زیون درازش بعدش باید مجبورش کنم به سه یل بگه همه چیو. وگرنه من تا اخر عمر باید سرکوفت بشنوم.

بالاخره بعد کل ی تلنگر رفتن با خودم رضا دادم که یکم بکیم. اما تو خواب هم با پسر جن در افتاده بودم و براش

نقشه قتل می چیدم... .

با بوی خیلی تندى که توى مغزم پ یچید از خواب پریدم.

کمی اینطرف و اونطرف رو نظاره کردم که ببینم چخبره.

خدا لعنتتون کنه نم یزارین ادم پنج دقیقه بخوابه .دور و بر و نگاه کردم تا بزمن عاملشو شتک کنم.

انقدری گیج بودم که چیزی نمیدیم. همه چی سرجاش بود. .

اهان حتما من خیالاتی شدم . نفس راحت ی کشیدم و خواستم برگردم سرجام

که با دیدن سوگل تو جام متوقف شدم.

درست ده قدمی من نشسته بود و درحال یکه

قابلمه رو حی کج و کوله ی ای که خودش زحمتشو کشیده بود و ز یرشو سیاه کرده بود رو جلوش گذاشته بود،

کیلو کیل و اشک میر یخت و پ یاز ا رو خورد م یکرد.

عصبی شدم و بالشمو برداشتم و پرت کردم سمتش که باعث شد بخوره به قابلمه و یه دور بندری واسه خودش

بره.

سوگل اولش هنگ کرده بود اما سریع به خودش اومد و اخم غل یظ ی کرد.

قبل اینکه چیزی بگه با فریاد گفت م

-اخه مرض داری دم صبح ی بالا سرم میش ی پیاز خورد میک نی؟ ن می گی چشمای نازنینم م یسوزه؟

چاقو و پ یاز رو گذاشت تو قابلمه و دستشو برد سمت بالشی که من پرتش کرده بودم و درست پرتش کرد تو کله ی منه بدبخت.

جیغ بلندی کشیدم و گفتم -

چته وحشی؟ طلبم داری؟ مثل

خودم داد زد

-بله که طلب دارم. مگه سهیل خان به جنابعالی نگفت از این به بعد تو اشپزی کنی و من درس بخونم؟ پس

چیشد؟ تن لش اش اتو جمع کردی اوردی اینجا پهن کردی گرفتی خوابیدی؟ چشاشو گنده کرد و گف ت

-بخدا اگه مامان مجبورم نم یکرد عمرا اگه به اینا دست م یزدم از عمد بالاسرت خورد کردم که چشات بترکه تازشم

الان باید بیای دستمو ببوسی که زحمت پ یازارو کشیدم.

اخمی کردم و گفتم

-بروبابا . درضمن توام لازم نبود چایی شیرین بازی در بیاری . خودم پا میشدم همه کاراشو میکردم خمیازه ع میقی کشیدم و گفتم

-حالا هنوز مونده یکم دیگه بخوابم میام درست م یکنم.

بالشو برداشتم که با جیغ بنفش که نه، بهتره بگم بادمجون نی مایل به سبز سوگل، بالش از دستم افتاد زمین.

دستامو رو گوشم گذاشتم و گفتم

-زهر، م یمون. دختره ی ترشیده چته؟

-ترشیده تویی فعلا این یک ، دو اینکه میدونی ساعت چنده خانم؟ میخوای بخوابی؟ ساعت هفت شب ه

-عه؟ من فکر کردم صبح شده. چقدر کم خواب یدم ولی خدای خیلی چسبی د فریاد زد

-پاشووو و



دیگه واقعا مقاومت بی فایده بود. با کلافگی از جام بلند شدم و قابلمه رو از دست سوگل قاپیدم.

با لب و لوجه اویزون به سمت اشپزخونه رفتم.

صدای تر تر چرخ خیاطی مامان از اتاق مخصوص فوق کوچ یکش میومد.

وای الان اگه سهیل ب بینه... خدای من باز یه شر دیگه تو راه بود

برای شام لو بیا پلو درست کردم. واقعا اشپزی خیلی سخت بود. حالا خوبه سوگل بیچاره چند بار اومد کمکم کرد و به دادم رسید وگرنه امشب از شام خبری نبود همون موقع بود که سهیل منو میکشت.

سوگل وسط پذیرایی کوچیکمون نشسته بود و مثلا درس میخوند. بچه پررو خوب بلد بود نقش بازی کنه. میدونست سهیل الان میرسه برای همون نقش بچه خرخونا رو درمیاورد.

از دور برایش سر تاسف تکون دادم و روی زمین نشستم.

طبق معمول تلو یزیون رو روشن کردم و نشستم رو به روش.

کانال هارو جابه جام یکردم که سوگل گفت

-اه سوگند کم کن نمیبینی درس دارم؟ چشمویه

دور تو کاسه اش چرخوندم و گفتم

-بروبابا س یندرلا واسه ما درس خونی حالا؟ یادته اون وقتا که من درس میخوندم توی تن لاش تو اشپزخونه صدای تق تق کفگی رو قابلمتو درمیاوردی؟ این در به اون در

-باریک لا

با صدای سهیل جیغ خفیفی کشیدم و کنترل از دستم پرت شد پای ن.



سوگل ریز میخندید و مامان هم سریع از اتاقش اومد ب یرون و انگار نه انگار داشته خیا طی میکرده.

سهیل بالای سرم ایستاده بود و دستاشو به کمرش زده بود.

اروم از جام بلند شدم و چشم تو چشم باهاش وایستادم. با اینکه ازش میترسیدم اما سعی کردم خودمو عادی

نشون بدم.

په قلم: نیلوفر دسیریان  
niceroman.ir

با صدای لرزون گفتم -

سلام.... کی اومدی ؟

سهیل یه تای ابروشو انداخت بالا و گف ت

-همین الان، البته ببخشید قبل اومدنم به پرنسس خونه خبر ندادم یهو احم

غلی ظی کرد و گف ت

-شام امشب رو تو پخ تی دیگه نه؟

با سر علامت مثبت دادم. سهیل آس تیناشو داد بالا و برای شستن دستاش رفت دستشویی.

نفسم رو پر صدا بیرون فرستادم و برای جمع کردن ظرفا رفتم سمت اشپزخونه.

سوگل هم پشت بند من وارد اشپزخونه شد. دست به سی\*نه به دیوارت کیه داد و با نیشخند به من که مثل کوزت

کار می کردم نگاه کرد.

خم شدم از توکا بینت کاسه ماست خوری ها رو بیرون اوردم و گذاشتم رو سینک.

سوگل با همون نیشخند گف ت -

داشتی؟ حالا ظرفای شامو بچی ن

حوصله کل کل با سوگل رو نداشتم تنها چیزی که فکرمو مشغول کرده بود اون پسره جنی بود که باعث همه

اینا بود.

با کل کل های مسخره و لوس پسرانش منو مجبور کرد که از مدرسه و درس بزنم و ب شین م اینجا واس بقیه غذا بپزم چ یزی که ازش متنفر بودم.

ماست رو از یخچال دراوردم و محکم کوبوندم رو سینک و با حرص شروع کردم ریختم تو کاسه ها.

سوگل هم دید اعصاب ندارم و مهلش ن میدم گذاشت رفت.

سوگند نیستم اگه این پسره الدنگ رو پیدا نکنم و پدرشو درن یار م یکار میکنم به پای س هیل بیفته و بگه خواهر خانوم خوشگلت از گلم گل تره و بخاطر منه سگ باهاش اونجور برخورد نکن..

سفره رو با بدبختی و هزارتا کم و کسری که مامان بهم یادآوری کرد چیدم .

سهیل هم تو اشیپزخونه سر سفره نشست و بما ملحق شد.

راستش استرس داشتم غدام بد بشه اما وقت ی دیدم همه با سکوت غذاشونو میخوردن خ یالم راحت شد که گند نزدم.

بالاخره غذا خوردنمون تموم شد و داشتم برای همه دوغ میریختم که سهیل به مامان گف ت

-امروز که خیا طی م یا طی نکردی ؟

مامان با ترس سرشو آورد بالا اما با اعتماد بنفس گف ت

-نه بابا خیالت راحت

سهیل رو به منو سوگل انگشت تهدیدشو آورد بالا و گف ت

-بخدا اگه مامانوب بینی د خیا طی م یکنه و بمن نگید پوستتونو میکنما فهمیدید ؟

سوگل نیم نگاهی به مامان کرد، مامان با نگاهی که توش اگه ب گی ج\*رت میدم خاصی موج میزد سوگلو تهدید کرد.

سوگل تک سرفه ای کرد و گف ت

عه داداش چرا انقدر خشن؟ مامان خیا طی رو گذاشته کنار تعطیله تعطیل، اگه هم یوقت شیطون بره تو جلدش نترس

خ یالت تخت من حواسم کامل بهش هست من مثل این سوگند گیج ن یستم که چشمامو گرد کردم و با خشم نگاهش

کردم. ح یف میترسیدم سهیل پ ای خودمم بکشه وسط وگرنه میگفتم عمم بود صدای چرخ خیا طیشو ممد قلی هم میشنید.

چیزی نگفتم و سرمو چرخوندم سمت لیوان ا. یه لیوان پر از دوغ رو دادم دست سه یل که به محض گرفتنش گف

The image is a screenshot of a social media post. It features a background of a sunset over a body of water. In the center, there is a cartoon character of a man with a large red mustache and a black turban, holding a sword. The text is in Persian and includes a question and several responses. There are also some logos and watermarks.

ت

راستی نوشابه زرد کی بود همش زنگ میزد به گوشیت؟ نکنه همون مرت یکه نسناس بود؟

niceroman.ir

سرعی گفت م

-نه داداش مرت یکه نسناس چیه. بخدا رعنا دوستمه با

حالت مشکوکی پر سید -چرا نوش تی نوشابه زرد؟

سوگل جای من با خنده جواب داد

-اخه مثل نوشابه زرد بوره

سهیل لبخند په نی زد و رو به من گفت

-مجرده؟

اخمامو توهم کشیدم و گفتم

-نخی ر

سهیل لبخندشو جمع کرد و گفت

-خب بابا ه مینطوری پرسیدم ... راست ی مامان فردا به سوگند یاد بده قرمه سبزی بزاره خودتم بالا سرش باش

یوقت گند مند نزنه.

رمند

هه مثلا ما نفه میدیم پیچوند بحث رو

مامانم که لبخند گله گشادی زده بود و دستشو گذاشته بود زیر چونس و به سهیل خیره شده بود گفت

-باشه قربونت بشم من ایشالل دومادیتو ببینم ایشالل زنت برات قرمه سبزی بزاره من نگاه کنم کیف کنم

سهیل که لپاش قرمز شده بود و نیششم تا سرکوچه باز، چ یزی نگفت و از سرسفره پاشد و تشریفشو برد و برکت سفره امون رفت باهاش خیر سرش.

مامان سریع اخم کرد و یکی کوبید پس کلم و گفت ت

-ور پریده چرا الکی گفتی رعنا مجرد نیستی؟ با

دستم کلمو ماساژ دادم و گفت م

-د آخه مادره من اگه بگم مجرده که ول نم یکنه شمارشو برمیداره ابرومو میبره

مامان از بالا عینکش نگام کرد و گفت ت

-چرا ابروتو بیره؟ چشمه مگه پسرم؟ رعنا از خدایم باشه.

یهو مامانم ق یافه ادمای افقی رو به خودش گرفت و درجا لیکه به نقطه نامعلومی خیره شده بود لبخند زد و گفت ت

-فدای بچم بشم از بچگی میگفت من زن مو بور میخوام چرا من حواسم به این دختره رعنا نبود؟ حالا خوبه صدبار اومده

خونمون من ندیدم عجب حواس پرتیما...

همونجور که هذیون میگفت ت از جاش بلند شد و همونطور مثل من بلند بلند فکر میکره تا افاق برسه

اسم بچشونم انتخاب کرده باشه..

سلقمه ای به سوگل که ریز ریزم یخندید زدم و گفتم

-کوفت تو چته؟

با خنده گفت ت

-وای سوگند حساب کن سهیل بره رعنا رو بگیره تورو هم اون پسر سوپریه یا بقول خودت جنیه بگ یره بچه هاتون چه

شود یکی ش ب ب عی زرد میشه یکیشم بوفالو میشه درست مثل ت و محکم کو بیدم سرش جوریکه اخش رفت

هوا.

-اولن زر نزن دوما بازم زر نزن سوما تو دعا کن من اون جنه رو پیدا کنم حالا بچه مچه پی ش ک ش

-چرا بهش می گی جن؟اون جن نبوده خواهر من تو منگولی فکراتو تابلو تابلو میگ ی از بازوش

بشگون محکمی گرفتم و گفتم یونورد لیران

-درد منگول چیه؟ بعدشم من اسم این پسره ی یالغوز رو اخه از کجا بدونم؟ مجبورم روش اسم بزارم دیگه چیزیم جز اوم به ذهنم نمیرس ه

-خب یچیز دیگه بزار چیه اخه پسر جنی . یک ی ندونه فکر م یکنه مثل جن اغفالت کرده

-دقیقااا همونطوره که میگی ،بخدا مثل بختک افتاده رو زندگیم و زندگیمم به گو\*ه کشید ه درسته مقصر اص لی

اون نیست اما نباید مثل جن میپرید وسط و دخالت میکرد سوگل سرت ایید تکون داد و گف ت

-باشه باشه من که حریفت نمیشم هر چی دوست داری بزار اسمشو اصلا چه فرقی م یکنه اسمش چی باشه تو که

دیگه اونو نمی بینی.

سوگل اینو گفت و از جاش بلند شد و منو با کلی فکر تنها گذاشت.

یعنی من واقعا دیگه نمیدیدمش؟ اخه ن میشد که!

اگه نبینمش پس دق و دلیمو سر کی خالی کنم؟ چجور این کرمی که میلوله و میگه سوگند پیداش کن و خفش کن رو بخوابونم؟

ولی نه پیداش م یکنم... فقط یکم زمان م یخوام باید این بلاهایی که سرم اومده رو یجور براش جبران کنم البته خودمم میدونم تقصیر اون نبوده و سهیل ز یادی شلوغش کرده اما اگه اون فضولی نم یکرد من الان وضعیتم این نبود.. فردا که سهی ل بره سرکار حتما یه سر میر م پیش حب یب اقا ازش میخوام اگه پسر جنه باز اومد ازش شماره ای چی یزی بگیره بده بمن.

پسر لیران

اره این بهترین راه حله . اونشب با فکری که به سرم زده بود امیدوار تر شدم و اون شب هم مثل شب های دیگه

تموم شد و گذشت.

\*\*\*\*\*

پاهامو محکم رو زمین کوبیدم و با ناله گفتم

-یعنی چی؟ این بچه با زیا چیه اخه

حب یب اقا درحال یکه خ میازه م یکشید و دهنشم مثل همیشه نیمه باز بود، کارتون ابمیوه رو که دم در مغازه بود بلند کرد و بدون اینکه بمن نگاه ی بندازه و جوابی بده رفت داخل مغازه.

این حب یب بیب بیب هم برامون شاخ شده حالا مهل نمیده مثلاً... شیطونه میگه ...

شیطونه خی لی غلط کرد باتو برو منتشو بیشتر بکش کارت لنگه بهش سوگند خانم.

عصبی و کلافه نفسمو بیرون فرستادم و پشت بند ح بیب اقا وارد مغازه شد م.

کارتون ابمیوه رو گوشه ای پرت کرد و سلانه سلانه پشت میزش نشست.

کف دستامو روی م یز گذاشتم و به جلو خم شدم و تو چشاش نگاه کردم.

حب یب اقا نگاهی با ب ی تفاوتی بمن انداخت و با همون دهن ن یمه بازش صاف تو چشمم زل زد.

ای خدا این بشر چیه افریدی؟ اصلاً بشره؟ اصلاً عقل داره؟ با مجسمه ابوالهول حرف م یزد م بهتر بود.

چشامو بستم و نفس عمیق ی عم یقی کشیدم . سعی کردم لبخند بزدم و با آرامش خاصی گفتم

-ب بین نوکرتم من اون پسر رو باید پیداش کنم ،هرجور شده. تنها کسیم که میتونه کمک کنه شومایی

. تنها کاریم که میخوام بک نی اینه که ایندفعه که اومد مغازت شماره اشو بگیری بدی بمن این کجاش نامفهوم بود که

همکاری نمیکنی؟ ؟

با اینکه ک لی فک زدم اما هیچ عکس العملی نشون نداد و فقط با گیج ی نگام م یکرد.

چشمامو یه دور عصب ی چرخوندم و با صدای بلند گفتم

-شنیدی؟

به خودش اومد و مثل ادمای م\*ست کند و شمرده گف ت -

نه...نمیشه...همون اولم بهت گفتم...برو ب یرون از مغازه قیافمو

مظلوم تر کردم و با التماس گف م

-ح بیب اقا توروخدا ... بخدا من بچه خو بیم اون پسره دیوونه بود والا من قیمت روی جنس رو گفتم بهتون اخه شمارو جای پدر خدا بیامرزم میدونم و مثل اون دوستتون دارم.

اره جون عمت سوگند خانوم چه گلی به سر پدرت زدی که به این مشنگ بزنی ؟ حب یب اقا

باز هم یه دندگی کرد و گف ت

-نه.. برو از مغازم ب یرون دیگه ام نیا...به داداشتم دیگه جنس نمیدم شما همتون دقل باز ید دیگه واقعا داشت

شورشو درمیاورد . مرت یکه مشنگ ادم شده واسه من، بزمن دکورشو بریزم بهم.

به زور و سختی لبخند زدم و گف م

-باشه اصلا هرچی شما بگی . من دیگه خودم هیچ هفت جد بعدمم نمیزارم بیاد مغازتون، اما توروخدا فقط شماره ا

ین پسره رو جور کن قصد بدی ندارما فقط میخوام اون صد تومنی که داد به شماروبهش برگردون م

حب یب اقا به حرفای من توجه که نکرد هیچ فکر کنم یدور چرت هم زد چون دیدم چشاش داره میره.

اه لعنتی نخواب دیگه توام. برای اینکه از خواب بپره جلو صورتش یه بشکن محکم زدم و باعث شد از جا بپره.

مثل خنگا دور و بر رو نگاه کرد و با دیدن من اخمی کرد و گف ت

-چی میخوای الان تو کچلم کردی گردنمو کج

کردم و با لحن بچگونه گف م

-توروخدا حبیب اقا شماره اون پسره رو بگیر از ش

-ای بابا دختر جون دلت خوشه ها اون پسره از اون روز که اومده دیگه پیداش نشده اخه مگه مغز خر خورده ب یاد

اینجا خرید؟ برو بزار به کاسبیمون برسیم برو خدا پدرتو ب یامرزه.

از اولشم میدونستم اون پسره اهل اینورا نبود . وای خدا چیکار کنم؟ برم الان؟ نه بزار شمارمو بدم بده بهش شاید اومد نه؟ نه بابا سوگند خری ها گوش یت کجا بود اخه؟ خب پس میگم اگه یوقت اومد شمارشو بگ یره ... یارو داره با زبون خودش م یگه پسره دیگه نمیاد اینجاها خودتم میدونی بعد باز میگی؟ اصلا چ یکار کنم بابا اه؟

تو دوراهی بودم که برم یا بمونم و بیشتر اصرار کنم یا نه!

یهو با صدای حبیب اقا که فریاد زد برو ب یرون جوابمو گرفتم.

زیر لب ایشی گفتم و از مغازش زدم بیرون . از اولشم باید میفه میدم این هپلی واسه ما کار راه بنداز نیست .

ولی خدایی بد حرصی م کرده بود . دوباره اون کرمه که همش دنبال تلافی بود شروع کرد به تکون خوردن . حالا که

این حبیب اقا کارمونو راه ننداخت و با تیکه پا پرتمون کرد ب یرون بد نیست ت ماهم یکم حالشو بگیریم.

با فکری که به سرم زد لبخند خ بیثانه ای رو لبم نشست.

کمی سرمو بردم داخل مغازه تا بفهمم حبیب اقا تو چه وضعیتیته . اخ جان همونطور که م یخواستم سرشو گذاشته

بود رو میز و مثل نی نی ها خوابیده بود.

از موقعیت بدست اومده استفاده کردم و پاورچین پاور چین وارد مغازش شدم.

رو به روش ایستادم و قشنگ نظارش کردم که مطمئن شم کامل خوابه.

بعد از اینکه دیدم کامل خوابه بسمت قفسه چیپس و پفکا رفتم ، درک یفمو باز کردم و به چیپس و پفکا چنگ زدم و

دهتا دهتا تو کیفم فرو کردمشون، البته حلال بوداا این در اضای اون صدتومنی که کرد تو جیبش .

بعد اینکه حسای ک یفمو پر کردم و دیدم دیگه جا نداره اروم درک یفمو بستم تا بیدار نشه.

سریع صحنه رو ترک کردم و با نیش گشاد به طرف خونه حرکت کردم.

یکم ادب شه براش بد نیست وای خدا م یرسه روزی که حال اون پسره رو هم مثل این بگیرم؟ اگه بگیرم سی تا

صلوات نذر میکنم.



در خونه رو با لگد باز کردم و وارد شدم. سوگل کنار چهارچوب در ورودی ایستاده بود و ناخاشو میجوید.

با دیدن من سراسیمه سمتم اومد و با استرس گفت

-وای دختر کجا بودی هی خدا خدا م یکردم مامان بیدار نشه با دیدن

لبخند گله گشاد من چشاشو ریز کرد و گفت

-چیشده؟

با یادآوری کاری که کردم نیشم بیشتر باز شد.

سوگل با ذوق گفت -

وای سوگند بگو دیگه

بگم الان؟ نه هزار یکم ب بیشتر زجر بکشه بعد بگم مطمئنم اگه بگم بهم افتخار م یکنه اما فعلا زوده برای افتخار کردن

وقتی دید جوا بی نمیدم صورتشو آورد نزدی ک صورتم و گفت

-شمارشو پیدا کردی اره؟

با همون نیش باز با سر جواب منفی دادم.

نیشش بیشتر باز شد و گفت

-خودش اونجا بود اره؟

نگاهی تو چشم کرد و یدفعه با خوشحالی جیغ کشید و گفت

-وای نه سوگند، نکنه ازت خواستگاری کرده؟

سریع نیشمو بستم و جدی گفتم

نیشم

-نخی ر

سوگل مثل بادکنکی که بادش خالی شده باشه گفت

لعبت رمنده

-خب پس چی؟

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم

-هیچ رد و نشونی از پسر پیدا نکردم، حبیب ام گفت دیگه اینجاها نمیداد اگه هم ب یاد بتو یکی نمیگم. اهان اینم یادم رفت اینم تاکید کرد که دیگه حق نداری هم خودت هم خانوادت و درکل هفت جد قبل و بعدت از اینجا خریدک نی د سوگل با دهن باز و تعجب نگام میکرد با صدایی که از ته چاه میومد گفت

-الان این چیش ذوق داشت؟

جیغ خ فی فی کشیدم و گفتم

-خب خنگی دیگه اخرشو نفهمیدی که ببین سوگل این ح بیب بیب بیب خنگول خ فی لی شاخ بازی درمیاورد منم شاخشو چیدم

صدامو اوردم پایینتر و دم گوشش گفتم

-راستش دیدم خوابه کلی چیپس و پفک ازش کف رفتم تا بفهنه بلکه یکم بخودش ب یاد و مغزش یکم جون بگ یره از خواب بیدارش ه

خودمو کشیدم عقب و روبروش قرار گرفتم شونه هاشو با دستام گرفتم و با صدای بلند گفتم

-کار خ فی خوبی کردم نه؟ میبی فی چه هنرمندم

نگاهی با تعجب به سوگل که هیچ تکونی نم یخورد و با لبخند وحشتناکی به افق خ یره شده بود انداختم.

شونه هاشو تکون دادم و گفتم

-سوگل؟ چیشده؟

انگشت اشارمو به معنی متوجه شدم روبروی صورتش تکون دادم و گفتم

-اهااان متوجه شدم تو الان هیجان زده ای اره؟ از اینکه اونجور خوشگل حال ح بیب رو گرفتم میخوای بال در بیاری اما تو شوک موندی اشکال نداره عشقم بعدا ازم تشکر میک نی، چشاتم برای من اونجور نکن من بم یرم یدونه از این چیپسا رو بهت نمیدم

خواستم از جلوش رد بشم که با ج ریغ رنگ ین کمونی که زد دستامو گذاشتم رو گوشم و منم ناخودآگاه جیغ زدم.

صدای مامان از اتاق بلند شد که داد میزد

-ذلیل مرده ها چتونه ؟



-بابا کی رفت مکه حاجی شد ما نفهمیدیم ؟

مامان نگاه آنابل طور بمن انداخت و اون ی کی دمپاییش هم اومد وسط شکمم

لعبت رمند ه

-پاشو برو قرمه سبزی تو بیز دیر شد پاشو ب بینم.

بدون حرفی به سمت در رفتم خواستم از جلوی مامان رد بشم که یهو بازومو گرفت اب دهنمو

قورت دادم و با لبخند مصنوعی نگاه کردم.

مامان همه جامو با تعجب برانداز کرد و باحالت مشکوکی پرسید

-چرا لباس بیرون تنته؟ کجا بودی؟

به تنه پته افتادم رسماً دیگه بدبخت شدم. عرق از پیشونیم می ریخت. وای آگه میفهمید رفتم بیرون میرفت درست

میزاشت کف دست سهیل.

کلمو خاروندم و با تنه پته گفتم

-امم... چیزه... خب

مامان پشت چشمی نازک کرد و گفت

-خب؟

وای حالا چی بگم؟ الان بدبخت میشم.

همینطور درگیر بودم که سوگل پیشقدم شد و گفت

-فرستادمش آشغالارو بندازه سرکوچه

دمت گرم سوگل ایول افرین. خدا سایه بی ریختتو از سرم کم نکنه.

مامان به سمت سوگل برگشت و بازوی منو ول کرد یکم رفت جلوتر و گفت

-دفعه آخرت باشه این و میفرستی اشغال بهره ها سهیل بفهمه پوستشو میکنه دیشب کلی سفارششو کرد گفت دیگه

حق نداره بهره جایی.

سوگل لبخند په نی زد و گفت

-عه نباید میفرستادم؟ ببخشید دیگه نم یفرستم

برای سوگل با دست علامت لایک فرستادم و برایش بوس فرستادم .

سوگل زیر لب ای شی گفت و چشم غره رفت یهو مامان با سرعت پونصد کیلومتر در ثانیه برگشت سمت من و با چشما ی اندازه فرمون ماش ین نگاه کرد بم ن.

خودمو جمع جور کردم و با لبخند دندون نمایی نگاه کردم.

اول یکم مشکوک نگاه کرد اما دید خبری ن یست رفت داخل.

منو سوگل هم پشت بندش وارد خونه شدیم.

با یادآوری قرمه سبزی سهیلو زیر لب فوش جانانه ای دادم و همراه اون پسر جنه یکم کتکشون زدم.

با زور و بلا خورش رو بار گذاشتم .تمام بدنم بوی گند سبزی گرفته بود ، اون سوگل گورباگورم یه کمک نکرد.

دستامو شستم و رفتم داخل پذیرایی .کنار سوگل که داشت تلویزیون نگاه میکرد نشستم و بی توجه بهش کنترل تلویزیون رو برداشتم و زدم اخبار.

نگاه سنگین سوگل رو روی خودم احساس کردم اما توجهی نکردم و زل زدم به صفحه تلویزیون.

سوگل یهو وحشی شد و موهامو گرفت تو چنگش.

بلند داد زد م

-آی چته وحشی

-کوری ن می بی دارم تلویزیون می بینم ؟

موهامو از چنگش بیرون کشیدم و گفتم م

-بروبابا مگه تلویزیونو خریدی ؟

-اره خریدم ایندفعه دیگه نوبت من ه

دست دراز کرد و کانال رو عوض کرد و گذاشت رو عموپورنگ.

محکم کوبوندم تو سرش و گفتم م

-خاک توسرت خرس گنده نشستی برنامه کودک می بی نی؟ بده ببینم میخوام ببینم مملکت چخبره

-بروبابا تو اینهمه اخبار دیدی چی بارت شد؟

چشامو گرد کردم و گفتم

-حداقلش میدونم قیمت مرغ و سکه چقدره مثله تو نیستم پنج هزارتومن بدم به سه یل بگم برو دوتا مرغ بگ ی ر همون لحظه کنترلو از دستش قاپیدم و زدم رو شبکه خبر.

سوگل یقه لباسمو محکم کشید و گف ت

-تو مثلا خیلی عقل ک لی هان؟ رفتی تخلیه کردی مغازه یارو رو نزار دهنمو باز کنم داد بزمن مامان بفهمه ها دزد خانوم

-خفه شو داد بزمن ببین م مثلا میخوای....

با صدای اشنایی که تو خونه پ یچید حرفم نصفه موند.

با گ یچی اطرافو نگاه کردم و دنبال صدا بودم اما کسی جز منو سوگل خونه نبود.

سوگل گف ت

-ها چیه؟ چیشده باز دیوونه شدی

دوباره صدای اشنا پی چید یا خدا من نکنه ج نی شدم؟ از بس اون پسره رو گفتم خودم ج نی شد م دوباره نگاهمو اطراف چرخوندم و یهو چشمم خورد به تلو یزیون.

وای خدا... باور نم یکنم.. مگه میشه؟

سوگل با ترس گف ت

-سوگند؟ سوگند اب جی چیشد؟ غلط کردم کلا تا صبح تلویزیون مال تو.. اونجور نکن قیافتو بخدا شبیه سخته ایا شدی

هنوز هم گیج بودم . خودش بود.. اره اره مطمئنم.. اینجا چه غلطی میکرد؟ نکنه واقعا هم جنه؟ با دست به

تلویزیون اشاره کردم و مثل لال ها سعی کردم حرف بزمن اما نمیشد سوگل شونه هامو تکون داد و با ترس گف ت

لعبت رمند ه

-سوگند؟ سوگند چیه؟ چيشده؟ با

تته پته گفتم -خو...خو...خودشه

-کی خودشه؟

تازه به خودم اومدم نفسمو فرستادم ب یرون و گفتم

-سوگل این یارو همونه، همون پسر جنی ه

نگاهی به تلو یزیون کرد و گف ت

-مطمئ نی؟ اینجا چ یکا ر میکنه؟ یع نی انقدر معروفه

منم مثل خودش گیج بودم برای اینکه جوابمونو بگیریم هردو به صفحه تلویزیون خیره ش دیم.

درحا لیکه بلندگو جلو دهنش گرفته بودن و هی زارت زارت ازش عکس میگرفتن با تخس ی

و غرور گف ت

-با نهایت تاسف مدل معروف و مشهور شرکت بزرگمون یا لیت ،خانم مهدیس عباسی امروز صبح بر اثر تصادف درگذشت و من برای خانوادش ارزوی صبرم میکنم .ایشون بهتری ن مدل شرکت ما بودن و من یقین دارم ک سی مثل ایشون رو نمیتونم برای شرکتم پیدا کنم اما همینجا به همه خانوم هایی که فکر میکنن شرایط مد لین گ شدن رو دارن اطلاع میدم که حتما برای استخدام تو شرکت تولید لباس یال یت پیشقدم بشن و مارو هم از استرس ی که از صبح گر یبان گ یرمون شده دربیارن.

خبرنگار گف ت

-لطفا آقای فلاح عرض کنید شرایط استخدامتون چیه؟

عههههه پس مهندس بوده!!! فامیلیشم فلاحه. چه چیزا

-کسای که فکر میکنن از لحاظ ظاهری و تحصیلی شرایط مدل شدن رو تو شرکت ما دارن میتونن فردا همراه مدارکشون به شرکت ما بیان....

دیگه بقیه حرفاشون م یشنیدم .. فقط اون یه قسمتی که گفت برای استخدام به شرکت ما بیان بکوب تو مغزم اکو

میشد.. و ای خدا قربونت برم، قشنگ آش رو با جاش گذاشتی جلوم دمت گرم.

سوگل ج بیغ بلندی کشید که از فکر پریدم بیرون. به خودم اومدم دیدم محکم بیغ\*لم کرده و داره از ذوق پپر پپر م یکنه.

منم دست کمی از اون نداشتم دستاشو محکم گرفتم و فشار دادم و جیغ خ فی فی زدم.

-وای سوگند این عالیه میتونی بری اونجا کار کنی و مخشو حسابی تیلیت کنی.

چشمکی زد و گفت

-ولی ناقلا نگفته بودی انقدر این مهندس فلاح خوشگل و پولداره بنظرم کیس بدی نیست انیشگون

محکم می از بازوش گرفتم و گفتم

-زرنزن بابا من چیکار به قیافش دارم اصلاش اید زن داشته باشه من فقط هدفم اینه که پدرشو دربیارم باید تمام

عقدہ های سهیلو سرش خالی کنم باید بیاد به سهیل بگه چیزی بین ما نیست سوگل یهو لبخندش محو شد

و با لبولوچه ای ایزون گفت

-میگم سوگند اگه قبولت نکنن چی؟ شنیدی چی گفت؟ گفت تحصیلات. از حق نگذریم بمن کشیدی

خوشگلی اما تحصیلاتت که کمه هنوز چند ترم تا فوق دیپلمتم مونده بادم خالی شد، حق با اون بود منکه

تحصیلات نداشتم. با ناراحتی گفتم

-اوهوم حق باتوئه اما مهم نیست من فقط ب بینمش یبار همون برام بسه همون بار اول حالشو میگیرم در

ضمن من بتو نکشیدم تو بمن کشیدی

سوگل زیر لب بروبابایی گفت و نیم خ یز شد تا بلند شه که یهو انگار یاد چیزی افتاد. دوباره نشست و با نگرانی گفت

-سهیل رو چیکار کن نیم؟



-وای راست می گی اصلا حواسم نبود اون تا سرکوچه نمیزاره برم چه برسه سرکار.

سوگل کمی دست دست کرد و یکم فکر کرد یهو

بشکنی رو هوا زد و گف ت

-اهان فهمیدم با

ذوق گفتم

-خب خب چیو فهمی دی؟

چشمکی زد و گف ت

-کاریت نباشه بسپارش بم ن

\*\*\*\*\*

ناخنامو با حرص میج ویدم و از پشت این یواشکی به سوگل و س ه یل که تو پذیرایی داشتن حرف میزدن نگاه م یکرد  
م.

مامانم هر از گاه هی نگاهش بین منو سوگل میچرخید و خدا میدونست چه داستانی داشت پشتش هواله میگرد.

در شیشه ترشی رو بستم و گذاشتمش تو یخچال. همونجور که چشمم به دهن سوگل بود از داخل کابینت لیوان  
دراوردم و گذاشتم سرسفره.

یدفعه سهیل از جاش بلند شد و به سمت اشپزخونه اومد. خودمو زدم به اون راه و مشغول ریختن برنج شد م.

مامانم وارد اشپزخونه شد و پشت بندش سوگل اومد.

جوریکه کسی نفهمه با چشم و ابرو بهش اشاره کردم چیشد؟

اونم لبخند رضایت بخشی زد و چشمکی حوالم کرد. بنظر م ی رسید کارشو خوب انجام داده.

پس خ یالم راحت شد و تونستم شام رو با خ یال راحت بخورم.

طبق معمول جلوی تل ویزیون نشسته بودیم و جومونگ میدیدیم .

هنوز ذهنم درگیر بود که بین سوگل و سهیل چه حرفای ی رد و بدل شد؟ یعنی س هیل راض ی شد؟ اخه چیجوری

سهیل که چشمش به تلویزیون بود خطاب بمن گفت  
-سوگند یدونه سیب ب یار

اوه شت. این یع نی به بهونه سیب بیا اینجا تا خرخره بجویمت. پاهاتم که بو سگ میده بدم گرگا بخورن تا دیگه اینطرف انیان.

ازجام بلند شدم و از داخل ظرف جلوم یه س یب گنده برداشتم و رفتم سمتش.

بی هیچ حرفی سیب رو گذاشتم تو ظرف جلوش و خواستم برم که مچ دستمو گرفت.

یا همه ی حضرت ها دیدید گفتم؟ توروخدا حلالم کنید از حب یبم حلا لیت ب گیرید اما اون پسره فلاح رو بکشید  
خب؟ بزارید روحم شاد ش ه

-بشین یه لحظه کارت دارم.

با ترس نشستم و منتظر موندم. سوگل و مامان هممثل من کنجکاو بودن و خیره شده بودن به منو سهیل.

سهیل سیب رو از داخل ظرف برداشت و گاز گنده ای بهش زد و همونطور با دهن پر گفت

-سوگل میگفت م یخوای بری تو یه شرکت معروف کار کن ی با

صدایی که عمم بزور میشنید گفت م

-اهم.. چیزه...خب

-بنظرم که خیلی عالیه سوگل که گفت داری ادم میشی و تصمیم گرفتی برای خانوادت پول جمع کنی تا بتونی پول

اجاره خونه و گاز و برق و اب و همچنین سی درصد از حقوق ماه یانتو بدی بمن، منکه واقعا خوشحال شد م

با دهن باز نگاهش م یکردم . جان؟ من؟ سی درصد؟ اجاره خونه؟ گاز؟ ولمون کن بابا کی هم چین حرفی زده؟

نگاهی با عصبانیت زی ر چشمی به سوگل انداختم که ریز ریز داشت میخندید. زهرماری زیر لب گفتم و رو به س هیل گفتم

-اره خب راست میگه، میخوام فردا برم ب بینم استخدام میشم یا نه نگاهی

تو صورتت کرد و جدی گفتم

-ب بین سوگند این فرصت رو بهت میدم چون وضع مال یمون خی لی خرابه و خودتم در جریان هستی بخدا اگه بفهمم برای یللی تل لی و خوش گذرونی میری خونت پای خودته آسه میری آسه میای فهمیدی؟

با سر جواب مثبت دادم و بلند شدم رفتم تو اتاق تا بخوابم برای فردا.

خداکنه استخدام بشم حداقلش استخدامم نشدم بتونم خوب ببینمش تا حالشوب گیرم دلم خنک شه

بعد کلی نقشه کشیدن و حفظ کردن چند تا فوش بالاخره رضایت دادم و چیزی نگذشت که خوابم برد.

صبح با صدای اهنگ جعفر از خواب پریدم.

بالشو گذاشتم رو سرم و داد زدم

-سوگل اون اهنگ بی صاحب تو خاموش کن

جوابی از طرفش نشنیدم. با حرص بالشو پرت کردم اونور و داد زدم -د اخه کر

ی تو؟ خودت گوشیتو میزاری رو زنگ خودتم میخوابی؟

نه اینجوری ن میشه با یدیه دست حسا بی بزنمش که بره هوا با برف ای زمستون سال بعد ب یاد پایین که حالم ب

یاد سرجاش.



اخه دختره خنگ عقل نداری قبلش همه چیت و آماده کنی بعد بک پی ؟

در کمدو باز کردم و با ناامیدی نگاهی بهش انداختم . تنها مانتوی قابل تحملم یه مانتوی کوتاه نارنجی بود که اونم انگار گاو داشت م یجوید من از دهنش بزور کشیدم.

دیگه داشت گریه ام م یگرفت. اخه این چیه؟ وقت ندارم برم اتوش کنم.

تقه ای به در خورد که باعث شد برگردم به سمتش .

سوگل در حال یکه مانت وی رسمی و شیک طوسی رنگی رو تو هوا تکون میداد لبخند مل یحی زد و با چشم بهش اشاره کرد.

نهمثل اینکه این سوگلم خیلی خوب بوده ما نفهمیدیم.

نیشم باز شد و رفتم سمتش و مانتورو ازدستش قاپیدم.

همونطور که میپوشیدم گفتم

-وای دم تگرم اب جی مونده بودم چ یکار کنم از کجا اوردیش ؟

-هم تو هم من ک مانتوی درست درمونی در بساط نداریم برای هم یین با رعنا هماهنگ کردم صبح که میره دانشگاه این مانتوشم سر راهش بیاره بده بمن تازه خانوم حواس پرت گو شیمم برات گذاشته بودم روزنگ خوابت نبره

مقنعه امو از کمد کش یدم ب یرون و همونطور که سر میگردم گفتم

-افرین دختر گل ، بهش که نگفتی چرا نمیام دانشگاه؟

-اتفاقا پر سید ولی من گفتم نمیدونم

-کار خوبی کردی خداروشکر داری عاقل میشی دیگه کم کم باید باح بیب اقا صحبت کنم

بیشعوری زیر لب گفت و از اتاق خارج شد . الحق که من ادم نمیشم باید حتما زبونمو بچرخونم اینهمه دختره زحمت کشیده برات بتوپ بهش سوگند خاک برسر.

شلوار جین امو پوشیدم و از اتاق زدم بیرون .

-خدا مرگم بده که انقدر حرصم میدی اخرم تو هیچی نمیشی، سوگل نبود معلوم نبود میخواستی ساعت چند پا

شی، زود برو دیر میشه با کلافگی گفتم

-اه مامان باز صبح زود شروع کردی م یرم دیگه الان فقط دوست دارید پرتم کنی د ب یرون ا

-تو ام لنگه اون بابا تی حواس پررت

بی توجه بهش وارد اشپزخونه شدم و برای خودم لقمه گنده گرفتم و بدون خداحافظی سریع از خونه زدم ب یرون.

تا سرکوچه رو دویدم و تقریباً نفسم بند اومده بود .

سرکومون تابلوهه ایستگاه اتوب\*وس بود و علاوه بر من ک لی ادم اونجا ایستاده بود.

البته کلی ادم خاک بر سر . مثل جغد زل زده بودن بمن و بعضیاشونم با نیشخند خاصی نگام میکردن.

ایشی زیر لب بهشون گفتم و با ناز سرمو به اونطرف چرخوندم.

شیطونه میگه داد بزمن بگم اقا من قصد ازدواج ندارم خانوما شما هم اونجور نگا نکنید من به پسر یا برادرای شما دورین

مخف یا ن میرم ه مینه که هست . الان میخواید زورم ک نید هان؟ نکنه مغز مامانمو بشورید منو بدید به پسرای

معتادتون بدبختم کنید .

همینجوری با خودم درگیر بودم که چیجوری حالیشون کنم من قصد ازدواج ندارم ؟ اما چیزی

به ذهنم ن میرسید و اونا هم همونطور بز شنگولی نگام م یکردن.

دیگه حرصم داشت درمیومد. برای اینکه حرصمو خالی کنم محکم مثل فیلم خار جیا کوبوندم به میله ی صندلی که با

کمال ناباوری ضعف کردم.

من همیشه کارم ه م ین بود اما هیچوقت پام درد نمیگرفت جوری بود که حس م یکنم کفش پام نبود.

کفش؟ من کفش پوش یدم.؟؟

نگاهی به پاهام انداختم و دیدم بلبلله با جورابای گلدار سب رنگم تشری فرما شدم.

سوگند بزمن الان ب میر ی؟ یا جای اون پسر جنه خفت کنم تموم شه راحت شیم؟ ادم نمی شی نه؟ سرمو اروم  
اوردم بالا و دیدم هنوز با نیشخند نگام م یکنن .

برای اینکه ضایع نشم خودمو زدم به بیخ یال ی و پشتمو کردم بهشون و راه خونه در پیش گرفتم .

حسابی دیرم شده بود اما اگه میدویدم ضایع میشدم برای همین اروم و بیخ یال میرفتم.

تا سرم خونه هزاربار هفت جدمو فوش دادم

حرفمو روی در خالی کردم و کتونی های وا موندمو پا زدم و ایندفعه دیگه فیس اومدنو گذاشتم کنار و مثل شتر مرغ  
دویدم.

دیگه تا اتوبو\*س برسه سعی کردم به کسی نگاه نکنم تا بیشتر از این ابروم نره.

ادرسی که از تلوزیون برداشته بودم رو نگاه کردم. اینجور که بنظر م ی رسید باید دوتا اتوب\*وس سوارشم تا برسم  
به مقصد.

نفسمو پرصدا ب یرون فرستادم و سعی کردم بخودم مسلط باشم.

بالاخره بعد کل ی دوندگی رسیدم به شرکت بزرگ یال یت.

اوه این ساختمون با اون قد و قواره و افاده ای که داره قشنگ معلومه داره فریاد میزنه سوگند بروگمشو جات اینجا  
نیست.

اخمامو توهم کشیدم و به اعتماد به مگس روی سقف خودم پوزخند زدم .

خواستم برگردم اما حسی بهم گفت تو خودتم میدونستی استخدام نمیشی فقط میخواستی تی ب بین یش و حالشو بگیر  
ی مگه نه؟ پس این همه راه اومدی چیف نیست برگردی؟

با این حس مزخرف که نمیدونستم از کجا اومد دوباره برگشتم و نگاهی به ساختمون انداختم.

فکر کنم ده طبقه ای باشه نه؟

نماش هم که کلا شیشه رولکس بود. ای خدا کاش یه ساختمون یه طبقه با نمای زرد و سقف شیروونی بود  
حداقل ادم دلش خوش میشد این بشر هم چین ادم مهمی ام نیست.

پس بگو چرا تو اخبار پخشش م یکردن اینم از شانس گنده منه، طرف کله گندس!

حالا اگه اعصابمو خورد کرد و زدم کتلتش کردم چی؟ یعنی منم با صورت شطرنجی تو اخبار نشون میدن؟ من میدونم  
اعصاب مصاب ندارم م یزن م یجاییشو از بین میبرم.

تقریبا داشتم پشیمون میشدم اما قبل اینکه چیزی مانع بشه سریع چند تا پله ی ورود یشو رفتم بالا و بالاخره وارد  
شدم.

خدای من اینجاروووو و چقققددر لباس!!

دورتا دور فضا پر بود از قفسه های که توش پر لباسای خوشگلو رنگارنگ بود. خدایا منم م یخواممم.

یکم رفتم جلوتر تا به جنس یه پ یرهن ماکس ی بلند لیمویی رنگ که حسا بی برق م یزد دست بزنم که یدفعه یکی  
محکم کوبوند رو دستم.

دستمو کشیدم و بلند گفتم

-اخ

نگاهی به صاحب دست انداختم.

جوون بخورمت چه هلویی. یه دختر دماغ عملی و لب و چشم عملی و نمیدونم دیگه خلاصه همه چیش عم لی با  
قد بلند و پوست برنزه با اون چشای طوسی رنگش که بندری م یزد میگفت ت واویلا لنزم... تو چشمام با اخم زل زده  
بود.

-تو کی هستی؟ نکنه دزدی هان؟

اخممامو توهم کشیدم و گفتم



-هوی درست حرف بز دزد اون عمدته درضمن بتو رب طی نداره من برای چی اومدم اینجا فهمیدی ؟ چشماش از لحن حرف زدنم گرد شده بود . خب طبی عی هم بود همچین خانم پر افاده و لوس این مدل حرف رو نمیتونه هضم کنه.

نیشخندی زدم و دستمو توج پیبم کردم . یه ژست حال کردی چه حالتو گرفتمی به خودم گرفتم و صاف زل زدم تو

چشماش.

niceroman.ir

پوزخندی زد و گف ت

-اهان فهمیدم تو حتما اومدی برای استخدام اره؟ وقتی

دید چیزی ن میگم گف ت

-هه تو با این ت یپ و ظاهر) با دست به لباسم اشاره کرد( چه فکری کردی پاشدی اومدی اینجا ؟ جانم؟ ت

یپ و ظاهر مگه چشه .. خودمونیم حالا خوبه رعنا مانتوشو داد آگه مانتو نارنجی امو میبو شیدم چی میگف ت!

قیافمو مثل خودش پوزخند دار کردم و گفتم

-هه تو با این ق یافه ی فتوشاپت و اون ارای ش غلیظت که دقیقا کلتو مثل کیک تولد کرده چه فکری کردی

پیش خودت با اون سرت.. ..

قشنگ میشد فهمید که قهوه ایش کردم.

دستاشو توهم مشت کرد و لپاشم از حرص سرخ شد جیغ خف ی فی زد و گف ت -دختره

ی احمق مشخص میشه استخدام میشی یا نه، تورو چه به اینج ا اینو گف ت و روشو

برگردوند بمن و عزم رفتن کرد..

اخیش این دیگه چه سرطانی بود. اومدم نفس راح تی بکشم که دوباره برگشت سمتم و گف ت -اینم بدون فکر

نکن م یتونی ب نی جون منورام کنی که استخدامت کنه اون جز من کس یون میب ینه بعدم راهشو کشید و رفت.

این چی گف ت؟ ب نی؟ ب نی چیه؟ اسم سگشه لابد! اره دیگه حتما اسم سگشه ... بعدشم چی گف ت این؟ بنی جونمو

رام ک نی؟ بروبابا حالا یه سگ داری فکر کردی چخبره.



-اوخی نگاش کن چه پیرمرد بامزه و تپ لی بخورمت م ن

وای بدبخت شدم. ایندفعه دیگه انقدر تابلو گفتم که خودمم متوجه شدم. تازه متوجه شدم اینجایی که اومدم دستشویی از همین دستشویی ها که عمومی ان و دهتا دستشویی دارن این پشمکم وسط سالنش داشت شلوار میکشید بالا) ولی خدایی چه دستشویی توپ ی داشتا ( محکم کوبیدم تو دهنم و ببخشی دارو می گفتم و بی توجه به اخ می که کرده بود و توش تعجب موج میزد در رو بستم و رفتم بیرون.

خدایا منو نجات بده از این همه بی عقی، اخه بخورمت؟ نه بگو.. بخورمت یعی نی چی؟ هر دری رو دیدی باید باز کنی تو؟ اخه دستشویی؟ اونم دستشویی مردونه؟ محکم کوبوندم رو پیشونیم و هزار بار خودمو نفرین کردم.

همینجوری درگیر بودم که دیدم یه راهرویی جلومه. انتهای همین راهرو هم چندتا دختر داف نشسته بودن.

فکر کنم همینجا باشه، اما ایندفعه دیگه لبخند زدن ممنوع، سرسنگین و با متانت، درست مثل دختر ایده آل مامان.

تک سرفه ای کردم و س\*ینه\*امو صاف کردم. با قدم های بلند خودمو به ته راهرو رسوندم.

اوه خدایا این دخترای گل منگولی رو نگاه ماشالل همه ارایش کرده عمل کرده، این وسط فقط من مثل سومالی ا اومده بودم حتی یه رژ هم نزده بودم.

دستامو توهم قلاب کردم و به تب عیت از بقیه با رودوایی روی صند لی کنار بقیه نشستم.

نگاه همه دخترا چرخید سمتم. همشون با ابروهای بالا رفته و تعجب نگام میکردن، حتما تو دلشون میگفتن این بوفالو از کجا پیداش شده.

همشون لباسا و مانتویی های تنشون بود که به مانتوی رعنا میگفتن زارت!

حالا خوبه رعناهم بچه مایه دار بود و لباساشم شیک، ولی اینا دیگه خیلی باکلاس بودن.

وای خدا اینا چقدر هلو ان. البته اوناکلی عمل و ارایش داشتن و لباسایی تنشون بود که کمه کم اندازه سرتا پای من ارزش داشت خب معلومه خوشگل تر بنظر میان. منومی بینید من طبیعی ام.

لعبت رمند ه

اره جون عمت سوگند خانوم هی بخودت ام یدواری بده کم عرعرکن.

با خودم درگیر بودم که دختری که سمت چپم نشسته بود با نیشخند گفت

-عزیزم فکر کنم راهتو اشتباه اومدی اینجا ج ای شما نیست

ابروهامو گره زدم و گفتم

-نخیر، شما مثل اینکه اشتباه اومدی بنظرم شما اینجارو با تایلند اشتباه گرفتی.

و با دست به مانتوی سبز رنگش که بنظرم نیم مترم پارچه توش بکار نرفته بود اشاره کردم .

دختره بلند و چندش خندید و گفت

-عزیزم اینجا دقیقا تایلنده همه چیزش، اونیه که اشتباه اومدی توی ی و اونم به

تقلید از من به مانتوم اشاره کرد.

ایشی کردم و گفتم

-بروبابا عملی

دختره خواست جوابمو بده که منشی شرکت که تا به اون موقع ساکت نشسته بود هم زمان با خارج شدن دختری از

داخل اتاق، بلند رو به من گفت

-خانوم شما برای استخدام اومدی؟ از

جام بلند شدم و گفتم

-بله

-اسمتون؟

-سوگند داوری

اسمو رو برگه ای یادداشت کرد و گفت

-کسی جز شما برای مصاحبه نیست پس بفرمایید تو کارتون که تموم شد مثل بقیه منتظر بشی نید تا جواب نهایی بهتون داده بشه.

سرمو تکون دادم و به سمت در رفتم .

خدایا خواهش میکنم ضایع نکن منو، خداکنه قبول کنه به سهیل بگه هیچی بینمون نیست .استخدامم نخواستیم بشیم فقط تو حرف زدن باهش کم نیارم خدا.

دستگیره در رو گرفتم و بسم الل ای گفتم و وارد شدم.

اوه ژستشو ببین، دستاش روی میز بود و سرشو بین دستاشو قرار بود . با دوتا انگشتاش شقیقه هاشو فشار میداد و چشماشم از حرص بسته بود.

اخی ال هی ، انقدر مظلوم بود که دلم نمیومد بتوپم بهش اما خب نب اید احساساتی برخورد کنم چون این تنها شانس من برای رهایی از گ یرهای سهیل بود.

در رو محکم پشت سرم بستم جوریکه باعث شد سه متر پیره هوا.

اولش با گی و سرخوردگی نگام م یکرد اما با دیدن پوزخندی که رو لبم بود کم کم ویندوزش بالا اومد و اخماشو کشید توهم.

تو همون حالت گف ت -تو اینجا چی

م یخوای؟ لبخند حرص دراری زدم

وگفت م

-برای استخدام

صداشو یکم برد بالا وگف ت

-خی لی ب یخود به چه حقی پاتو گذاش تی تو شرکت من؟ سریع تر برو بیرون دختره دزد چشمامو

گرد کردم و منم مثل خودش صدامو بردم بالا وگفتم

-هوی هوی هوی اروم ، پیاده شو باهم بریم . دزد خودتی مردت یکه من هی هی چی ن میگم ، میدونی با مسخره بازیات چه بلایی سرم آوردی؟ داداشم بهم شک کرده اون فروشنده هه دیگه به خودم و خانوادم جنس نمیده

نیشخندی زد و ت یکه داد و صند لی چرخدارش و گفت

-خب بمن چه؟ شیشه خورده از خودت بود ، حتما ادم درست ی نیستی که یه پسر از چهارمتری ات هم رد میشه داداشت بهت شک م یکنه.

دیگه واقعا این پسر داشت شورشو درمیاورد. دستامو مشت کردم و چشمامو بستم . از لای دندونام غریدم

-ب بین من احت یا جی به استخدام تو شرکت مسخره تو که بیشترش بیه پارتیه تا شرکت ندارم من فقط ازت م یخوام به داداشم بگی که چیزی بینمون نبوده داداشم خیلی محدودم کرده حتی گفته بیام سرکار تا بهش پول بدم ، یعنی بهم استقلال مالی هم نداده میفه می ؟ شونه هاشو با بی تفاوتی انداخت بالا و گفت

-اینکه سابقه شما خرابه و ذهن برادرتون مریض ، دلیل نمیشه من ، رییس شرکت بزرگ یا لیت بلندشم برم پیش داداش احمق تر از خودت دلی بیارم.

از چشمام خون میباری د . کارد م یزدی خونم درنمیومد. بمن گفت احمق؟ دختری با سابقه خراب؟ هه ناخودآگاه با قدم های بلند به سمت میزش رفتم و با مشت محکم کوبیدم رو م یزش .

به چشمای سرد و بی تفاوتش نگاه کردم و گفتم

-ب بین مرت یکه ی اوسگل پلشت انقدر واسه من رییس رییس نکن همشو داری از جیب بابات میخوری خودت برای این تا س یسات و دکور مطمئنم یه قدمم برنداشتی پس فاز ادمای باکلاسو و همه چیز دون رو در نیار اقا زاده ، در ضمن من سابقم خراب نیست بقول خودت داداشم ذهنش مریضه اونم مقصر نیست ، ادمای بی شعوری مثل تورو می بینه که به ادمای جامعه اعتماد نداره و میتسه خواهرش گول بخوره.

از جاش بلند شد و با حرص مثل خودم زل زد تو چشمام.

خیره نگاش میکردم و اخم ریزی هم داشتم . کم کم نگاش رنگ ع جیبی گرفت . بیجیزی مثل ناراحتی و یا بغضی چند ساله.

شاید برای اولین بار دلم برای ی نفر تو زندگی سوخت. من که حرف بدی نزدم والا خودش که بدتر بود پس چرا این ی هو ب

غض کرد؟ توقع داشتم داد بزنه یا ح تی بزنه تو گوشم اما این رفتار برام عجیب بود.

سرمو یکم بردم عقب و با حالت پشیمو نی نگاه کردم.

با لحن ارو می گفت م

-ناراحت شدی ؟

تازه متوجه چهره ی خودش شد . سریع خودشو جمع و جور کرد و جاشو به اخم غلیظی داد.

ب ا

دست به ب بیرون اشاره کرد و گفت ت

-بفرما ب بیرون خانم تا صبحم حرف بز نید یا حتی به پامم ب یفتید من پیش داداش ک سی نم یرم هرگز هم فکر

استخدام شدن در اینجا رو نک نید من ادمای دزد و دقل باز رو راه نمیدم دهن باز کردم که چیزی بگم که یهو به

طرز فح یهی داد زد

رمند

-ب یررررون

قشنگ فکر کنم خودمو قهوه ای کردم . اما تو چهره ام نشونش ندادم و گفت م

-بروبا با تحفه نیا جهن م

اینو گفتم و سریع د برو که رفتیم . تا در رو بستم نفس راحتی کشیدم . اخیش بخدا اگه یکم دیرتر میومدم ب بیرون

دیگه زنده موندنم با خدا بود . سرمو اوردم بالا و دیدم همه با تعجب نگام میکنن.

لبخند دندون نمایی زدم و از اون محوطه زدم بیرون .

اخيښ راحت شدمآ. يكم ديگه ميموندم زير نگاه دخترا و فحشاى اون مهندس فلاح له م يشدم .

ولى حيف كه اين پسره ى نميدونم چى چى راضى نشد چ يزى به سهيل بگه .واى الان اگه به سهيل بگم استخدامم نكردن چى؟ الان فكر ميكنه شركتو بهونه كردم رفتم پى خوشگذرونى.

الان من چه خاكى بريزم تو سرم؟ كاش جاى اون زيون تند و ت يز يكم نرمش م يكردم .  
اخه اين زبونمو نمينداختم وسط ميمردم؟؟ عه عه عه پسره رو نمى گى؟ ماشالل زبون داره اندازه ى سر من . خب يه لحظه اروم بشين شايد به تفاهم رسيديم خدايى نكرده .

همينطور درگ ير بودم كه يهو محكم خوردم به ستون.

بلند داد زد م

-اخ گندت بزنى دماغ م

پامو بردم بالا و يه لگد محكم به ستون زدم و ستون داد زد

-اخ پام

خواستم از جلوش كه يهو مغزم جا افتاد.. جان؟ مگه ستونم حرف م يزنه؟ جلال الخالق!! اينجا ستوناشم سخنگوانااا درست مثل رئيسشون زبون دراز و پرووان.

برگشتم عقب تا بب ينم به چى برخورد كردم كه با ديدن دو جفت چشم طوسى هين بلندى كشيدم و يه قدم رفتم عقب.

لبخندى زد و گف ت

-چيه ؟ چرا ميترسى ؟ منم ديگه، ستون.. همون ستون زبون درازه كه شبیه رئيسش ه بال ب و

لوچه اويزون گفتم

-واى من باز بلند فكر كردم ؟

همون لحظه سريع ق يافمو جدى كردمو گفتم



-خب راست میگم دیگه عینهو ستون سفت و محکم می دماغ ناز نینم شکست بلند  
-خندید طور یکه چال لپش قشنگ دیده میشد.

-دختر تو چه بامزه ای سمت چیه ؟ مثل

بچه ها نیشم باز شد و گفتم

-سوگند

لبخندی زد و گفت

-خوشبختم منم باربدم . اومدی برای استخدام؟

باگفتن کلمه استخدام یاد اون پسره افتادم ، اخمامو کشیدم توهم و گفتم

-اومده بووودد م

راهمو کج کردم و به طرف در خروجی حرکت کردم.

باربدم سریع خودشو بمن رسوند و شونه به شونه من شروع کرد به حرکت کردن.

همونطور که راه میرفتیم گفت -

چته تو دختر؟ چرا ناراحت میشی ؟ یکی

از دستامو بردم بالا و گفتم

-حرف نزن راجبش اصلا حوصله ندارم راجب اون رییس کله شق تون حرف بزنم .

تک خنده ای کرد و گفت -

چرا مگه چیکارت کرده ؟ -توام

اینجا کار میکنی ؟

-اره چطور

-یعنی بدبخت شدیااا بدبخت .چطور تحمل میک نی این خوددرگ یرو ؟

-چرا مگه چیکارت کرده؟

انقدر دلم پر بود که نفهمیدم و به خودم اومدم دیدم همه چیو براش تعریف کردم ، از دیدنمون تو سوپری تا توپیدن و قبول نکردن درخواست من توسط اون احمق.

تقریبا به در خرو جی رسیده بودیم که ایستادم و با التماس گفتم

-توروخدا اینایی که گفتم بین خودمون بمونه ها نری بزاری کف دست مهندسست این اگه بفهمه من پشتش باک سی

حرف زدم و بد گفتم ازش دن یارو میگردد تا پیدام کنه و بیخ گوشمو ببره لبخند گرمی به روم پاشید و گفتم

-نه خیالت تخت من دهنم قرصه قرصه ه

نفسی از سراسودگی کشیدم و گفتم

-خی لی خب ممنون که به حرفام گوش کردی من دیگه برم به بدبختیام برسم خوشحال شدم از دیدنت،خدای

ظ خواستم برم که داد زد

-سوگند خان م

برگشتم و پرسشگرانه نگاهش کردم.

من و منی کرد و گفتم

-راستش من با مهندس فلاح یکم رابطه صمیمانه ای دارم اگه واقعا به این کار نیاز داری و توسط داداش خلی

تحت فشاری میتونم باهاش صحبت کنم شاید باهام راه اومد و استخدام شدی، شماره ای چی یزی اگه داری بده

بهت خبرشو م یرسون م

اولش یکم شک کردم نکنه قصدش مزاحمت باشه اما وقتی چهره ی مصمم و دلسوزانشو دیدم شماره سوگل رو بهش

دادم و بعد از خدای ظی از شرکت زدم بیرون.

يجوراي دلم به باريد قرص بود ، خداكنه بتونه برام كارى كنه اونجور هم سهيل گى ر هاش كمتر ميشه هم من به هدفم ميرسم و اين پسره رو يكم ميسوزونم . اين دفعه ديگه سهيل و سخت گى رى هاش برام مهم نبود هدفم فقط چزوندن اين پسره از خود را ضى بود

\*\*\*\*\*

راوى:

با لبخند به دخترى كه تند و باعجله از جلوى چشاش دور ميشد نگاه كرد. دخترى كه خودشو سوگند معرفى كرده بود و چهرش مثل خورشيد و گفتارش مثل بچه ها پاك و معصوم بود.

درست برخلاف دخترايى كه دور و برش ديد ه بود، سوگند دنبال چشم چرونى يا آويزون بودن نبود .

ميدونست درباره ي مهندس فلاح حق با سوگنده داداش خودشو خى لى خوب ميشناخت ، سخت گى ر و زودرنج.

نفسشو پر صدا بيرون فرستاد و به طرف اتاق برادرش كه انتهاي راهرو بود رفت.

صدای همهمه ي دخترآپشت م يز منشى به گوشش رسيد . دخترآيى كه با يه من ارايش و نقاشى جراح هاى

پلاستيك محكم روى ميز منشى ميكوبيدن و از اينكه ه يچكدم استخدام نشده بودن عصبى بودن.

بى توجه به اونا وارد اتاق داداشش شد.

بنيا مين پشتشو كرده بود و از ديوار شيشه اى اتاقش به بيرون زل زده بود.

باريد تك سرفه اى كرد كه باعث شد برگرده سمتش . تو چشماش خستگى و نااميدى موج ميزد.

باريد با لبابى خندون به سمتش رفت و گفت

-به داداش خسته تر از جان . چخب ر

بنيا مين كلافه دستى به موهاش كشيد و با دست به صندلى جلوم يزش اشاره كرد

-بشين باريد، بش ين كه ديگه واقعا مغزم داره از كار ميغت ه

باريد روى صندلى نشست و همزمان ب نيام ين پشت م يز نشست و با صندلى چرخدارش يبار دور خودش

چرخيد .

-چيشده داداش؟

بنيا مين کلافه و عصبی گف ت

-باريد ديگه خسته شدم ، از صبحه دارم با هزار تا دختر سر و کله ميزنم اما پيدا نميشه ن يست هيچکس مثل خوده عباسی نيس ت -حالا خودتو ناراحت نکن پيدا ميشه بنيا مين با حالت زار گف ت

-پيدا نميشه داداش ن ميشه ، همشون عملی ، آرايشی پرفيس و افاده. من اونارو نم يخوام من يه مدل طبيعي ميخوام ، يه نفر مثل خداب يامر ز عباسی نچرال و خوشگل ، که پوستر تب ليغاتمون مثل دفعه های قبل بمب بشه بترکونه کشور ر و

-پيدا م يکنی دادا

ش بنيا مين

داد زد

-خب کو؟ ه مين روزای ه تيزر تبليغا تي مهم باي د بسازيم ام ا مدل نداريم ميفه می باريد ؟

باريد خودشو کشيد جلو و فيس تو فيس بن يامين گف ت

-تو مگه مدل توپ نم يخوای؟ کی از سارا بهتر ؟

قيافه ی بن يامين با ش ن يدن اسم سارا و خاطره هاش توهم رفت و گف ت

-همينم مونده سارا بشه مدل بخش من. من اگه ميخواستم يه مدل عملی که لنگشو ميش ه هزار جا پيدا کرد انتخاب

کنم که اونهمه دختروردن م يکردم بر ه باريد سرشو به نشونه تاييد تکون داد و گف ت

-ميدونم داداش اما مگه نميگی همين روزا با يد تيزر تبليغا تيتودرس ت کنی؟ خ ب هنوز که مدل پيدا نکردی ، پس از

فردا فردا کاراتو شروع کن و سارا هم استخدام دائمی کن برای بخش خودت خنده ی کوتاهی کرد و گف ت

-نترس با اونهمه عملی بودنش اما بازم محبو بيت خودشو دار ه

پذیرفتنش برای ب نیام ین واقعا سخت بود، خصوصا که از س ارا خاطره خوش نداشت . اما چون برای فردا نیاز به مدل داشت چاره ای جز قبول کردن پیشنهاد باربد نداشت.

سری تکون داد و گفت

-باشه اما فقط به شرطی که استخدام موقت باشه نه دائمی ، اونم فقط چون فردا باید تیز رو آماده کنم . تا وقتی

مدل خودمو پیدا کنم مدل بخش خودتو بمن قرض بده یدفعه یاد چیزی افتاد وبانگرانی پرسید

-باربد تو خودتم چند روز دیگه باید ت یزر بخش خودتو بدی ب یرون تو از کجا مدل میاری؟ میدونی که یکم ج یپه

بخوایم هر دومون از یه مدل استفاده کنیم باربد لبخند خب یثانه ای زد و گفت

-نگران نباش من مدل خودمو پیدا کردم

به نگاه های پر از تعجب بنیا مین توجه ای نکرد و از جاش بلند شد . چشمکی به بن یامین زدو بعد از خداحاف ظی

کوتاهی از اتاقش خارج شد.

خوشحال بود که نقشه اش گرفته بود و بن یام ین قبول کرد سارا مدلش بشه.

با اینکه سارا مدل اون بود اما فقط بخاطر اینکه دوست داشت اون دوتا دوباره باهم رو در بشن و شاید دوباره باهم

اشتی کنن این تص میمو گرفته بود.

کمک به سوگند هم بهونه ای شده بود برای وصال این دوتا.

حالا که سارا دیگه مدل بخش اون نیست سوگند رو مدل خودش م یکرد مطمئن بود سوگن د با قیافه ی زیبا و اندام

خوش فرمش مدل خوبی براش میشه .

این وسط به سوگند هم کمک خوبی کرده بود ،حداقل اون برادر م ریضش بهش کمتر گ یر میداد .

واقعا برای بنیا مین متاسف بود که همچین مدل خوبی رو از دست داد . اما خوب شد خودش بدستش آورد ،

بنیا می ن هم حق نداشت دخالت کنه و برای استخدام سوگند تو بخش خودش مخالفت کنه.

به طبقه بالا تو بخش خودش رفت و پشت میز کارش نشست . بخش اون پنج طبقه بالا بود و بخش بن یامین پنج طبقه پایین.

بنیا مین تو کار مد لباس زنانه مجل سی بود و اون تو کار لباس اسپرت زنان ه.

گوشی تلفن رو برداشت تا با من شی هماهنگ کنه که سارا رو بفرستن به اتاقش ، بلکه این خبر خوب رو رو در رو بهش

چشم: ییلومرد سیریان بگه

niceroman.ir

\*\*\*\*\*

سوگند

نگاهی به صفحه ی گوشی سوگل که پشت سرهم زنگ میخورد و رو سکوت بود انداختم.

لبمو با دندان گاز گرفتم و نگاهی به س هیل که پشتشو بما کرده بود و تلویزیون میدید انداختم.

سوگل سلقمه ای بهم زد و با چشم ابرو اشاره کرد چ یکار کنم ؟ اروم در

گوشش گفتم

-بهش بگوپ یام بده من که نمیتونم پ یش سهیل باهش حرف بزنم تو مگه سهیلو نشناخ تی ؟

-حالا از کجا میدونی همون یاروعه؟

-اره بابا همونه کی اخه بتو زنگ م یزن ه

سوگل دهنمو کج کرد و تماس رو رد کرد. پشت بندش به شماره پیام داد

-لطفا پیام بدهید ممنون

داشتم از استرس میمردم، از طرف ی می ترسیدم سهیل شک کنه و داستان درست کنه، از طرفیم کنجکاو بودم

ببینم تونسته برام کاری کنه یا نه.

البته هم من هم سوگل میدونستیم استخدام شدن تو اون شرکت از اون دسته ارزوهاست که شکل و شمایلش ش بیه بیلاخه.

سوگل ج یغ خی لی ارو می کشید و گفت  
-سوگند باورم همیشه ب بی ن  
گوشیشو گرفت جلوم و منم به صفحش خیره شد م  
-سلام سوگند خانم. راستش راجبتون خی لی با مهندس حرف زدم و از ظاهر و اخلاق خوب شما صحبت کردم، ایشون راضی شد تا برای استخدام فردا اول وقت بیاید شرکت. خیالتونم از بابت تحصیل کم اتون راحت باشه برای ما بیشتر ظاهر مهمه تا مدارک تحصی لی. فردا با شناسنامه و کارت م لی تشریف ب یارید. خدانگهدار  
این الان بامن بود؟؟ ظاهر خوب و اخلاق خوب منم؟ خدایا باورم ن میشه منو اینهمه خوشبختی.  
از خوشحالی از جام پریدم و ج یغ بلندی کشیدم . سهیل با تعجب برگشت سمتم و داد زد  
-چخبرتونه ؟  
با ذوق گفت م  
-داداش داداش من استخدام شد م لبخند  
په نی رو لبش نشست و گفت  
-افرین داری دختر خوبی میشی شرطمونو که یادت نرفته؟  
لبخند از رو لبم ماسید . زهرمارو شرط . جای اینکه ب یاد یغ\*لم کنه بو\*سم کنه

دستشو دراز میکنه مثل گداها فقط میگه بده بده ..

با همون حالت گفت م

لعبت رمند ه

-باشه بابا میدم

قیافه مشکوکانه ای بخودش گرفت و گفت

-تو چرا تا الان هرچی میپر سیدم استخدام شدی یا نه لال مونی گرفته بودی بعد یهو هوار هوار کردی استخدام

شدی؟ هان؟

په قلم: نیلوفر دلسریان  
niceroman.ir

مامانم از آشپزخون داد زد

-راست میگه زلیل مرده ی لال

یا ابرفض ، این کی حرفامونو شنید؟ اینکه مشغول ظرف شستن بود!

با تته پته گفتم

-ام خب چ یزه... چیز... اهان... خواستم سورپری ز شی د

سهیل که قشنگ داد میزد باور نکرده ، مامانم از زیر عینک با نگاهش قشنگ بهم م یفهموند خر عمته.

اما بروز ندادم و خی لی عادی نشستم سرجام.

سهیل پرسید

-راستی اونجا چیکار میکنی حالا؟

-بعنوان مدل عکس میکنم از م

سهیل باش نیدن جوابم یهو مثل جت پرید و داد زد

-تو خیلی گ\*وه خوردی قبول کردی. همینم مونده عکست رو بدن بیرون در و همسایه ب ب یمن تا اومدم

جواب بدم مامان پشت بندش گفت

-دیدید گفتم این دختره یه ریگی تو کفشش سهیل باور نکردی، هی گفتی نه م یره سرکار سرش گرم میشه، کمک

دستمون میشه. همینمون مونده بود عکس سربازشو تو کوچه مهل پخش کنن همونجا زانو زد روز م یمن و گفت



-خداااا بب این بچه ها چه بلایی سرم آوردن حاجی خوب شد مردی چشمامو تو

کاسه اش چرخوندم و کلافه گفتم

-اولن بابا مکه نرفته بود نهایت خلافش سرکوچه مغازه ح بیب بی بی بود پس حاجی حاجی نکن واسم، دوما من قرار نیست سرباز عکس بگ یرم که، حجاب اسلامی کامل رعایت فقط میخوان پز لباسشونو بدن چیکار به شیوید های

سهیل که انگار خ یالش راحت شده بود تهدید وارگفت

-ب بین سوگند بخدا اگه بب ینم پاتو ازگ لیمت درازتر میک نی، قلم پاتو خورد میکنم هیچ کتم میبرم میدم سوگل کله بار بزاره باهاش پاچه هاتم میدم سگا بخورن چشاتم...

داد زدم

-عه خب بسه ،تمام بدنمو اهدا کردی که، باشه بابا اگه کاری کردم خونم گردن خودم اوکی ؟ سهیل نیم خ

یز شد وگفت

-هی، حالا یه سرکارم یری فکر نکن فرهنگت رفته بالا خارجکی حرف میزن ی واسه من، میزنم خودتو اون شرکتتو باهم میارم پایینا از بس تقصیر مامانه بتورو داد ه

تو دلم دهندشو کج کردم اما تو ظاهر حنا دختری در مزرعه طور احضار پشیمو نی کردم و رفتم تو اتاق تا به کارای بدم فکر کنم مثلاً .

همزمان بامن سوگل هم وارد اتاق شد وگفت

-هوی دختر امروز مانت وی رنارو رد کردیم رفت از فردا میخوای چی بپوشی ؟

اوووو حالا اینو کجای دلم بزارم؟ رو زمین دراز کشیدم و ساعدمو رو پیشونیم گذاشتم

-بخدان میدونم ،به اندازه یک ماه لباس جدید و شیک میخوام از ماهه بعد با حقوق خودم میخرم با طعنه گفتم

ت

-هه همین الان سهیلو مامان گذاشتن تو بری لباس بخری سانتال مانتال کنی خودت و با حالت زار

گفتم

-وای سوگل ولم کن خودمم نمیدونم چه خاکی بریزم سرم لطفا تو کلید نک ن

-حالا فردا مانتو مشکی منوک خاله داده بود رو بپوش بعدش بکاری میکنیم ، اصلا دختر ناسلامتی تو شرکت

معروف لباس کار میکنی یدونه لباس پیدا نمیشه بدن بتو ؟

-هوووووف نمیدونم سوگل گوشیتو بزار رو زنگ فردا خوابم نبره باشه

ای گفت و از اتاق رفت بیرون.

خیلی ذوق داشتم برای فردا اما بیج یزایی اذیتم میکرد . چ یزایی که خودمم نمیدونستم! اش اید بقول سوگل بخاطر لباس بود.

خب حقم داشتم اونهمه ادم عجیب غریب و معروف اونجاست نمیشه من لباس الکی و کهنه بپوشم که! حقوق سرمایه ام هم سهیل میگ یره خداااا منو بکش راحت کن.

البته هنوزم گمون ن میکنم که درگیری ذهنم بخاطر لباس باشه . فوقش میتونم از رعنا هم بگیرم بالاخره اونم دوستمه ، دردمی چیزی بود که خودمم نمیدونستم ، بیج یزی مثل استرس و دلشوره عجب یی که خودمم دلیلشو نمیدونستم.

سعی کردم فکرهای مزخرف رو از سرم بیرون کنم تا بتونم راحت بخوابم تا فردا صبح سرحال باشم چرت نزنم سر کار.

بالاخره مغزم بعد کلی گشت زدن و مسخره کردن کارهای گذشتم رضایت داد بکپه.

\*\*\*\*\*

نیرمان

باکت و شلوار خاکستری رنگی که پوشیده بود زل به چشمام و با اخم نظاره ام میکرد.

دستمو به کمرم زدم و گفتم

لعبت رمند ه

-ها چیه ؟

نیشخندی زد و گف ت

-واقعا ن میدونم سوگند نمیدونم

پوزخندشو جمع کرد و کلافه دستشو تو موهاش کشید.

پشت بمن از دیوارش یسه ای به بیرون نگاه کرد.

اشک تو چشمام جمع شد . با بغض گفتم

-عزیزم چیشده ؟

برگشت سمتم و دیدم درکمال ناباوری مثل خودم بغض کرده.

-سوگند من...

اشک از چشمام سرازیر شد

-من چی ؟

بغضش ترکید و باحالت زار گفتم

-من...

با چشمای گریون منتظر نگاه کردم

-من...من حاملم

باش نیدن جملش سرم گیج رفت و افتادم زمین.

چشمام نیمه باز بود و جملش تو سرم میپیچید . من حاملم... کی ؟ این پسره؟ از کی حاملس؟ نکنه از منه؟

همونطور که این صداها تو مغزم بود صدای اهنگ اینجا گود بای پارتیه جعفره با صدای بلند اومد و با صدای مغزم

قاطی شد.

حس کردم ی کی بالا سرم با دامن قرمز گل گل ی و نیم تنه سبز داره م یرقصه . خدایا این کیه؟ چشمم تار بود  
و نم یزاشت من این گوجه فرنگیو ب بینم .

هر لحظه بمن نزدیک تر میشد یهو با دیدن ش کپ کردم عه اینکه باریده!



این چه ریختیه برا خودش درست کرده؟ نگاهی کن تورو خدا ، دستاشو برده بود بالا و قر میداد .

اومد سمتم و محکم دست زد و گفت

-پاشو دیگه سوگند نباید خودتو ببازی پاشو، بیا با خودم برق ص اینجا

همه میدان شماره، جعفر چیزی نزده و خماره

یهو از خواب پریدم .

یا ابرفض این چه خوا بی بود؟ عرق روی پیشونیمو پاک کردم.

یا ابرفض صدای اهنگ هنوز میاد . یهو چشمم خورد به گوشه سوغل که داشت زنگ میخورد.

ای خاک تو سرت دختر اینم شد اهنگ اخه؟ گوشیشو

برداشتم و با حرص خاموشش کردم .

با یادآوری خوابم ی کی محکم کوبوندم تو سرم . خاک تو سرم با این خوابم . حالا منو چه ج وی گرفته بود چه اشکی

میریخت م واسه اون نره قول. باربد رو که دیگه نگم! راستی اون گفت من حاملم؟

یهو با یادآوری اینکه اون با اون هیكلش حامله باشه خندم گرفت و زدم زیر خنده . خب اینم از انرژی اول صبح.

با خنده از جام بلند شدم و مانتو مش کی سوغل رو به تنم زدم . مقنعه مشکی و شلوار جین ام رو پوشیدم و همراه

با کوله پشتی از اتاق خارج شدم.

مامان و سوغل مثل موش خوابیده بودن و سهیل ام طبق معمول از همه زودتر رفته بود سرکار.

پاورچین پاورچین به سمت یخچال رفتم و لقمه نون پن یرکپک زده ای خوردم و گو شی سوگلم محض احتیاط برداشتم و چپوندم توک یفم.

بی سر صدا از خونه زدم ب یرون.

خوبه نداشتم مامان پاشه غرغر کنه.

خب خب فهمیدم الان میخواید یادآوری کنید کتونیا تو یادت نره خنگول . نترسید نلرزید پوشیدم!

از خونه زدم ب یرون و طبق معمول منتظر اتوب\*وس ایستادم.

تا برسم به شرکت دهنم خشک خشک شده بود. گلوم از تشنگی م یسوخت.

اوف خدایا اچه چه مرگم بود چایی نخوردم؟ نه که مامانت بایه سی نی چای و ش یرینی های داغ منتظرت بود

سوگند خانم چرند م بیافی.

نفسمو تو سی\*نه نگه داشتم و وارد شرکت شدم.

امروز برخلاف دیروز شرکت شلوغ بود و پر بود از ادمای مختلف که اکثرش هم زن بودند.

اونم چه زنایی، خفن تر و باکلاس تر از دخترایی که دیروز اومده بودن.

مانتوها و کفش های عجیب غریب و شیک پوشیده بودن و نمونه بارزیه خانم شیک پوش و باکلاس بودن. نه مثل منه

بدبخت باکتونی و شلوار لی!

مقنعه اموصاف کردم و به سمت اتاق مهندس جناح حرکت کردم . ایندفعه یادم باشه حتما اسمشو کشف کنم

خسته شدم از بس لقب گذاشتم براش بخدا! واقعا پیدا کردن لقب سخته الان پدرم دراومد تا جناح رو پیدا کنم .

اینکه بشی نی جن رو بعلاوه فلاح ک نی بشه جناح مغزم یخواد بخدا.

سوختگی گلوم دیگه واقعا داشت کلافم م یکرد. کاش میشد یه ا بی چیزی پیدا م یکردم میخوردم .

تک سرفه ای کردم که بهتر شه بدترم شد! اب دهنمو قورت میدادم و سوزششو بیشتر حس میکردم.

به در اتاق رسیدم و خواستم برم داخل اتاق که یهوی کی از پشت خورد بهم.

برگشتم سمتش و دیدم یه خانم زیبا با اخم کوچی کی نگام م یکرد.

لعبت رمند ه

سرمو بردم پا بین تر و دیدم ای جااان دمش گرم!!

برام چایی آورده .خدا خیرت بده داشتم میمردما.

بی معطلی چایی رو برداشتم و با یدونه قند سرکشیدم خداروشکر خیلی داغ نبود.

چایی رو که خوردم حس کردم تازه جون گرفتم.

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم

-دستتون درد نکنه از کجا فهمیدید من چایی میخوام ؟

دیدم داره همونجور هاج و واج داره نگاه م میکنه!

وا این دیگه چشمه؟ دستمو جلو صورتش تکون دادم و گفتم

-وا چیشد بتو؟ حتما داری فکر میکنی من چطور اونهمه چاییو سرک شیدم ؟ دستمو

گذاشتم رو شونش و گفتم م -نترس بابا داغ نبود من خوب...

دستمو پس کشید و با اخم گفت

-حالتون خوبه؟ این چایی رو کسی برای شما نیاورد برای آقای مهندس بود واقعا که اصلا کی شما رو راه داده تو شرکت

؟

دستمو تو هوا تکون دادم و با خشم گفتم

-اووووه برو بابا حالا فکر کرده کیه یدونه چایی آوردی دیگه خوبه حالا ابدارچی شدی. وگرنه چشمامو درمیاوردی

درضمن نیازی نمیبینم بتوی بچه سوسول توضیح بدم کی راهم داده

خواست چی یزی بگه که با صدای بارید حرفشو خورد و با لبخند برگشت سمتش و با حالت چندش گفت

سلام اقا بارب د

بارید سری براش تکون داد و روبه من با لبخند گفت

-سوگند! چه عجب کل ی منتظرت موندم دخت ر

نگاهی به دختره که داشت حرص میخورد کردم و برای اینکه بیشتر حرصشو در بیارم لبخند پهنی زدم و گفتم

-سلام اقا باربد! ببخش دیر کردم

لبخند ه میشگیشو حفظ کرد و دستشو گذاشت پشت کمرم و منو بسمت جلو هدایت کرد

-بیا بریم که ک لی امروز کار داری م

مگه نباید میرفتم اتاق جناح؟ پس این چرا منو میبره با خودش؟

با اینکه ک لی سوال تو ذهنم بود اما ترجیح دادم برای درآوردن حرص اون دختره لبخند پسرکشی بزنم و همراه باربد برم.

یکم که از دختره دور شدیم دستشو از پشت کمرم برداشتم و خودمو از باربد یکم دور کردم

-مگه قرار نیست بریم اتاق ری یس؟

خندید و گفت

-خب داریم م بریم دیگه

-آخه اتاق مهندس که اینجا نیست

-عجله نداشته باش دختر الان همه چیو میبوی نی با چشمای خودت دیگه

صحبتی نکردم و دنبالش راه افتادم.

وارد اسانسور شد و زد طبقه پنج.

در اسانسور که باز شد بدون هیچ حرفی از اون خارج شد منم مثل جوجه اردک همراهش راه میفتادم

اینجا هم دقیقا مثل طبقه پایین بود با فرق اینکه لباسش اسپرت بود و خبری ام از لباس مجلسی نبود.

بدون توجه به نگاه بقیه کارمندا منو برد داخل اتاق و درم پشت سرش بست.

ذهنم داشت به جاهای منحرف کشیده میشد که دیدم رفت پشت م یز نشست و با لبخند نگام کرد.

لعبت رمنده

دور و بر و نگاه کردم ..دقیقا مثل اتاق همون جناح بود فقط دکورش سفید و سبزیش می بود.

-اینجا اتاق مختصر توئه؟

سرشو به نشونه مثبت تکون داد.

-پس مدیر عام لی چیزی هستی نه؟ چیز

ی نگفت و فقط لبخند زد.

لبخنداش یکم موزیم میکرد. سرمو انداختم پ این و درحالیکه با انگشتم بازی می کردم گفتم

-خب باشه دیدم اتاقتو خیلی خوشگله. میشه منو ببری پ پیش رئیس سرمو اوردم بالا

و دیدم بدون هیچ حرکت و علائمی داره فقط نگاه میکنه.

راستش خی لی ترسیدم. نکنه همه اینا بازی بوده منو بکشونه اینجا و...

نه سوگند منحرف نباش این چیزا به قیافش نم یخوره. اصلا به فرض حرف توام درست ،فوقش میری شکایت می کنی از شرکتشون مگه الکیه؟

-چرا رنگ و روت پریده؟

ار فکر اوادم بیرون و خیلی جدی و مصمم گفتم

-منو ببر پیش رئیس من باتو کار

ندارم.

یهو پقی زد زیر خنده. این بشر اخرشم دهنش پاره میشه ها|| حالا ازما گفتن بود!

وقتی اخمو دید با همون خنده گفت

-چته تو؟اخه چه فکر می کنی پ پیش خودت؟بابا تو همسن مامان بزرگ منی بمن میخوری دستمو

زدم به کمرم و گفتم



لعبت رمند ه

-من ماما بزرگم؟ همش بیست و چهار سالمه ها

با ذوق گفت

-عه چه جالب منم بیست و چهار سالمه

چمشکی زد و گفت

-ولی خدای خیلی از تو بهتر موندما نه؟

و دوباره زد زیر خنده. ایشی گفتم و رفتم روی صندلی نشستم.

وقتی گفت هم سن همیم یکم خیالم راحت تر شد. خدای راست میگفت خلی بی بی فیس تراز من بود اما چون قد بلند و چهارشونه بود زیاد نشون نمیداد.

داد زدم

-خب بسه بسه، تو خلی بی بی فیسی بمن چه؟

خندشو جمع کرد و سعی کرد قیافشو جدی کنه.

مثل مهندسا سیخ نشست و دستشو به سمتم دراز کرد.

-پروندتو بده بررسی کنم

-نخ یرم نمیدم مگه تو مهندسی؟ با

چشای گرد شده نگام کرد و گفت

-یعنی چی نمیدم؟ هر چی من میگم گوش کن و بگو چشم

قیافه جدی خدای بهش میومدا. اما خب برای من یکم عجیب بود و بامزه.

خنده کوتا هی کردم که گفت

-نمیدی؟

لعبت رمند ه

-د اڅه مگه تو رئیس م ی؟

یهو از جاش بلند شد و نیشخندی حواله ام کرد.

گوشی تلفن رو برداشت و گفت

-خانم نوربخش بی زحمت دوتا قهوه ه یهو

وسط حرفش پریدم

-قهوه نه، ش یرکاکائی و

-یه قهوه و ش یرکاکائو با کی ک برام ب یاری د تلفنو

گذاشت سرجاش و با نیشخند زل زد بهم.

این نیشخند هاش یکم برام اشنا بود! انگار یه جا دیدمش . نیشخند زدنی ق یافش شبیه یکی همیشه که نمیدونم.

با حرص گفت م

-خب یه ش یرکاکائو و قهوه برای شکمت سفارش دادی دیگه ،پوزخند زدنت چیه؟خدا میدونه چقدر بابت همین دوتا

کیک از حقوقت کم میکن ن

هنوز حرفم تموم نشده بود که یه خانوم قد بلند با مانتوی کوتاه ل یمویی و شلوار سبز پسته ای قد نود سینی بدست

وارد شد.

درحالی که لبخند میزد شیرکاکائو رو جلوی من گذاشت و قهوه ام جل وی بارید.

کیک هم پیشمون گذاشت و رو به بارید گفت

-کار دیگه ای ندارید اق ای مهندس فلاح ؟ بلند

داد زد م

-فلاح ؟

خانومه با تعجب برگشت سمتم و گفت

-بله مهندس فلاح، رییس پنج طبقه از شرکت یالیت و بهترین مهندس برای همه ی ما باربد تشکر

ی کرد و خانوم نوربخش هم از اتاق زد بایرون .

هنوز دهنم از تعجب نیمه باز بود! پس نصف شرکت ماله اینه . پس با اون ی کی فلاح هم نسبتی داره.

با تعجب گفت م

-تو با اون یکی فلاح چه نسبتی داری ؟

-داداش بزرگترمه

دیگه فکر کنم سرم داشت گیج م پرفت . با لرز جرعه ای ش پرکائو امو خوردم و هی با خودم حرفای که اونروز راجب داداشش گفتم رو مرور کردم .

هی یاد فوش ها و نف رین هام میفتادم و هی بیشتر سرخ میشدم.

-ب بین سوگند راستش همونطور که خودتم درجریانی داداشم اصلا با استخدام شدن تو موافق نیست ، منم شرایط تورو درک میکنم و راستش از قیافه ات هم خی لی خوشم اومده بیشتر هم بخاطر اینکه قیافت طبی عیه و عروسک زیر دست جراح نیستی، وگرنه خودتم دیروز دیدی دخترای خی لی خوشگلتر از تو اونجا بود اما بخاطر بیعی نبودن ظاهرشون داداشم ردشون کرد. راستش من مدل نمیخواستم من مدل م سالمه سالمه و به اندازه کافیم محبوبیت داره ، اما بخاطر یکسری مسائل حاضر شدم اونو تو بخش داداشم مدل کنم و یه مدل جدید برای خودم دست و پا کنم ، حالا که تو چهره ات خوبه و داداشم راضی نیست تورو استخدام کنه پس کی بهتر از تو؟ من بجای داداشم اینکار رو میکنم تا توام به نون و نوای ی برسی. پس اینو بدون رئیس منم و هیچوقت نباید سراغ داداشمو بگیری و به سرتم نزنه که بخوای برای تلافی بری پیشش ، نه تو هیچوقت اونو میبینی نه اون ت ورو مگر در مواقع کاری پس حواستو جمع کن . رئیس فقط منم فهمیدی ؟ سرمو به نشونه ت ایید با ترس تکون دادم که ادامه داد

-در ضمن اینم یادت باشه نه تو و نه شیخ صی که از بخش منم حق نداره بره بخش داداشم. مگر اینکه من یا داداشم اجازه داده باشیم پس سعی کن به فکر دردرس درست کردن نباشی و تمام کینه هاتو بریزی دور و فقط به فکر کارت باشی . ساعت کاریت هم از ساعت هفت صبحه تا دو بعدازظه ر

انقدر جدی حرف زده بود که جرات نم یکردم نفس بکشم ، فقط تونستم اروم بگم خب. پرونده امو هم دادم دستش و خی لی جدی مشغول بررسی شد.

میگم پوزخندش برام شناس! نگو این نیشخند های مسخره رو تو صورت اون داداش احمقشم دیدم.

حرصم گرفت که میگفت حق نداری بری سمت داداشم . به سرم زده بود که بلند شم برم و بیخ یال شم. من فقط

بخاطر سر به سر گذاشتن اون شهید گمنام اومدم وگرنه اگه بخوام اونو نبینم که بدرد نمیخوره.

من که نیومدم اینجا حمالی بارید رو بکنم. م یخواستم بزمن زیر همه چی اما بخاطر سهیل و گیر هایی که میداد، و وعده وعید هایی که داده بودم بهش تر جیح دادم خفه شم و حرفی نزدم.

بارید پرونده رو گرفت سمتم و گفت

-ماشالل سوادم که نداری ، اما خوب برای ما ب یشر چهره مهمه توام سعی کن آداب و اصول اینجارو یاد بگیری . در ضمن طرز حرف زدن تو اصلا دوست ندارم برای م حی ط کارم ازش استفاده کنی، پس به اونم رسیدگی کن فهمیدی؟  
باشه ای گفتم و از جام بلند شدم.

بارید گفت

-به ی کی سفارش م یکنم کل شرکتو بهت نشون بده و کارتم بهت بگه . تقریبا دو سه روز بیار اینجا باید انواع اقسام لباس بپوشی و عکس بگی اینجا سرعت کار و کیفیت خیلی برامون مهمه متوجه ای که؟

دوباره مثل منگولا باشه گفتم و با دختری که لباس سرمه ای تنش بود و بارید خبرش کرده بود از اتاق رفتن بیرون.

اسم دختره مهین بود، مهین برخلاف همه ی کارکن های اینجا برف یس و افاده نبود و مثل من لباس ساده تنش بود.

با کمک مهین تونستم همه جارو انال یزکنم . شرکتی که یه طرف دیوارش کلا شیشه بود و شهر زیر پات بود، دکور هر پنج طبقه سفید و نقره ای بود و دورتا دورشم پر لباس.

جوری که میشد بری لابه لاش قایم شی!

مهین منو برد سم تی که یه سکوی خیلی بزرگی داشت و دورتا دورش پر بود از انواع و اقسام وسایل عکس برداری.

مهین زد رو شونه ام و گفت

-اینجا جاییه که تو لباس میپوشی و بقیه ازت عکس می گیرن سرمو

تکون دادم و گفتم -اوهوم خ یلی خوشگله

یکم رفتیم جلوتر و دیدم اون گوشه یه پرده بزرگ هست.

حس فضا لیم گل کرد که برم ببینم اون پشت چخبره که مهین فکرمو خوند و گفت

-اونجا اتاق پرو توئه چیز مهمی نیست

لبخندی زدم و گفتم

-اینجا جز من کسه دیگه ای مدل نیست نه؟

-نه متاسفانه، البته سارا جون هست منتها برای بخش ما نیست سرمو

تکون دادم و با حالت شیطونی گفتم

-بنظرت من خوشگلم یا سارا؟

مهین بلند خندید و با صدای ارومی گفت

-دقیق نمیدونم ولی راستش من که از سارا اصلا خوشم نمیاد همش میخواد خودشو بچسبونه به مهندس فلاح

همون لحظه اروم خن دید و گفت

-ولی مهندس فلاح بعد اون ماجرای دیگه مهل سگم بهش نمیده، دختره ی اویزون مدام میپ یچه تو پرو و بال مهندس

-کدوم مهندس؟ بارید؟

-نه بابا اقا بارید مگه مغز خر خورده بیاد به این عملی مهل بده . اون کی مهندسو میگم اروم پرسیدم

-راستی اسم اون یکی مهندسو میدونی؟

-نه بابا اینجا کسی حق نداره کسیو به اسم صدا بزنه، سارا هم خودش اصرار داره به اسم صداش بزنیم، مهندس

بارید هم شانس تو پرونده ها دیدم اسمشو سرمو تکون دادم و گفتم

-راستی گف تی بعد از اون ماجرا...مگه مهندس فلاح با سارا در ارتباط بوده قبلا ؟

-اره بابا چه جورم . مهندس کلا عاشقش شده بود همیشه باهم میومدن شرکت باهمم بر میگشتن ولی ن میدونم چیشد مهندس یهو قیدشوزد با اینکه نسبت فامیلی هم دارن که دقیق نمیدونم نسبتشون چی ه پوزخندی زد و

گفتم -هه پس نامردم هست سریع گف ت

-نننه اصلا اینجور نیست، اونجور من شنیدم سارا بهش خیانت کرد

از حرفش تعجب کردم! خیانت؟ اخه چجور دلش اومد؟ ادم مگه با عشقش همچین کاری میکنه ؟

یعنی مدلی که من باهاش تعویض شدم سارا بود؟ بارید چرا سارا رو مدل بنیامین کرد؟ مگه این دوتا باهم قهر نبودن ؟

خواستم بازم ازش سوال بپرسم که بارید از دور داد زد

-خانم ها ا

برگشتیم سمتش و منتظر نگاهش کردیم.

بارید بما رسید و رو به مهین گف ت

-سریع برو از خانم نریمان چند دست لباس بگیر بده خانم یآوری بپوشه

-چه سبک لباس و چه رنگ اقای مهندس ؟

-مهم نیست فقط چندتا عکس ازش بگیر ب بینم چجوریه یکمم خودش یاد بگیره که باید چیکار کن ه

-چشم اقای مهندس

بارید سریع صحنه رو ترک کرد و مهین هم سریع رفت دنبال نریمان.

من موندم و کلی فکر. خدایی گذشته جالبی داشته ها، ولی دلم یکم براش سوخت. خیانت حقش نبود.

نمیدونم چرا بی دلیل از سارا متنفر شدم . بیشتر دلم میخواست حال اونو بگیرم تا مهندس فلاح رو!

فقط بره دعا کنه گذرش به گذرم نخوره دختره ی نامرد. حالا خوبه بقول بن یامین فامیلم بوده اخه ادم با عشقش و

فامیلش اینکاروم یکنه ؟

با دیدن زن تپ لی که با وقار و کلاس خاصی سمتم میومد به خودم اومدم.

مهین بدبخت هم کلی لباس رو دستش بود، حقشه دختره ی فضول یه سوال کردم ازش کل زندگ ینامه یارو

رو ریخت وسط! یادم باشه چیزی از خودم نگم بهش.

تپله که فکر کنم همون نریمان بود رو به روی من قرار گرفت و بدون حرفی دستشو برد زیر چونم.

تمام صورتمو انا لیز کرد و با تحسین گفت

-باریکلا مهند س

بعد هم دور تا دورم چرخید و قشنگ تمام بدنمو انال یز کرد.

با تعجب گفت م

-چیکار م یک نید

؟

دستشو به نشونه سکوت برد بالا و بدون حرفی به سمت مهین رفت. فضا انقدر سنگین بود که صدای پاشنه هاش تو مغزم میپ یچید.

یکی از لباسارو از دست مهین کشید ب یرون و گرفت سمت من.

-این برای تو مناسبه، سی ثانیه فرصت دار ی تا بپوش ی

ش سریع گفت م

-سی ثانیه؟ اخه قریونت برم سه دقیقه فقط طول میکشه این شلوار لی تنگمو در بیارم اخمی کرد و

داد زد

-حرف نباشه بجنب، از الان زمانت شروع میشه، یک، دو...

دیدم نه بابا جدیه! چه جو برش داشته.

لعبت رمنده

وقتی دیدم داره زمان رو میشماره سریع لباسو از دستش قاپیدم و رفتم پشت پرده.

خدا لعنتت کنه مهندس فلاح، هرچی بدبخ تی میکشم زیر سره توهه. اخه سی ثانیه برای تعویض لباس؟

سریع لباس رو بدون اینکه بفهمم چیه تنم کردم و زدم بیرون.

خدا روشکر زیاد طول نکشید.

همونطور رفتم سمت نریمان که کنار یکی از دور بین ها وایستاده بود و اخم کرده بود.

با نیش گشاد گفتم

-از سی ثانیه کمتر شد مگه نه؟ از قیافت معلومه پاشو محکم

کوبوند روزمین و با اخم گفت

-چهل و شش کلمو

خاروندم و گفتم -منکه

گفتم شلوارم تنگه داد زد

-حرف نباشه اون چیه تو کلت؟

با این حرفش فکر کردم سوسکی چیزی رو کلمه برای همین جیغ زدم و سه متر پریدم هوا.

اون بدبختها هم به تابع من جیغ کشیدن و با ترس اطرافو نگاه کردن.

مهینم با ترس گفت

-چیزی دیدی جیغ زدی؟ جیغ خ

فی فی زدم و گفتم

-سوسس ک

نریمان جیغ بلندی کشید و هی بالا پایین پرید و زیر پاشو نگاه میکرد. مهینم با ترس دنبال سوسک میگشت.



لعبت رمند ه  
با تعجب گفت م

-کجا رو میگردید؟ مگه نگفتید سوسک رو کلمه؟ نریمان

خودشو جمع و جور کرد و فریاد زد

-دختره ی احمق وقتمو گرفتی با ندونم کاریات ، منظورم اون مقنعه رو سرت ه

دستمو کشیدم رو سرم و گفتم

-همین؟ سر این داد م یزدید؟ بابا ترسیدم فکر کردم حالا چی رو سرم ه نریمان

دوباره داد زد

-ساکت، اونو از سرت درب یار ه مین الان زود

بعد برگشت سمت مه یین و گفت

-براش چندتا شال بیار، یه کتونی سفید پرکار هم بیار برا

ش  
اینو گفت و اخم غلی ظی بمن کرد و رفت.

به سمت م هین که داشت میخندید کردم و گفتم

-این چرا اینجوری کرد؟

-هی چی بابا این کلاه مینجوری ه یهو

اومد جلوتر و زیر گوشم گفت

-ولی دمت گرم خی لی باحال بود تا حالا تو اون حالت ندیده بودمش

اینو گفت و سریع رفت. شونه امو انداختم بالا و دور و بر رو نگاه کردم تا بلکه یه ایینه پیدا کنم بب ینم حداقل این چیه

تنم کردم .

سرمو چرخوندم و دیدم کنار پرده اتاق پرو یه ایینه خی لی بزرگ سرتاسری هست.

سریع رفتم جلوش و لباس تنمو انال یز کردم.

یه سرهمی مش کی که شلوارش قد هشتاد که نه، بهتره بگم شصت بود. چون خیلی فاق کوتاه بود، کلیم گشاد بود شلوارش! اما بالاش تنگ بود و با رنگ سفید روش یچ یز انگلیسی نوشته بود که حوصله ندارم بخونمش.

از زیرشم یه تیشرت سفید پوشیده بودم و بنظرم خی لی جلف بود.

مهمین سرا سیمه اومد و بدون اجازه ام مقنعه امو از سرم کشید و شال مشکی ساده ای رو سرم انداخت یکمم

موهامو مرتب کرد و کتونی ه ای سفیدی رو گرفت جلوم و گفت

-پاتو بیار بپوشونمشون برات سریع

یه قدم رفتم عقب و گفت م

-نه نه نمیخواه تو بپوشونیش ممنون خودم می پوشم.

مهمین لبخندی به روم پاشید و کتونی هارو داد دستم و رفت.

حتما داشته پ یش خودش فکر م یکرده چه دختر خوبیه راضی نشد من زیاد کار کنم! زهی خیال باطل... فقط

میخواستم ابروم نره هم ین.

سریع کتونی هارو پوشیدم و رفتم رو سکو و منتظر بودم عکاس بیاد

چیزی نگذشت که اطرافم پر شد از ادماى مختلف .

فکر میکردم فقط یه عکاس میاد اما انواع اقسام ادم بود .حالا خوب یش این بود همه زن بودن ادم موزب نمیشد.

ینفر پشت دور بین بود ،یکی نور هارو تنظیم میکرد، ی کی بالا سر من بود ژست میداد ، ی کی ایده میداد... فقط یه

خانم قدبلند و مسن بود که مانتوی بلند توری طوسی رنگی پوشیده بود و همه از اون حساب م یرن.

عکاس بمن گفت

-اول هر ژستی که خودت دوست داری رو میگیریم بعد اگه ایرادی داشت رفعمش م یک نیم او کی ؟ سرمو تکون

داد و رفتم وسط تا ژست بگ یرم خیر سرم.

نیم رخ و ایستادم و دستمو کردم توج یبای شلوارم، صاف و ایستادم و زل زدم به لنز دوربین، یه اخم ریزم کردم که مثلا

پر جذبه بنظر ب یام.

عکاس اولش با تعجب به ژستم نگاه کرد و قشنگ میشد خوند که از ژست دوهزاری من بدش اومد، اما شونه اشو انداخت بالا و دو سه بار با همون ژست ازم عکس گرفت.

همون زنه که قدش بلند بود داد زد -این

چه ژستیه الان؟ مگه لاتی؟

خواستم یچیز خفن و سنگین بارش کنم که یه دختر سراسیمه اومد سمتم و خی لی اروم و ریلکس گف ت

-عزیزم بش ی ن

مثل اوسگلای تر شیده همینطور معمولی نشستم و رو به زن مسن گفتم

-الان مثلا این خیلی قشنگه؟

دختره که کنارم بود قشنگ معلوم بود سرخ شده بود.

زنه هم که نگم براتون، یجور نگام م یکرد که قشنگ باید بگم حس کردم تو کلم مو نیست!

اخم ریزی کرد و دختره هم پشت بندش سریع بمن گف ت

-عزیزم ببین ی کی از پاهاتوب یار جلو اون ی کیم یکم ببر عقب تر

کاری رو که گف ت با حرص و ادا اتفار انجام دادم

-یکی از دستاتم بزار زی ر چون ت

یکم رفت عقب و به ژست زارقی که درست کرده بود با رضایت نگاه کرد و رفت پایین سکو پیش زنه.

زنه که هنوزم کشف نکردم فامی لیشو با اخم ریزی نظاره گرم بود و منم سعی میکردم از زیر نگاه های خوفناکش فرار کنم.

عکاس داد زد



کم کم داشت خندم م یگرفت ، اما خودمو جمع جور کردم تا عکاس عکساشو بگ یره.

یکم ژستای عجق وجق بهم دادن و عکاسیشون تموم ش د.

نزدیک دوبار هم فقط لباس عوض کردم! والا بخدا چه وضعشه.

اون وسط هاهم چشم میچرخوندم تا بلکه مهندس جلاح خودمونو ببینم اما انگار بارید راست میگفت! کسی از بخش دیگه به بخش دیگه نمیومد حتی خود مدیر.

لباسای خودمو پوشیدم و همراه خانم نوربخش که فکر کنم منشی اون بخش میشد به اتاق بارید رفتیم.

خانم نوربخش عکسامو که چاپ کرده بودن رو به بارید نشون داد و برق تحسین رو میشد تو چشمای بارید

دید.

خودمم نیم نگاهی به عکسا انداختم و با دیدنشون دوتا شاخ گنده از کلم دراومد.

خدایا! من کی انقدر خوشگل و ملوس بودم؟ وای خدا جذبیت نگاهمو توروخدا.

پقی زدم زیر خنده و گفتم

-بابا اینا همش فتوشاپه من کجا این شک لی ام؟ نوربخش

یواشکی کوبوند رو بازوم و زیر گوشم گفتم

-حرف نزن دختر زشته پیش مهند

س بارید خندید و گفتم

-شکسته نفسی میکنی خانم داوری، این دقیقا چهره خودتونه منتها یکم ادیت شده همی ن چیزی نگفتم

و زل زدم به عکسای خودم.

بارید از تو عکسای کیشو بیرون کشید و با اخم گفتم

-این چیه؟

نگاهی به عکس انداختم و خودمم با دیدن عکس داشتم منفجرم میشدم از خنده. نشسته بودم و درحالیکه زل زده

بودم به یه نقطه لپام باد کرده بود و حسابی ام سرخ شده بودم، مشخص بود خندمو بزور نگه داشتم.

یکم فکر کردم یادم افتاد این خنده بخاطر نقطه دید انحرافی خانوم ریاحیه.

لعبت رمند ه  
خنده امو کنترل کردم و گفتم

-ببخشید مهندس اچه اینجا یه صحنه خنده دار دیدم عکاستونم مهلت ن میداد هی پشت سر هم عکس مینداخ  
ت بارید اخی کرد و گف ت

-دیگه تکرار نشه خانوم داوری

دوباره نگاهی به عکسا انداخت و دوباره ی ک یشو کشید ب یرون و آورد جلو صورتم.

یا خدا این همون ژستی بود که خودم گرفته بودم، الان باز قراره یه ایراد تپل دیگه ام بگ یر ه.

منتظر بودم دعوام کنه که درکمال ناباوری گف ت

-این ژستونو خیلی م پپسندم، خودتون گرفت ید درسته؟ مشخصه ای ن مدل ژست کار کارکن های من نیست ت

سرمو تگون دادم و گفتم

-بله خودم همون اولش گرفتم، ولی خب خانم ریاحی ک

لی ازش ایراد گرفت، تعجب م یکنم شما خوشتون اومده

-نه من لذت بردم، بنظرم یه ژست شیک و ساده ایه، از این به بعد میتونید خودتون تو عکاسی ایده بدید.

ذوق مرگ شدم و مثل بچه ها گف ت م

-واقعاااا!؟ باشه؟

بارید لبخند ریزی زد، اما سریع خودشو جمع و جور کرد و به نوربخش گف ت

-میتونید برید، عکسارم با خودتون ببری د

بارید اول همونی که خودم ژست گرفته بودمو رو بینشون کشید بیرون و بعد ب قیه رو داد دست نوربخش، اونم  
بعد از گرفتن عکسا از اتاق خارج شد.

بارید به سمت من برگشت و گف ت

-این عکستو نگه میدارم شاید لازم شه، امروزم دیگه باهات کار ندارم میتونی بری، اما فردا سرحال باش چون روز بزرگیه -مگه فردا چخبره ؟

-داداشم میخواد برای تیزرتب لیغاتیش عکس برداری کنه میخوام توام باشی، هم یکم کارایی که مدل میکنه رو یاد

بگیری هم بقیه تورو بعنوان کارکن جدید بشناسن با دست به سمت در اشاره کرد و دوباره نیشش باز شد و با خنده گفت

-الانم میتونی بری سوگند خانوم

خنده کوتاهی کردم و گفتم

-باشه خداحافظ

از اتاق خارج شدم و کیفم رو که رو بند اویزون کرده بودم برداشتم.

نگاهی به ساعت انداختم دو بعد ازظهر بود، حتما سوگل تا الان از مدرسه برگشته.

همونطور که به سمت اسانسورم یرفتم گوشیه برداشتم و زنگ زدم به مامانم، بعد یه قرن و بوقی جواب داد

-زلی لمرده، با خودت گوشیه بردی مدرسه هان؟

-مامان چته، اولن سلام، دوما من سوگل نیستم سوگندم، گوشیه سوگل دسته منه مامان با

لحنی اروم گفت

-اهان تویی سوگند، اخه سوگل کلاس اضافه داشته هنوز نیومده گفتم شاید اونه، مادر خوب ی کارات خوب پیش

میره ؟

اومدم جواب بدم که یهو دوباره لحنش برگشت و با تندی گفت -اصلا

سوگند باشی چه فرقی میکنه، جفتونم زلیل مرده ای د

-من دیگه چرا؟

-مگه تو سرکار نیستی هان؟ گوشى دستت چيکارم يکن ه به

اسانسور رسيدم و پشت سرهم دکمشوزدم

-مامان غرنزن يه لحظه، کارم تموم شده خواستم بگم ناهار درست کن تا بياي خي لي گشمنه دارم ميم يرم مامان

داد زد

-خوبه خوبه، خبرک اوردى براى من، دختر مردم زنگ ميزنه حال مامانشو ميپرسه، ميگه مامان دست به چيزى نزن تا بياي دختر ما براى ما دستور ميده، کلفتى من اينجا هى بشور هى بساب.. ..

خيلي کلافه بودم پشت سرهم دکمه اسانسور رو ميزدم اما انگار قصد اومدن نداشت . مامانم که هى غرميزد.

داشتم به غرهاى مامان گوش ميدادم که يهو در اسانسور باز شد.

همونطور گوشى بدست خواستم سوار شم که حس کردم ي کى داخل اسانسوره و قصد نداره بياد بيرون.

سرمو اوردم بالا و با ديدن چشمايى اشنا سر جام کپ کردم.

-مردم دختر دارن ماهم دختر داريم، هوى الاغ مگه باتو نيستم من؟ ناهار ماهار خبرى نيست خودت مياي تخم مرغ درست ميک ني ميخورى مگه من نوکر توام

حس م يکردم صدای مامان از پشت تلفن بدجور تو فضا ميپ يچه، س ريع قطعش کردم که صدای پوزخندش کل فضا رو برداشت

-خفه شد مادرت بيچاره از بس نص يحتت کرد، اونم ميدونه تو چى هستى، راستى تو اينجا چ يکار ميک ني؟ اومدى باز چى که کلکى سواک ني؟

ببين بين، خودش کرم داره ها . دوست داره بزخم فلفل دلمه بکارم تو صورتش.

سعى کردم خودمو نبازم تا مثل خودش حرصش بدم.

چيزى در جوابش نگفتم و فقط پوزخند معنادارى بهش زدم و بدون اينکه منتظر شم بره از اسانسور بيرون رفتم داخلشو طبقه همکف روزم و خ يلى ب يخيال با گوشى الکى ور رفتم ، مثلاً خي لي باکلاسم و چيزى برام مهم نيست، درحال يکه داشتم از ترس خفه ميشدم.



از اسانسور اومد ب یرون و همونطور با تعجب نگاهم میکرد.

داشتم زیر نگاهش خفه میشدم که اسانسور بدادم رسید و درش بسته شد.

نفسمو فرستادم بیرون و چند بار نفس عمیق کشیدم. داشتم میمردم با اون چشاش..... ولی خوب حالشو گرفتم

الانم بارید همه چیو میگه بهش قیافش دیدنیه اون لحظه.

از ذوق جیغ خف یفی کشیدم و به طرفدارام ک برام دست م یزدن خم و راست شدم و ب\*وس فرستادم.

\*\*\*\*\*

\*\*\* راوی:

پوزخند های اون دختره سوگند ، هنوزم جلوی چشماش بود. دختره ی خیره سر، معلوم نبود باز چه نقشه ای کشیده بود که جرات کرده بود به مهندس بزرگ ، مهندس فلاح لبخند پ یروزمندان بزنه.

میدونست هرچی بود زیر سر بارید بود، حتما سوگند میدون رو خالی دیده و رفته مخ بارید رو زده و به احتمال زیاد مدل شده، تازه فیه مید چرا بارید با اطمینان سارا رو بهش داد.

اخماشو ک شید توهم و با قدم های بلند به سمت اتاق بارید حرکت کرد.

بدون توجه به نگاه کارکن ها و جواب دادن به سلامشون، بدون اینکه در بزنه وارد اتاق بارید شد. بارید پاهاشو رو میز گذاشته بود و با بی خیالی داشت قهوه اشو مزه مزه میکرد.

به محض دیدن ب نیام ی که از خشم قرمز شده بود ، از ترس پاهاشو انداخت پایین و اب دهنشو قورت داد.

با تته پته گفت

-سلام داداش

بنیا مین از لای دندوناش غری د

-سلام و درد، پسره ی احمق کی بتو اجازه داد سرخود تصمیم بگیری؟ بارید

لبخندی زد و گفت

-داداش خونسردیتو حفظ کن بیا بشین رو صندلی باهم اروم حرف میزنیم مشکمونو حل میکنیم.

دستی به دهندش کش ید وگف ت

-بارید هیچ متوجه ای داری چیکارم یکنی ؟

بارید که دید بن یامین قصد نشستن نداره از جاش بلند شد و شونه به شونه ی بنیا مین وا یستاد.

-چیشده داداش خب بمنم بگو. چیزی شده؟ من کار بدی کردم ؟ بنیا مین

کلافه گف ت

-نمیدونم داداش نمیدونم، فقط بگو اون چیزی که تو ذهنمه غلط ه

-چی غلطه داداش؟ بگ و

صاف زل زد تو چشم ای بارید وگف ت

-تو اون دختره سوگند رو بعنوان مدل خودت انتخاب نکردی درسته؟ الانم اگه تو شرکت دیدمش حتما خواسته برات تور  
پهن کنه و توام قبول نکردی مگه نه؟

بارید فکر ن میکرد قضی ه انقدر پ یچیده باشه، فکر نم یکرد داداشش انقدر عص بی بشه.

حتی یادش بود که با خودش عهد بسته بود حتی اگه ب نیامین هم عصبی بشه جلوش وای میسته و نمیزاره تو کاراش  
دخالت کنه، اما الان زبونش کوتاهه کوتاه شده بود، نمیدونست این حس بخاطر علاقه شدیدش نسبت به بنیا مینه  
یا ترس

-ب بین داداش بیا بریم بشینیم یه چایی بخور نفس تازه کن من همه چیو توضیح میدم به ت بنیا مین داد ز

د

-جواب منو بده بارب د

باربد که دید مقاومت فایده نداره چشاشو بست و گف ت -اره

حدست درست بود، من بعنوان مدل استخدامش کردم

چشماشو اروم باز کرد تا عکس العمل بن یامین رو ببینه، اما دید حرک تی نم یکنه و با شک و تردید زل زده بهش.

-ب بین داداش تو داری راجب به سوگند اشتباه فکر میک نی، اون دختر خیلی پاک و معصومی ه بنیا مین

محکم رو پیشونیش کوبید و کلافه دور تا دور اتاق رو راه رفت.

با عصبانیت سر جاش ایستاد و گف ت

-باورم همیشه تورو یه علف بچه خام کرده باشه، باربد اون دزده، دقل بازه تو نمیدونی من ازش چیا دیدم

باربد مصمم گف ت

-اتفاقا میدونم داداش، سوگند دزد نیست فقط یکم ش یطونه، اونکاراش هم که تو مغازه دیدی همش از سرش یطو

نیش بوده نه چیز دیگه ای

بنیا مین با تعجب گف ت

-تو از کجا میدونی من اونو کجا دیدم ؟

-من همه چیو میدونم داداش، نترس من بالاخره بعد چهارسال مدیریت کردن بلدم چجور از زیر زیون مردم حرف بکشم

،یه دستی زدم بهش اولش که دیدمش بهش نگفتم مدیر شرکتم اون دختره ساده هم نشست کلی بامن درد دل کرد و از

حرفاش فه میدم اتفاقای اونروز فقط بخاطرش یطنت هاش بوده فقط میخواست یکم شاد باشه همی ن بعدم خندید و

گف ت

-راستی کلیم فوشت داد که دیگه اینجا جاش نیس ت

بنیا مین نگران بود، اما از طرفیم به باربد اعتماد داشت .بالاخره حق باونم بود ، سوگند از کجا باید میفهمید باربدم

مدیره که بخواد بهش دروغ بگه؟ دستی به موهاش کش ید و گف ت

-مطمئ نی

بارید سریع بسمت م ی ز رفت از روش عکس سوگند رو نشونش داد

-ب بین داداش چه ساده ژست گرفته، از عمد نگه داشتم نشونت بدم به خودش الکی گفتم ژستت جالبه اما اصلا جالب نیست، فقط خواستم ب ب یی چ فرق داره با مد لای دیگه، همیشه اول به مدلا اجازه میدادیم خودشون ژست

بگیرن. یادته ژست اول مهدیس رو؟ یا سارا رو؟ کجا انقدر ساده و معصومانه بود؟ از عمد جلو ب قیه دستمو انداختم پشت کمرش از خجالت داشت اب میشد اون خ ی لی با اون چیزی که تو فکر میکنی فرق داره خ ی لی سادس خ ی لی بنیا مین نگاه دق قی به عکس تو دست بارید کرد.

راست میگفت، تو نگاه سوگند معصومیت خاصی موج م یزد، زیبای ی چهره اش در برابر اون اخلاق گند و زیون درازش برابری نمیکرد.

بارید با لبخند موزیانه ای به بنیا مین نگاه کرد و گفت

-داداش کجایی؟

بنیا مین به خودش اومد و از اینکه به این دختره ی زیون دراز فکر م یکرده اخم ریزی کرد و گفت

-امیدوارم پ شیمون ن شی فقط

بارید با اط مینان نگاه به ب نیامین کرد.

بنیا مین بدون حرف دیگه ای به سمت در رفت و از اتاق خارج شد.

بارید از اینکه تونسته بود داداششو قانع کنه لبخند رضایت بخ شی زد و روی صندل یش نشست تا ادامه قهوه اشو بخوره.

\*\*\*\*\*

\*\* سوگند:

کفشامو انداختم گوشه حیاط و وارد خونه شدم .

بوی شامی تو دماغم اومد و مثل گرسنه های سومالی حمله کردم به اشپزخونه.

وقتی چشم مامانو دور دیدم دست دراز کردم و یه شامی از قابلمه برداشتم و خوردم.

سريع رفتم اتاق و لباسامو عوض کردم. سوگل هنوز نیومده بود، صدا تر تر چرخ خیاطی ام مخمو برده بود.

بلند داد زد م

-مامااان کجایی من اومدما مامان

پشت بندم داد زد

-یامان، خب چیکار کنم اومدی؟ چه گلی میزنی به سرم با اومدنت مثلا دهنشو کج

کردم و رفتم اشپزخونه چندتا لقمه گنده از شامی خوردم. رفتم اتاق کوچیک یاطی

مامان و گفتم

-مامان راستی با اون پارچه صورتیه که مامان بزرگ آورده بود از کربلا برام مانتو بدوز، همین امروز فور ی مامان نگاه چپی

انداخت و گفت

-که چی بشه؟ صورتی بیوشی بری قشنگ دلبری کنی هان؟ نمیخواه همین مانتو مش کیه سوگل مگه چشه

با ناله گفتم

-مامااان اذیت نکن تورو خدا، ادمای اونجارو بیای بی نی فقط، یجور لباس میپوشن ادم دهنش باز میمونه بعد من

بیام لباس تکراری بیوشم؟

-بیا برو، دوتا دختر باکلاس دیده ادم شده واسه من، من اگه هم بخوام بدوزم که عمرا بدوزم یه ماه طول میکشه

کلافه سرمو چرخوندم و گفتم

-ندوز مهم نیست منم میرم میگم رعنا لباس بیاره برام چیکار کنم چاره ای ندارم که اولش فکر

کردم غیرتی میشه و به غرورش بر میخوره، اما برعکس ذوق هم کرد.

یا ذوق گفت

-اره زنگ بزنی بهش بگو بیاد، م یخوای با گو شی من زنگ بزنی، ولی حتما بگو چهار به بعد بیاد میدونستم  
چهار به بعد سهیل خونس، فقط میخواست با سهیل اشناش کنه.

-ای مامان، ای مامان موذی. خب بابا باشه میگم اما توام لباس صورتیه رو نهی تا هفته بعد باید بدوزی با اخم

گفت -اگه ندوزم

نیشخندی به تق لید از مهندس فلاح زدم و گفتم

-منم به سهیل خانم میگم امروز داشتی خیاطی میکردی برای اقدس و کبری و صغرا و کتایون مامان

خودشو جمع و جور کرد و گفت -حالا بزار ببینم شایدم زودتر تمومش د ابرومو انداختم بالا و گفتم

-افرین منم در عوضش به رعنا زنگ م یزنم الان بیاد شادوماد رو ببینه

مامانم نیشش باز شد، منم سریع از اتاق زدم بیرون و با رعنا هماهنگ کردم ساعت پنج بیاد اینجا چند دستم  
لباس بیاره با خودش.

خداروشکر دست و دل باز و پولداره قبول کرد، وگرنه نمیدونستم باید چه خاکی بریزم سرم.

تا ساعت پنجم مگس پروندم که بالاخره زنگ خونه به صدا دراومد.

سهیل عطر رو از کنار آئینه برداشت و باهاش یه دور غسل گرفت.

مامانم هی دورش میپلکید و نصیحتش میکرد که چرت و پرت نگه.

سریع رفتم سمت در و داد زدم -رعنا

در خرابه، با پا بزنی بازش ه داد زد -

باشه

چندبار پشت سرهم لگدم زد اما خب مگه همه مثل من وحشین؟ بدبخت هزاربار تلاش کرد باز نشد که نشد!

لعبت رمند ه

همون لحظه سه یل مثل سوپرمن پرید وسط و داد زد

-ولش کنید شما من خودم باز میکنم براتون با زیونم

برای سهیل صدای ناجور دراوردم و گفتم

-زاورت

سهیل چشم غره ای رفت و با یکم ور رفتن در رو باز کرد.

چهره رعنا از پشت در که لباس ساده کرم رنگ ی پوشیده بود و عینک افتابی به چشمش زده بود نمایان شد.

لبخندی به هر دو مون زد و گفت

-سلام سهیلم نیششو باز کرد و مثل دخترا گف

ت

-سلام

محکم کو بیدم به پاش و رو به رعنا که با تعجب به سهیل نگاه میکرد گفتم

-بیا تو دیگه عزیزم چرا دم دری؟ رعنا

لبخند زد و گفت

-باشه الان میام فقط قبلش کمک کن لباسارو بیاریم از تو ماشی ن سهیل

سریع پرید وسط حرف و گفت

-نه نه شما دوتا اصلا دست به چیزی نز نیدا، خودم همشو میارم رعنا

لبخند زد و گفت

-زحمتتون میش ه سهیل

خم شد و گفت -نه بابا

-تو صندوق عقب سه تا نایلون هست ب یارید ممنون

سهیل چشم می وگفت مثل این دختر ندیده ها سمت ماشین یورتمه رفت.

دست رعنا رو گرفتم و باهم رفتیم داخل.

خواستم بریم تو اتاق که دیدم مامان اسفند به دست داره از تو اشپزخونه میاد سمتمون.

یا خدا این دیگه چرا جوگیر شده؟ راست راست کی فکر کردن عروسشونه ها دست رعنا

رو فشار دادم وگفت م

-بیا بریم دیگه یهو

مامانم داد زد

-نه کجا برید صبرک نی د

با چشم و ابرو به مامانم فهموندم که این کارا چیه اونم دمش گرم اصلا تابلوش نکرد چنان برو بابایی گفت که فکر کنم

حب یب اقا هم فهمید.

رمند

رعنا خجالت زده به مامان که دونه های اسفندو دور سرش م یچرخوند گفت ت

-وای مامان جون تو رو خدا نک نید خجالت م یکشم، منکه اولین بارم نیست م یام اینج ا مامانم

نخودی خندید وگفت ت

-قربونت برم دخترم این حرفا چیه حالا از این به بعد از این اسفندا برات زیاد دود م یکنم عرو. ..

خواست ادامه حرفشو بزنه که سریع پریدم وسط وگفت م



-مامان ما عجله داریم، تا من لباسارو تن بزنم بب ینم چجوریه تو تنم تا شب طول میکش ه رعنا یهو

پرید وسط و با اخم گف ت

-نه کجا طول میکشه؟ اصلا چرا باید تن بزنی؟ سایز منو تو که یکیه ، چرا مزاحم مامان جون میشی بزار هرکار دوست

داره بکن ه

مامان لبخندی زد بهش و انگشتشو کرد تو چشم و با اخم گف ت

-راست میگه، چشم نداری منو دخترمو ب بینی حسود

ایشی زیر لب گفتم و زیر گوش رعنا که ذوق مرگ شده بود گفتم

-توام بدت ن میادا، ببند نیش تو

رعنا با این حرفم برو بابایی گف ت و هی با مامانم لوس بازی در آوردن.

سوگلم مثل من فقط نگاه میکرد و تو دلش حتما برای این عروس خودش یرین داشت فاتحه میفرستاد.

سهیل درحالی که سه تا مشمع گنده دستش بود اومد داخل و اونارو گذاشت رو زمین، بعدشم رو به رعنا گف ت

-امر دیگه ای ندارید؟

رعنا خندید و گف ت

-نه ممنون دستتون درد نکن ه

سهیل چشمکی زد و گف ت -

خواهش م یکنم و ظ یفس

سوگل رو دیدم که از پشت داشت ادای سهیلو با حرص در میاورد.

منم خندم گرفته بود و با همون حالت نایلون هارو برداشتم و با رعنا وارد اتاق شدیم.

لباسایی که رعنا آورده بود یکیش از ی کی قشنگتر و ش یک تر بود، ح تی برام کفش و کیف هم آورده بود.

-وای مرسی آگه تو نبودی من چیکار م یکردم رعنا

خودشو از ب\*غلم کشید ب یرون وگفت

-خب باشه لوس نشو حال نداریم بش ین تعریف کن ب بینم کارت چجوریه راضی هستی؟  
نخواستم خیلی به رعنا موضوع مهندس فلاح و اینارو تعریف کنم، فقط در حد جزئی بهش گفتم و یکمم از دکوراسیون شرکت گفتم.

تقریبا دو ساعت بود که حرف زده بودیم و رعنا عزم رفتن کرد.

تا در اتاقو باز کرد س ه یل مثل خرچنگ پرید وسط وگفت

-میرید رعنا خانم چرا انقدر زود؟

-اره باید برم پدرم نگران میشن مامان

سراسیمه اومد وگفت -

کجا؟ داشتم شام م پپختم

رعنا رفت جلو در و درحال یکه کفشاشو میپوش یدگفت

-نه مامان جون ممنون بمونه برای یه وقت دیگه

بالاخره بعد کل ی منت کشی و از مامان اصرار از رعنا ادرار، رعنا رفت و سهیل هم دست در دماغ به نقطه نامعلومی رفت و وی تا شب پیدایش نشد.

منم تا شب فقط داشتم به این سوگل منگول ماجرای شرکت رو تعریف میکردم و چ یزی نگذشت که هردو تامون از خستگی قش کردیم.

بدو وارد شرکت شدم و سریع پریدم تو اسانسور.

لعبت رمند ه

خدا میدونست بارید چه بلای سرم میاره با ن یم ساعت تاخ یر.

اسانسور تو طبقه پنج ایستاد و منم مثل شترمرغ دویدم سمت اتاق بارید.

هنوز به اتاقش نرسید ه بودم که بارید از دور صدام کرد.

برگشتم سمتش و دیدم کنار ریاحی و نوربخش و ایستاده و برام دست تکون میده.

با تمام قدرت دویدم سمتش و همونطور که نفس نفس میزدم گفتم

-سلام ببخشید مهندس بخدا..

بارید دستشو به نشونه سکوت آورد بالا و گف ت

-مهم نیست دیگه تکرار نشه، الانم کیفیتو بنداز زمین بدو بریم طبقه ده که کلی کار داری م منم کیفمو انداختم

رو میزی که کنارمون بود و همراهشون بدون حرفی وارد اسانسور شد یم.

به خودم تو ایینه اسانسور نگاه کردم، یه بارونی طوسی زرد شیک کوتاه با شلوار جین ابی و کتونی طوسی زرد پوشیده بودم.

خیر سرم گفتم امروز قراره مهندسو ببینم یکم تیپ بزنم حالشو خراب کنم ، اما از اونجایی که بارید گفتم طبقه ده، فکر نکنم ببینمش. چون تا ج ابی که من میدونم پنج طبقه بالا برای باریده.

در اسانسور که باز شد همگی ازش خارج شد یم و من مثل فضولا اطرافو نظاره گر شدم.

واو اینجارووو، یه سالن خی لی گنده با نورپردازی های عجیب و غریب، کاغذ دیواری های عجیب و خوشگل و پر از مبل ه ای خیلی شیک.. حتی تخت خواب دو نفره با کلی وسایل خواب هم یه گوشه بود.

خیلی برام ع جیب بود اینجا دقیقا کاربردش چیه، فکر کنم خی لی تابلو فکر می کردم چون بارید سریع گف ت

-خانم داور ی اینجا سالن عکاسی ماست ، در واقع اینجا رئیس نداره یجورایی مشترکه عه اینجور

یاس ، پس من اقا مهندسو برای یه حال گیری حسابی میب ینم نه؟

بارید بدون حرفی رفت جلو و بالای سکو قرار گرفت. نزدیک ده نفرم ادم غیر ما اونجا بودن که با دیدن بارید

دورش جمع شدن و بعد سلام دادن چشم دوختن بهش.

بارید دستاشو توهم قلاب کرد و شروع کرد

-بب نید اقایون و خانم ها، فکر کنم بدونید امروز برای چی جمع شدیم تو سالن عکاسی، راستش برادرم میخواد برای تیزر تبلیغاتی جدیدش عکس برداری کنه و من عاجزانه از شما خواهش میکنم تمام سعیتونو بکنید تا بتونیم بهترین عکس هارو با بهترین کیفیت برای مخاطبینمون بگیریم، خوب میدونید اگه تو این پروژه موفق بشیم چه سود کلانی به شرکتمون افزود میشه.

یه پسر موفرفری و قد بلند پرید وسط حرف بارید و گفت

-ببخشید مهندس اگه موفق نشیم چی؟ شرکتمون ورشکست میشه؟

زهرمار با این سوال کردنت ورشکست چیه اخه زهرم ترکید، هزار دو روز پیام سرکار بعد ورشکست شید اگه ورشکست بشید پس من مهندس فلاح رو از کجا گیرم یارم؟ هنوز نتونستم به هدفام برسم.

با ناامیدی زل زدم به بارید و منتظر بودم ی چیزی بگه، تقریبا همه هم مثل من با ترس به دهن بارید چشم دوخته بودن.

بارید برای اینکه جو رو اروم کنه لبخند گرمی زد و گفت

-نگران نباشید، چرا موفق نشیم؟ درضمن اگه هم موفق نشیم ورشکست نمیشیم، فقط اون سود بزرگ وارد

شرکتمون میشه و نمیتونیم با سهامداران بزرگ شراکت کنیم ی دفعه چشمک زد و گفت

-درضمن نگران نباشی د اگه هم برادرم موفق نشه هفته بعدش نوبت ماست همون

لحظه همه دست زدن و جیغ کشیدن.

منم دیدم جو قشنگه یه سوت مشتی زدم همه برن به خودشون.

یهو دیدم نرفتن به خودشون که هیچ، تازه مثل کفتر نگام میکردن و دست از شادی و ج یغ و هورا برداشته بودن. یا خدا، گند زدم نه؟ لبخندی زدم و با همون لبخند زاقارت پشت ریاحی قایم شدم.

بارید هم دید جو سنگ ینه نجاتم داد و گف ت

خب بسه دیگه، برید کارتون رو هماهنگ ک نید الان مهندس م یاد خدا خ  
یرت بده بارید، داشتم میمردم پشت ریاحی.

از پشت ریاحی اومدم بیرون و به اخم و تخماش هم توجه نکردم و خودمو مشغول دید زدن اطراف کردم.

-راستی اینم یادم رفت بگم ایشون خانم داوری مدل جدیدمون هستن

باش نیدن داوری یه لحظه مغزم ارور داد، داوری کیه؟ منو میگه؟ خب بزار بگه جهنم، اما سوگند عجب سکوتی شد  
یه لحظه نه؟

چشمامو باز کردم و دیدم همون ملت دارن با تعجب نگام میکنن، اولش یکم منگ بودم اما تازه دو هزاریم افتاد.

سریع سیخ و ایستادم.

من امروز ابروی هفت جد ابادموم بیرم حالا ببین، اومدم یچ یزی بگم که درستش کنم یهو در اسانسور باز شد و همه  
سرا چرخید سمتش.

اخیش امروز امداد ال هی زیاد شده برام، خدا خیر بده اونو رو که داره از اسانسور م یاد ب بیرون از یه ابرویزی  
وحشتناک نجاتم داد.

منم به تابع از بقیه زل زدم به در اسانسور تا فرشته نجاتموب بینم.

اول کفشاشو دیدم که واکس خورده و شیک بود، شلوار جذب کتان مشکی با پ یرهن مردونه یقه اخوندی مشکی  
جذب، جون عضله هارو قشنگ داد میزنه منوب بین منوب بین.

یکم رفتم بالاتر و زوم شدم رو صورتش، یا خدا، حیف اینهمه عضله که برای این نره قوله.

چشمای قهوه ایش که به چشمام گره خورد اخم کوچی کی کرد و با زدن همون پوزخند رو مخیش، رو شو ازم گرفت.

ایبیش بیا برو تو کوچه، والا حالا کی به تو فکر م یکنه قیافه میگ یری واسم؟ منم رومو

کردم اونور تا فکر نکنه دارم نگاه م یکنم از خودراضیه گیج.

همراه با هزارتا دختر رنگ و وارنگ که پشت سرش م یومدن اومد پ یش بارید و باهاش دست داد و مشغول حرف زدن شد.

منم اطرافو نگاه میکردم که یهو ی کی تنه زد بهم.

با اخم برگشتم سمتش و دیدم همون دخترس که روز اول خورده بود بهم، همون عم لی از خود راضی که اسم سگش بنی بود و فکر م یکرد من دارم از دستش میگیرم.

مثل اون دفعه یه لباس خی لی جلف و کوتاه قرمز با شلوار قد هشتاد سفید پو شیده بود.

لبخند مصنوعی زد و گفت

-اخی ببخ شید عزیزم حواسم نبود منم رومو

ازش گرفتم و خیلی سرد گفتم

-موردی نیست

یکم اومد جلو و زوم کرد رو من، لباسو آورد جلو و چشاشو ریز کرد و گفت

-ب بینم من تورو جایی ندیدم؟

پوزخندی زدم و گفتم

-بله من همونم که داشتم رام میکرد مسرشو

آورد جلو و گفت ت -رام؟ ک یو رام م

یکردی؟

لعبت رمند ه

همون لحظه بارید همراه با اقا تشریف آوردن و به ما ملحق شدن.

بارید که قیافه ی مشکوکانه ی دختره و پوزخند منو دید با شوخی پرسید

-مسئله ی گیس و گ یس کشیه نه؟ نره قولمونم

بالاخره حلقشو باز کرد و گف ت

-لطفا بس ک نید نیومد یم برای دعوا

دختره دستشو به نشونه سکوت آورد بالا و گف ت

-نه عزیزم یه لحظ صبر کن این دختره خیلی مشکوک میزن ه تو

چشمم زل زد و گف ت

-رام کردن کی؟

پوزخند صدا دار ی زدم و گفتم

-رام کردن سگ ت

با تعجب گف ت

-سگ؟ کدوم سگ؟ چ ی میگی؟

پوزخندمو جمع کردم و گفتم

-خودتو نزن به اون راه، خودت اولش که منو دیدی گفتی ب نی جون منورام نکن اون جز من کسیو نمی بینه یادت

نیست؟

یهو دیدم رنگ دختره عوض شد، بارید هم خندشو بزور جمع کرده بود.

قول تشر دستي به موهاش کشید و عص بی گف ت

-بس ک نید خانم داور ی

-خب راست میگم دیگه، بخدا خودش جوگ یر شده بود فکر میکرد من میخوام سگشو بدزدم بعدم رو به

دختره گفتم

-مگه بنی اسم سگت ن یست ؟

بارید همونطور که خندشو بزور جمع کرده بود دستشو گذاشت پیش کمرم و گف ت

-خانم داوری بیاید بریم یکم سالنو بهتون ب یشر نشون بدم، یه ش یرکاکائو هم براتون سفارش بدم بخورید جون

بگ یری د

همونطور که منو بزور میکشید کلمو به عقب گرد کردم و به دختره که حسا بی رنگش پریده بود و اون تانکر کنارش گفت

م

-بخدا راست میگم خودش گفت ب نی جونمورام نکن اون فقط منو میب ینه خب بنی ام اسم سگه دیگه اسم ادم

نیست ک ه

بارید که منو هی از اونا دور م یکرد زیر گوشم با خنده گف ت

-هیس دختر ابرومونو بردی

وقتی حسابی ازشون دور شدیم خودمو از حصار بارید کشیدم بیرون و مثل بچه ها لچ کردم و گفتم م -چرا نذاشتی از

خودم دفاع کنم هان؟ ندیدی دختره جلو داداشت ع ین دزدا بامن برخورد کرد؟ ندیدی داداشت چچور اخم م یکرد بمن

فکر میکرد همه چی تقص یر من ه بارید دستی به دهنش که تا بنا گوش باز بود کشید و گف ت

-دختر نمیدونم بخندم یا بحالت گریه کن م با

تعجب گفتم

-چرا مثلاً ؟

دستی به موهاش کش ید و درحال یکه سعی م یکرد خندشو جمع کنه گفتم



لعبت رمند ه

-د اڅه سگ؟ تو میدونی ب نی کیه؟؟

-نه از کجا بدونم.. خب سگ نباشه حتما گربه اس، اسم ادمیزاد که بنی همیشه دیگه داشت

منفجر م یشد. لپاش حسایی باد کرده بود و زور میزد که نخند ه

-دختر تو چقدر خنگی

-هو خنگ خود تیا فکر نکن رئیس می جوابتون مید م دستشو

به نشونه تسلیم برد بالا و گفت

-باشه باشه اما کاش قبلش بهم میگفتی سارا بهت اون حرفارو زده تا معنی حرفشو بهت م یگفتم اینجور گاف

نمیدادی کلافه سرمو چرخوندم و گفتم

-من اعصابم به اندازه کافی خورده توام هی با جملات ع جیب غریب ات منو بپ یچون

-این حرفم کجاش عجب غریب بود؟ داد زدم

-سارا کدوم خریه؟ گاف چیه؟ کی گفته من گاف دادم؟

پقی زد زیر خنده که ب بیشتر حرصمو دراورد د. وقتی دید دارم جدی نگاش م یکنم خندشو خورد گفت

-سارا دیگه، همین دختره که باهاش جر و بحث م یکردی

عه پس سارا خانم معروف ایشونن؟ هه پس بگو چرا اون ماست موسیر عصبی شد از حرفام! نگو به خانمش توهین

میکردم بهش برخورده حاجی خیلی کلافه گفتم -خب بمن چه با خنده گفت

-اڅه دختر نمیدونی چ یکار کردی که ب نی که اسم سگ نیست بنی مخفف اسم بنیا مین ه تازه

دوهزاریم افتاد. کلمو خاروندم و گفتم م

-عه؟ ببخشید حواسم نبود یهو

اخم کردم و گفتم م

لعبت رمند ه

-اصلا هر کی که میخواد باشه، ب نیامی ن خره کیه که داداشت ولش میکردی میخواست خفم کنه قیافش جدی شد و

گفت

-عه ب بین توهی ن نکن خر چی ه

-خوراست میگم دیگه این بنیا مین ارزششو داشت ؟

-بله داشت

-چرا مگه کیه؟

حس کردم قیافش باز بخاطرخند ه

مچاله شد اما خودشو جمع و جور کرد و گفت

-بن یامین داداشم ه

بلند گفت م

-دروغ نگووو و

بارید انگشتشو گذاشت رو ب ینیش و گفت

-هیس اروم همه دارن نگاه میکنن، اره اسمش بن یامینه هم ینه م یگم گاف دادی خدا میدونه بن یامین چیکارت میکنه

از تعجب داشت دوتا شاخ خوشگل بالا سرم سبز میشد. د اخه دختره مغز دیل یت ب نی هم شد اسم واسه این

بدبخت گذاشتی؟ یا خدا الان خدا میدونه بن یامین چیکارم میکنه بخاطر این ابروریزی.

البته تقصیر منم نبودا تقصیر اون دختره ی عملی از خودراضیه که بامن خط و نشون میکش ید، ولی خدایی ب نیام

ین به چی ه این جیغ جیغو دل بسته بوده؟ چقدرم پرو و بی تربیته!

به قیافشم میخوره با هفت هشت دهتا ادم به بنیا مین بدبخت خیانت کرده.

بنیا مینم هیچ! ولی خدایی حالش گرفته شدا. حس کن جلو چند نفر بهش گفتم سگ پخخخ.

تو دلم چندبار بن یامین و سارا رو فوش دادم و رفتم پیش باربد که خ یلی وقت بود منو با افکارم تنها گذاشته بود و داشت با بنیا مین ( خداروشکر اسمشو فهمیدم ) صحبت م یکرد.

کنار باربد وایستادم و سنگینی نگاه بنیا مین رو روی خودم احساس کردم.

چشمامو تو کاسه اش چرخونم و خی لی طلبکارانه زل زدم تو چشاش. بدجور داشت با نگاهش منو قورت میداد ، حتی باربد هم فهمیده بود و هی نگاهش بین منو بن یامین م یچرخید، هرچ ی بدبخت صدا میزد داداش داداش نمیشنید. بنیا مین همینطور مسخ چشمام شده بود و خیره داشت نگاهش میکرد، جور ی نگاهش تو نگاهم گره خورده بود که عرق سردی رو که از کمرم ریخت پ این حس کردم.

قلبم داشت از دهنم درمیومد ب یرون، تا حالا کسی بهم انقدر ع میق زل نزده بود.

داشتم زیر نگاهش م یمردم اما یه تای ابرومو بردم بالا و با چشم و ابرو بهش گفتم چیه ؟

یهو بخودش اومد و اخم ریزی کرد و دوباره مشغول صحبت با باربد شد.

والا پسره ی پررو، چیه مثل بز زل زدی بمن ؟

چقدرم خیره است! انگار نه انگار این بود داشته زل میزده بمن.

دهنمو کج کردم و رومو کردم اونور که دیدم سارا مثل لبو سرخ شده بود و از دور داشت نگاهم میکرد.

اوه یکی بیاد اینو بگیره، بیا منو بخور بیا.

فکر کنم فکرمو خوند چون دیدم داره میاد سمتمون، غلط کردم خدا من جوونم جونمو دوست دارم.

سارا دقیقا کنار بن یامی ن وایستاد و یکم خودشو بهش چسبوند.

اع اه چندش اویزون، انقدر بدم میاد از این دخترای هول. سارا لبخندی به بنیا مین زد و گفت

-عزیزم من م یرم برای عکاسی آماده شم کار ی باهام نداری؟ دلم

میخواست ب نیام ی ن قشنگ قهوه ایش کنه یکم دلم خنک شه.

بنیا مین صحبتشو با باربد قطع کرد و نگاهی پر از تمسخر به سرتاپ ای سارا انداخت و نیشخند ریزی زد و بدون حر فی برگشت سمت باربد و بقیه حرفاشو زد.

اخیش ، بو سوختنی میومد اینجا .

سارا که حسابی ضایع شده بود چشاشو از حرص بست و سایه نحششو از سرمون کم کرد خداروشکر. دست به سی\*نه کنار باربد و ایستاده بودم و الکی حرفای مزخرفشونو گوش م یکردم.

همون لحظه در اسانسور دوباره باز شد و دوباره سر و کله ی ینفر پیدا شد.

دوباره منم مثل ادم ن دیده ها شروع کردم به انال یز کردنش، کفشای قهوه ای، شلوار قهوه ای، لباس قهوه ای و کت کرم.

انقدرم ماشالل تپل بود دکمه هاش هرآن ممکن بود بیره تو چشم و چال مرد م.

یکم تو صورت پر پشم اش زوم کردم! عه من که اینو میشناسم این همون پشمکس!!

امروز باید ابروی من بره نه؟ من تا هفت هشت دهتا سوتی ندم و منو از شرکت پرت نکنن ب یرون امروز تموم ن میشه.

وای وای داره میاد سمت ما. برای اینکه منو نبینه کلمو چرخوندم اونور و وانمود کردم نم یب ینمش.

قشنگ حس کردم که رو به روی من ایستاده.

بنیا مین با دیدنش با سردی گف ت

-سلام

باربدم خندید و گف ت

-سلام دایی خوشتیپیم چخبر از این طرفا منت سرمون گذاشتی با اومدنت

تو دلم دهن باربد رو کج کردم، درد و منت گذاشتی فقط با اومدنت منو بدبخت کرد.

پس این داییشون بود، اصلا کلا خانوادگی رو مخه من بودن.

لعبت رمند ه

پیرمرد تپله که فهمید م اسمش حامده گف ت

-سلام پسرای خوشگل من، باربد پدرسوخته قشنگ خودش یرینی میکنی ا

باربد زد زیر خنده اما بنیامین چشاشو با حرص ازش گرفت و به نقطه نامعلومی خیره شد، چرا انقدر با داییش بد

برخورد میکرد؟ میگم بنیامین م ریضه مرض داره میگید نه با همه مشکل داره فقط من نیستم پ س

همون لحظه دست باربد اومد روشونه ام وگفت -

سوگند این دایی ماست حاج اقا حامد امی نی راد

سعی کردم بهش لبخند بزنم، سرمو چرخوندم و با چشایی که داد میزد من یه گندی زدم نگاهش کردم.

دایی حامد تا چشمش خورد بمن اخم ریزی کرد و یه تکون ریزی بخودش داد. تازه فه میدم این اخمارو کجا دیدم، نگو

بنیامین یکم ش بیه داییشه

باربد با خنده گف ت

-دایی این سوگنده مدل جدیدمون خیلی دختر خاکی و بامزه ایه.

ای دردت بگیره باربد حتما باید حرف بزنی تو؟ داییش با

همون اخم گف ت

-بله میدونم معرف حضورم هست بنیامین

پوزخندی زد و با تمسخر گف ت

-عه چه جالب! این دختره به پاس شما هم خورده پ س به بنیامین

مین که با پوزخند نگام میکرده چ

شم غره ای رفتم و رو به دایی حامد گفتم

-سلام عمو خوب هست ید؟

لعبت رمند ه

با چشمای قلمبه اش چندبار براندازم کرد و گف ت

-بله ممنون به لطف شما ، بگذریم کارتونو زود شروع کنید دیگه فردا باید تحویل بدیم کارمونو بنیا مین با سر حرف د

اییشو تایید کرد و نگا هی به کارکن ها انداخت تا چک کنه ببینه آماده ان یا نه.

-بنظرم همه آماده ان، بهتره ماهم بهشون ملحق شیم

دایي حامد گف ت -

سارا کجاست ؟ باربد

جواب داد

-رفته لباس بپوش ه

-دخترمواذیت نکنیدا زیاد سرپا نگه اش ندارید

اوه اوه چرا من انقدر بدبختم!!! چرا همه دشمنام با هم پیوند دارن؟ سارا دختر اینه؟ یع نی دختر دایي بنیا مین؟؟ لا بد به سارا هم موضوع اونروزو تعریف کرده و اونم به خنگ بودن من پی برده.

پس ب نیامینم بخاطر اینکه از سارا کینه داشته با باباش بد برخورد کرده، چقدر امروز اط لاعات مفید دستم

میومدا

بدنبال بقیه کنار سکو وایستادم. همزمان سارا هم با لباس مجلسی مشکی بلند و شی کی که حسا بی برق م یزد از پشت پرده اومد و رو به روی لنز دور بین قرار گرفت.

خدایي یه ژستایي میگرفت که من از خجالت چشمامو میبستم.

تازه سارا موهاش باز بود و بازوهاش کلا معلوم بود، از طرفیم پنکه میزد به موهاش یه صحنه های ایجاد میشد اصلا

نگم براتون.

بارید هم هرازگاهی م یومد زیر گوشم وز وز م یکرد یاد بگیر، ب بین توام باید مثل این با شیا.

سارا نزدیک هفت هشت دست لباس عوض کرد.

دیگه واقعا داشتم کلافه میشدم.

بدون توجه به ک سی رفتم لبه ی سکو چمباده زدم و دستم زدم زیر چونه ام.

داشتم به نگاه خیره بن یامین فکر م یکردم، اصلا دلیل اون خیره شدنش رو نم یفه میدم! انقدرم موذی بود اصلا ن میشد از نگاهش خوند که چخبره، هوف اصلا ولش کن من چرا دارم به اون فکر میکنم؟ مگهاون بمن فکر م یکنه؟ نگاه کن تورو خدا، چنان به عکاس تذکر میده و ژست میگیره انگار چیشده حالا. از قیافشم معلومه به هیچ جاش نیست چند دقیقه پیش داشته بمن نگاه میکرده.

تقریبا نیم ساعت همونجور نشستم و ذهنم درگیر بود که حس کردم یکی اومد بالا سرم.

بارید بطری اب معدن ی رو داد دستم و گف ت

-خسته شدی؟

-اوهوم

-بلند شو بلند شو، چند روز دیگه خودت باید بیای برای عکاسی بعد میگی خسته شدم؟ کاری نکردی که

کمی از اب خوردم و گفتم

-با من کاری نداری؟ بخدا خیلی خستم ساعتو نگاه، سه شد

-باشه میتونی بری اما نوبت توام میشه ها حواستو جمع کن خسته نشی زود از این به بعدم میگم برات ناهار ب یارن

خی لی از پا افتادی.

سرتایید تکون دادم و بدون حرفی بلند شدم از جام و سریع پریدم تو اسانسور.

اصلا حوصله هی چی رو نداشتم، حتی حوصله سر به سر گذاشتن بنیامین رو، فقط میخواستم یکم بخوابم و چ یزای جال بی که از زندگی بنیامی ن فهمیدم فکر کنم، دلیلشم نمیدونستم چرا انقدر فکرم درگیر زندگی یش و ادما ی دورش بود، حتما دنبال آتو ازش میگشتم. چیزی جز اون نمیتونست باشه.

راوی:

بنیا مین بعد اینکه تذکر های لازم رو به عکاس داد عقب رفت و کمی اطراف رو نظاره کرد. خبری از اون دختری

چموش نبود، حتما رفته بود بازی ه گند دیگه بالا بیاره.

با یادآوری سوتی که سوگند داده بود ناخودآگاه لبخند رو لبش اومد؛ تاحالا کسیو ندیده بود اونجور با جسارت زل بزنه تو چشمای بقیه و بگه بنی اسم سگه .

ولی با اون زیون درازش چشمای مش کی خوشگلی داشت، چشمایی با هاله های طلایی و پوستی سفید، دختری که با ب قیه دخترای دور و برش فرق داشت.

ولی یکم هم خجالت زده بود، چون خیلی تابلو به چشمای دختره خیره شده بود و این برای یک مدیر، اونم مدیر یه شرکت بزرگ واقعا کار وق یحیه.

اما براش جای تعجب بود، که سوگند براش مهم نبود نگاهش م یکنه و تازه طلبکارم بود، هرچند نگاهش خ یلی منظوردار نبود اما هرکس دیگه ای بود سریع نخ تحویل میگرفت شال گردن تحویل میداد، حق با بارید بود راجب اون دختر اشتباه فکر کرده بود.

از سردرگمی زیاد دستشو تو موهایش کشید و نگاهی به سارا که داشت از دور با لبخند سمتش میومد انداخت.

کلافه چشمشو ازش گرفت و خیره شده به نقطه نامعلوم. واقعا این وسط حوصله این دختر رو نداشت.

سارا با همون لباس مجلسی که تمام ان\*دامشو به نمایش میزاشت رو به روی بن یامین ایستاد و گفت

-وای بنی جون انقدر خسته شدم که حد نداره، بیا بریم یه قهوه بخوریم هوم؟

بنیا مین نگاهی به اطراف انداخت و وق تی دید کسی حواسش نیست کتفای سارا رو با دستش گرفت و محکم فشار داد.

سارا سعی م یکرد از زی ر دستش فرار کنه اما مگه کسی حریفش میشد؟ بنیا مین

سرشو برد نزد یک گوشای سارا و از لای دندوناش غری د



-یبار دیگه بگی ب نی چون چنان میزنم که اون دماغ عروس کیت بره تو حلقت، در ضمن اون چی بود به اون دختره گفته بودی هان؟ بنیا مینو رام کنی؟؟ سارا قیافه مظلومی بخودش گرفت و با بغض گفت

-عزیزم خب خواستم دمشو بچینم قشنگ معلومه خیلی دختر حقه بازیه بنیا مین از

حرص چشاشو بست و محکم کتف سارا رو ول کرد و گفت -برو گمشو، برو گمشو

از جلو چشمام حوصلتو ندارم سارا با همون بغض گفت

-یعنی چی بن یامین؟ بخاطر اون دختره بامن اینجور حرف میزنی؟ بنیا مین

که از عصبانیت رگ گردنش بلند شده بود گفت

-بخاطر اون نه، مقصر خودت ی

-مگه من چیکار کردم

فریاد زد

-خوب میدونی چیکار کردی رو مخ من راه نرو

سارا اشکاش سرازیر شد و سریع از کنار بن یامین دور شد.

بنیا مین از دور سارا رو نظاره می کرد، واقعا باور نمیکرد که یه زما نی با همچین دختری دوست بود!

دختری که جلوی هزارتا مرد راحت عکس میگیره و الانم داره جولان میده. البته اولاً متوجه این موضوع ها نمیشد و ز

یاد رو این چیز حساسیت به خرج نمیداد اما با ورود اون دختره دیدش نسبت به زندگی عوض شد و فهمید دختری

متفاوتتر و بهتر از سارا هست..... نه نباید بهش فکر میکرد، خیلی دختره رو تو ذهنش گنده کرده بود. حیلای همه ی

دختر رو میدونست، قشنگ بلد بودن نقش بازی کنن و خودشونو معصوم جلوه بدن، سارا هم دقیقاً همین بود.

انقدر ذاتش کثیف بود که دیگه حالشو از هر چی دختر بود بهم زده بود. پس سوگند می کردی کیه مثل همین سارا، منتها هنوز

رو نکرده.

پس بخیال هر مدل فکر و خیال شد و رفت پیش سپهری تا باهاش صحبت کنه و ازش بخواد بهتری نت

یزر رو آماده کنه و هیچی کم نزاره براش.

\*\*\*\*\*

سوگند:

تقریباً یه هفته از اون ماجرا میگذشت و من از اون روز اصلاً بنیامین بوگندو رو ندیدم. فقط یبار دیدمش ، اونم دیروز موقع عکاسی بود و فقط هم چند دق یقه مثل بز و ایستاد نگام کرد و رفت، وقت نشد دوباره حالشو بگ یرم کیف کنم.

دیروز انقدر عکس گرفته بودن ازم و انقدرم ریاحی چوب تو لوزالمعده ام میکرد و هی میگفت سریع لباسمو تعویض کنم، که بارید زحمت کشید و امروز رو برام مخ صی نوشت.

اینم بگم فکر کنم تیزر تبلیغاتی بنیامین خیلی موفق بنظر نم یرسید، بارید میگفت حتما چون مدلشون و طرز عکساشون تکراری بوده موافق با همکاری نشدن، امید داشت که تیزر تب لیغاتی دیروزمون موثر باشه. چون من مدل جدید بودم و هم اینکه بنیامین کمک کرد و با کلی هزینه تمام دکور عکاسیو عوض کرد و همه امید دارن ایندفعه موثر باشه، چون اگه قبول شه میرن کیش برای بستن قرارداد با بزرگترین شرکت تولید کننده پارچه. بیخ یال فکر و خیال شدم و از ماکارونیم خوردم.

سهیل که تا به اون لحظه ساکت بود گفت

-میگم سوگند اون رفیقت چرا هی فرت و فرت عکسشو م یزاره تلگرام؟ چشمو از تعجب درشت کردم و گفتم

-تو از کجا آوردی تلگرام اونو؟

نیشخندی زد و مشغول خوردن بقیه غذاش شد.

با طلبکاری گفت م

-هی نکنه شمارشو از تو گوشیم برداشتی هان؟ اصلاً ب یار گوشیه منو بده ببینم، من دارم م یرم سرکار نیاز دارم به ش

سهیل لیوان دوغشو داد بالا و گفت

-تان یام و محل کارتو ن بینم و نفهمم سرت مثل بچه ادم تو کاره ،گوشی موشی خبر نیست اداشو

دراوردم و گفتم

-بروبابا تو اصلا ادرس اونجارو داری ؟

پوزخندی زد و گفت

-بله که دارم، از سوگل گرفتم

نگاهی با خشم به سوگل که از ترس تو افق محو شده بود انداختم و با خشم داد زدم

-اخه تو جلوی دهننتو بگیری سگ گازت میگیره هان؟ مامانم

پشت بندش چنگالشو فرو کرد تو روم پام و گفت

-چته دربه در؟ به داداشت داده دیگه، کار خوبی کرده اون نمیداد تو باید میدادی رونمو با

دستم ماساژ دادم و گفتم

-خیر سرم اومدم مثلاً مرخصی، تا به کشتنم ندید ول نم یکنید نه ؟

بیخ یال خوردن غذا شدم و از جا بلند شدم تا برم، نگاه ی هم به سوگل انداختم و برآش خط و نشون کشید که خودشو  
خیس کرد حساب ی.

با قدم های بلند به سمت اتاق رفتم و در رو پشت سرم بستم.

وای خدا اینو کجای دلم بزارم؟ آخرش س هیل تا یه ابروریزی راه نندازه ولکن نمیشه.

یا میره به رعنا پیغام پسام عاشقانه می فرسته یا میاد شرکت با اون شلوار کردی رمانت یکش ابرومو قشنگ میریزه کف  
دست ب نیام ین با اون سرش.

با حرص یه بالش انداختم زمین و سرمو گذاشتم روش تا یکم بخوابم خیر سرم بلکه تو خواب بمیرم راحتشم از دست

س هیلو بنیا مینو سارا و سوگل و درد و مرض.

هنوز چشمم گرم نشده بود که در با شدت باز شد.

بالشو پرت کردم سمت در که مستقیم خورد تو کله ی سوگل.

پشت بندش داد زد م

-هوی مگه خری مگه گوی مگه سگی سرتو میندازی میای تو؟ میخوام بخوابم برو ب یرون زووود سوگل کلسو

یکم ماساژ داد و گف ت

-ای دردت بگ یرن، خودتو اون رئس شرکتت باهم دستتون بره لای چرخ گوشت ک ن میزاری د دو لقمه شام از گومون بره پ ا یین

همون لحظه گوشیه پرت کرد تو ب\* غلم و گف ت

-بگیر باز اون رئیس عتیقه ات زنگ میزنه، فقط اروم حرف بزن س ه یل داستانش نکن ه با

تعجب گوشیه برداشتم و به صفحه گوشی نگاه کردم.

بارید چ یکارم داشت این موقع شب؟ نکنه پ شیمون شده و م یخواد اخراجم کنه؟ نکنه بنیا م یین مخشوزده و الانم میخواد بگه از فردا نیا؟ وای خدا اگه بیفتم ب یرون سهیل باز منو برده خودش میکنه، تازه یمدت که سرکارم یرفتم ادم شده بودااا، حالا هی چشم بزنی د منو.

برای اینکه دلم اروم بگ یره نفس ع میقی ک شیدم و سریع پریدم داخل حموم و درشو بستم.

دستم روی قلبم که داشت از سی\* نم خارج میشد گذاشتم و سریع دکمه اتصالوزد م

-الو بله ؟

بارید با صدایی پر انرژی و شاد گف ت

-به سوگند خانم چطوری با

ترس گفتم

لعبت رمند ه

-از فردا ن یام مگه نه؟

باربد با تعجب گف ت -

چرا ن یای دختر؟

-پس چرا زنگ زدی الان

-یه خبر دارم برات توووو پ

با این حرفش دیگه استرس نداشتم، استرس جاشو به هیجان داده بود.

با خوشحالی پرسیدم

-خب چیشده؟ سارا مرده؟ بنیام ین گلش خورده دیوار؟ ریا حی رفته زندان؟ زیون مهینو از حلقومش کشیدن ب

یرون؟ اهان فهمیدم حتما بن یامین گفته میرم به پای داداشش میفتم و میگم هیچی بین منو سوگند نبوده نه؟

باربد نفسشو فرستاد بیرون و گف ت

-دختر چرا چرتو پرت میگي؟ بازار حرفمو بزخم بعد ارزوهاتو بگ و

-خب خب بگو مردم جیغ خ

فی فی کشید و گف ت

-دختر تو عجوبه ای عجوبه، از وق تی عکساتو فرستادیم به شرکته یه ریز دارن زنگ میزنن! همش درخواست شراکت

میکنن تازه میگفتن عکستو زدن رو برد شرکتشون و تو کلبی طرفدار پیدا کردی دهنم از تعجب انقدری باز بود که

میترسیدم یهو گوشه پیره تو حلقم.

ادامه داد

-باورم یک نی؟ اصلا فکرشم نم یکردم انقدر پرتطرفدار باشی

لعبت رمند ه

این یعنی یه موفقیت بزرگ برای شرکت و همچنین برای ت و بعدشم  
بلند بلند زدی رخنده.

انقدر ذوق داشتیم که هی ناخوداگاه میخندیدیم و نمیتونستم حرف بزنم.

بریده بریده گفت م

-راست میگویی؟ الان شرکتتون موفق شد؟ اونم بخاطر من؟ گفتی عکسمو زدن تو بورد؟ همه دوستم دارن اره؟ بارید داد  
زد

-اره سوگند اره، باید این موفقیت رو جشن بگیریم بلند زدم

زیر خنده و جیغ خف یفی کشیدم.

-اون دختره چشه؟

با صدای س هیل سریع هول کردم و صدامو بردم پایینت ر

-خیلی خوشحال شدم، فردا حتما راجبش بیشتر حرف میزنیم من باید برم ببخشید خدای ظ بدون اینکه

مهلت بدم جواب بده گوشیهو قطع کردم و سریع از تو حموم زدم بیرون.

از ذوقم یکم بالا پایین پریدم و دستمو گاز گرفتم تا جیغ نزنم.

وای خدا شرکت موفق شده بخاطر من؟ سارا حسایی پوزش مالیده شد به خاک نمیدونم چرا بدون هیچ

دلیلی فقط میخواستم ازش سرترباشم، به هر قیمتی ام که شده.

الان خدا میدونه قیافش چه شک لیه!

رفتم جلوی آینه تا قیافه ی سارا رو دربیارم.

اخم کردم و لبامم مثل بچه ها دادم جلو و بچگونه گفتم

-بنی جوووون این دختره قاپ زن ب بین چه خوشگله دل همه رو برده ولی من نبردم، همه میگن تکراری شدم.

با این حرف ذوق مرگ شدم و رو هوا بشکن زدم و شروع کردم شعر خواندن

-دختر ایرونی دل مارو بردی سوگند

داوری دل مارو بردی کشتی سارا رو

غمشو نخوردی هو هو ماشالل

ماشالل ای ای ای

همینطور م پیریدم بالا که یهو چشمم خورد به چهارچوب در.

سهیل و مامان با چشمای اندازه ی گردو نگام میکردن و سوگم اون پشت قش قش میخن دید.

اولش یکم خجالت کشیدم اما بیخ یال این عقب مونده باز یا شدم و پیریدم ب\*غل مامان و داد زدم -ماماااا عکسامو

قبول کردن میفه می؟ یه مدل دیگه غیر من بود عکسای اونو پسند نکردن مال منو کردن

بعد ژست ادمای پرفیس و افاده رو گرفتم و دستام مثل لک لک بردم بالا و گفتم

-نه که خوشگللم و طبعی طرفدارام بیشتر بوده

بعدم دوباره همون سوگند جیغ جیغو شدم و پیریدم بالا پایین و دست زدم -شرکتمون

قراره میل یاردر بشه اونم فقط ططط بخاطر حضور گل بارون منه سهیل سرتاسف تکون

داد و گفتم

- تو اون شرک تی که افتخارش تو باشی

بعدم گذاشت رفت.

حسابی بادم تخ لیه شد ، از پشت برایش زیون دراوردم و رو به مامان گفتم

-چرا این پسرت انقدر بی تربیته ؟

مامانم که تا اون لحظه مثل ماست بورانی بدون سیر و گردو و مخلفات و ایستاده بود خیالی بیخ یال گفتم

-خب حالا گفتم چیشده، یکی دیگه میلیاردر میشه دختر ساده ما ذوق م یکنه بعدم دستشو به نشونه خاک تو سرت تکون داد و رفت.

یهو یاد ی چیز افتاد و دوباره برگشت سمتم و مشکوکانه پرسى د

-چرا تا الان لال موندی گرفته بودی یهو جیغ جیغ کردی؟ خیلی مشکوک میزنی اسوگل

دوباره به دادم رسید و گف ت

-خب اخه مهلت نمیدید بچم تو ضیح بده که مدام از صبح دارید سرزنشش م یکنی د مامان سر

ی تکون داد و رو به من با تهدید گف ت

-خی لی داری مودى م یشیا مثل عمه هات، اون عمتم پنج ماه بود حامله بود بمن نمیگفت مثل تو مودى بود...

بعدم با غرغر و مرور خاطرات صحنه رو ترک کرد.

دهنمو کج کردم و نگاهی به سوگل که دیگه رسما داشت م یرفت رو ویره کرد م قیافمو جدی

کردم و گفتم

-ب بین سریع تر برو گمشو تا عقده همه رو سر تو خالی نکردما، شانس آوردی خودتو نجات دادی مامانو قانع

کردی وگرنه خونتو میر یختم همینج ا

وقتی دیدم عکس العملی نشون نمیده خ یز برداشتم و داد زدم

-د برو دیگ ه

قیافشو کج کرد و گف ت

-عههه خب رفتم بابا مانک ن

با رفتن سوگل دوباره یاد طرفدارام افتادم و از اینکه با چهره ام تونسه بوم انقدر پیشرفت کنم برای خودم کف زدم.

دوست داشتم ب بینم قیافه بنیامی ن اون لحظه چجوریه!! وقتی م ببینه کسیو که خودش با دست خودش رد کرده و

نذاشت مدل شه، محبوبیتش داره از مدل خودش م یره بالاتر و همه تو کف چهرش ن



\*\*\*\*\*

مثل بچه ها ذوق مرگ شده بودم و به کارکن ای شرکت که دور تا دورم جمع شده بودن و ازم تعریف میکردن نگاه

میکردم - خانم داوری دمتون گرم

- شما رو خدا بما داد

- امروز مهندس بهمون بخاطر موفقیت شرکت مشت و لوق داد

- خانم داوری خواهش میکنم بمونید تو شرکت، لیاقت این شرکتو فقط شما دارید نه بعضیااا مهین با ذوق

گفت

- وای سوگند بخدا اون شرکته تولید پارچه تو کیش ن میدونی چیه که

- آقای مهندس گفتن اگه شراکت کنیم حقوقامون دو برابر میشه

انقدر همهها و تعریف تمجیدها زیاد بود که گیج شده بودم و دور خودم میچرخیدم.

اما خداییش اینهمه تعریف و تمجید رو یکجا ندیده بودم.

نیشم تا بنا گوش باز بود و هی داشتم مثل ربات میگفتم ممنون مرسی، که یدفعه یکی داد زد

- بس ک نید دیگه

همه سریع خودشونو جمع و جور کردن و صاف و ایستادن، قشنگ از چشماشون میشد ترس رو دید.

با تعجب برگشتم تا عامل برگ ریزون رو بینم که ای دل غافل، این از کجا پیداش شد؟

با چشمای قهوه ای و درشتش چنان اخ می کرده بود که میترسیدم صورتش برای همیشه همون شک لی بمونه.

ماشالل جذبه چقدرم که ازش میترسن، اخه این عتیقه ترس داره؟ با خشم

اومد جلو و درست رو به روی من ایستاد.

منم با پرروپی زل زدم تو چشاش و نیشخند ریزی هم تو صورتم نمایان شد.

با نگاه سردش زل زد بمن و همونطور خشک و رسمی بدون اینکه نگاهشو ازم بگ یره خطاب به بقیه گفت

-زیادی دارید این خانم رو گندش م یکنید، وگرنه همه میدونن ایشون به گرد پای خانم عباسی خدابایمرز هم ن

میرس ن

پوزخندشو غلیظ تر کرد و تای ابروشم داد بالا.

سرمو انداختم پایین و خنده ی لاتی طور که از سهیل یاد م گرفته بود زدم و سرمو اوردم بالا و جدی زل زدم بهش.

با خشمم گفتم

-بایدم منو گنده کنن، اگه مدل خودتون قبول میشد خدا میدونست چه جشن و سرور و برف شادی به راه مینداختید،

البته طبیعیه رفتارتون منم اگه کسیو که قبولش نداشته باشم و خودم با دست خودم پرتش کنم ب یرون موفقیتشو

بب ینم حرص میخورم.

بی توجه به نگاه آتشینش لبخند حرص دراری زدم و به سمت اتاق بارید حرکت کردم.

بقیه هم جور ی نگام م یکردن انگار چخبره، البته حقم داشتن، اونا مع نی حرفای منون می فه میدن .

البته مهم نبود اونی که باید م یفه مید فه مید.

لبخند پیروزمندانه ای زدم و به راهم ادامه دادم.

همون لحظه حس کردم یکی داره پشت سرم میاد.

یهو رسید شونه به شونه ام و اروم زیر گوشم تهدیدوار زمزمه کرد

-بیا تو اتاق من خانم داوری معروف

این صدا صدای ب نیام ین بود، صدایی که حسابی تو تنم لرزه انداخت.

از جلوم رد شد و بدون اینکه پشت سرشم نگاه کنه سوار اسانسور شد.

. نفسم بالا نمیومد و تقریبا نفس کم آورده بودم.

سرجام ایستادم و دستمو به دیوار کنارم تکیه دادم.

انقدر حالم بود که دست انداختم و سی\*نمو چنگ انداختم.

خدایا من چم شده؟ حتما از تهدیدش ترسیدم، اره چیزی جز این نیست. میترسیدم بخاطر گستاخیم جلوی کارمندا

بخواد اخراجم کنه یا به بارید بگه .

اما خودمم میدونستم دارم ب یخود حرف میزنم، ته دلم میدونستم چرا لرزیده. دستمو رو گردنم محکم کشیدم و

یکیم محکم زدم تو دهن خودم و با خودم اتمام هجت کردم.

دختره ی هول، ادم انقدر بی جنبه میشه؟ خودتو جمع کن حالم بهم خورد.

نفس عمی قی کشیدم و صاف و ایستادم . بدون اینکه فکر دیگه ای بکنم سوار اسانسور شدم و به طرف اتاق ب نیامین

حرکت کردم.

زودتر از من به اتاقش رفته بود و درم بسته بود.

پشت در و ایستادم و چندبار عزرائیلو جلو چشمم دیدم.

خودمم نمیدونستم چمه و این تنگی نفسا و اضطرابم برای چیه؛ فقط خدا خدا م یکردم ب ن یامین نزنه تو برجک م.

بسم الل ای زیر لب گفتم و اروم در رو باز کردم.

روی میزش نشسته بود و با اخم نگاه م یکرد بمن، فکر کنم کلا با همون فیگور داشت درو نگاه میکرد تا فقط من بیام

تو.

دستشو تو هم قلاب کرد و بدون اینکه از اخمش کم کنه با چشم اشاره کرد به صندلی تا بشینم.

در رو پشت سرم بستم و با اعتماد بنفس نشستم رو صندلی، انگار نه انگار که تا همین چند لحظه پیش داشتم سخته

م یکردم.

بی تفاوت نگاهش کردم و پای چپمو انداختم روی پای راستم و گفتم -بفرمایید آقای

فلاح، زودتر شروع کنید که امروز با رئیس کلی کار داریم.

به وضوح مشت شدن دستاشو میدیدم، اما کم نیاوردم و هم ینجور مستقیم نگاش کردم، مامانم تو این لحظه ها بهم میگفت خیره سگ خخخخ.

بنیا مین دستشو به لبش کشید و گف ت



-نیازی نم یبینم خودمو اذیت کنم که شما نظرتون راجب من برگرده، هرچور دوست دارید میتونید فکر کنی د

با این حرفم جا خورد. فکر نم یکرد همچین جواب محک می بهش بدم، اهاااا اره حرص بخور، منم همینو میخوام  
دقیقا . مگه کم بخاطر توی الدنگ سهیل زجرم داد؟ پس بک ش

-ب بین خانم داوری من حوصله ندارم باهات کل کل کنم، برای موندن تو این شرکت فقط ی ه راه داری اونم اینه که

مسخره با زیتو بزاری کنار و فقط سرت رو بدی بکارت، وگرنه مجبور میشم با بارید صحبت کنم

پاهشو انداخت روهم و ت کیه داد به صندلی و با نیشخند گفت ت

-اگرچه بارید تو این شرکت به اندازه من حق دخالت نداره، من هرکار بخوام میتونم بکنم پس هواس تو جمع کن

توی خودم شاش کرد بودم و هرآن ممکن بود دلم مامانمو بخواد اما خودمو نباختم و منم مثل خودش تکیه دادم  
به صندلی و گفت م

-هرکار دوست دارید میتونید همین الان انجام بدید من جلتونو نگرفتم

-میتونم انجام بدم اما از اونجایی که دختر خوش شانسی هستی طرفدارات زیاد شده و اخراج کردنت باعث کسر شانم  
میشه و حوصله جواب دادن به بقیه رو ندارم، پس بهت یه فرصت دیگه میدم که رفتاراتو اصلاح کنی ، البته فقط یه  
فرصت

خب خداروشکر خطر رفع شد، چه خوب شد معروف شدما وگرنه پرتم میکرد ب پرون.

-اقای مهندس، من با شما هیچ مشکلی ندارم ، کسیم با رفتار من مشکل نداره تنها کسی که مشکل داره شماپی، اونم  
تق صیر خودتون ه

تکیه اشو از صندلی گرفت و سرشو آورد جلو و گفت ت

-من مقصرم ؟

دقیقا مثل خودش رفتار کردم و زل زدم تو چشاش و گفتم

-بله شما مقصرد، نمونه اش همین امروز. مگه من چه هیزم تری بهتون فروختم که جلوی اونهمه ادم با من اونطور

حرف زدید، درضمن ب قیه منو گنده نکردن اگه دقت کن ید من خودم به اندازه کافی گنده ام.

با صدای بلند ترسناک خندید ، این مدل خن دیدنش برام زنگ خطر وحشتناکی بود.

خندشو جمع کرد و يدفعه قیافه ترسناکی بخودش گرفت. با خشم گفت

-این ماه از پنجاه درصد حقوقت کسر میشه خانم داور ی، در ضمن من رئیس و هرطور که بخوام با تو رفتار میکنم و تو حق نداری صدات درب یاد وگرنه میتونی بری خونتون و با داداش جونت تا صبح جر و بحث کنی و مثل بچه ها

جوابشو بدی.

اگه بگم نترسیده بودم دروغ گفتم، اخراج شدن از اینجا خط قرمز من بود.

دیگه هم سهیل برام مهم نبود، راستش خودم تو این چند وقت به اینجا عادت کرده بودم و جدایی از اینجا مخصوصا بعد معروف شدنم سخت بود.

نگاهمو ازش دزدیدم تا متوجه ترسم نشه تا بعدش تقی به تویی بخوره فوری تهدید به اخراجم کنه.

از جام بلند شدم و سر سری گفتم

-باشه آقای فلاح

به سمت در حرکت کردم که با صداتش تو جام متوقف شدم

-در ضمن تو این شرکت کسی جز من گنده نیست، پس سرت گیج نره

انقدری عص بانیم کرده بود که میخواستم برم دستمو تا ارنج بکنم تو سوراخ دماغش، اما بدون اینکه برگردم سمتش در رو محکم باز کردم و از اتاقش زدم بیرون.

مردت یکه ی قزم یت خر، حسابشو میرسم صبر کن. داشتتم برات نقشه قتل میکشیدم که این سارا کنه هه با باباش سد راهم قرار گرفتن.

ای خدا!!! اینارو کجای دلم بزارم؟

سارا با دیدن من الکی لبخند زد و گفت

-عههه سوگند جونم، مبارکه شنیدم ادم شدی

چشمامو از حرص قلمبه کردم و خواستم تمام دق و دلیمو سرش خالی کنم که با دیدن چشم غره باباش منصرف

باباش دستی به سر سارا کشید و گف ت

-بریم دخترم، انقدر سر به سر این دختره نزار بالاخره اینم به این پول خیی لیی ی نیاز داره گناه داره از شرکت زده اش م

یک ن ی

جانم؟ خیلی ن یاز داره؟ هه اینو با

ش پوزخند صدا دار ی زدم و گفتم

-اقای وکی لی درسته حق با شماست منم مثل سارا جووون خیلی به این پول نیاز دارم، در جریانید که شغل منو سارا جون ی کیه و حقوقمون یکیه . منم دقیقا ی کیم مثل سارا جون اونم دقیقا ی ک یه مثل من ، و وقتی تو این شرکت کار م یکنه یع نی مثل من خیی لیبی به این شرکت نیاز داره اگرچه من میدونم نیازش مادی نیست و بیشتر کمبود عاطفیه اما خب بهتره کشش ندیم من خیی لی کار دارم امروز فعلا از حضورتون مرخص میشم

چشمکی به هردوتا شون که داشتن منفجر م ی شدن زدم و سریع خودمو از شون دور کردم.

بخدا اگه من جواب بعضیاریو ندم خفه میشم خففههههه

سارا و باباشوب نیام ینو یدست تو ذهنم گرفتم زیرم و کتکشون زدم.

به سمت اسانسور رفتم تا برم اتاق بارید و راجب شرکت جدید باهاش صحبت کنم.

دکمه اسانسور زدم و همون لحظه درش باز شد.

خواستم برم تو که سریع بارید ازش با چهره آشفته اومد ب یرون.

لبخندی بهش زدم و گفتم

-سلام ر نیس مهربونم، داشتم میومدم اتاقت تا راجب تیزر باهم صحبت کنیم دیشب نتونستم زیاد باهات حرف

بزنم

بارید با اینکه رو به روم ایستاده بود اما هیچ یه نیمنگاهی هم بهم ننداخت و چشمش به در اتاق بنیا مین بود.

یجورایی انگار هول بود، یکم با تعجب براندازش کردم و دیدم یه روزنامه هم دستشه .

بارید بدون اینکه نگاهشو از در اتاق بن یامین بگیره خیلی سریع گف ت

-امروز به حسابت میگم یه عالمه پول بریزن بعنوان هدیه از طرف من ، میتونی بری بکارت برسی بدون اینکه

مهلت حرف زدن بده به سمت اتاق ب نیامین پرواز کرد.

اوسگل رو نیگا! فکر کنم هیچ صدامم نشنید ، چش بود خدا میدونست!

ولی میدونستم هرچیه زیر سر روزنامه هست و مربوطم میشه به بنیامین.

یکم فضولیم گل کرده بود اما بعدش بخودم تشر زدم و گفتم بمن چه! نه که خیلی ب نیامی ن برام عزیزه، حالا هی فکرشو بکنم . بمن چه هر چی میخواد باشه، فقط خداکنه هرچیه انقدر بد باشه که بزنه کمرشو خورد کنه.

همون لحظه ته دلم بخاطر این حرف لرزید و ناخودآگاه دلم گف خداکنه.

\*\*\*\*\*

\*\*\* راوی:

لباش و از حرص جمع کرده بود و زل زده بود به صفحه مانیتور رو به روش.

این دختر بد فکرشو مشغول کرده بود، تا حالا کسی جرات نکرده بود انقدر گستاخانه جوابشو بده.

میتونست بگه شجاع ترین دختری بود که تا حالا دیده بود.

بخودش بخاط این طرز تفکرش تشر زد و گف ت

باز تو از یه دختر تعریف کردی؟ همه دخترا مثل همین این صد بار، فقط اولش نقش بازی میکنن که دلت براشون

بلرزه وگرنه خدا میدونه چه عفریته ان .

خداکنه اون دختره هم هر جا هست یه پسر گیرش ب یاد و باهاش مثل خودش نقش بازی کنه و ازش سواستفاده کنه ،

بلکه به زمین گرم بگیره و بدبخت شه راحت شه از دستش.

همون لحظه ته دلش بخاطر این حرفش لرزید و ناخودآگاه گف خداکنه.



لعبت رمند ه

با صدای باز شدن در چشم از صفحه مانیتور گرفت و با دیدن بارید با قیافه اشفته تعجب کرد.

با تعجب گفت

-چیشده داداش؟ بیا بشین اینجا ب بین م

بارید سراسیمه روی صندلی نشست و روزنامه رو روی میز بن یامین گذاشت.

بنیا مین نگاهی به روزنامه و نگاهی به بارید که با اضطراب نگاش م یکرد انداخت و گفت

-این چیه؟

-باز کن بخونش دادا ش

بنیا مین نگاهی مشکوک به روزنامه انداخت و با تردید بازش کرد.

صفحه اول رو چک کرد و جز خبر های روز و قیمت طلا و سکه چ یزی ندید.

با دیدن تیتراول صفحه دوم و دیدن اسم خودش اونم کنار اسم سارا چشمش گرد شد.

روزنامه رو با حرص پرت کرد زمین و از جاش بلند شد.

فریاد زد

-کدوم احمقی جرات کرد همچین کاری کنه؟ بارید

با ترس گفت

-نمیدونم داداش بخدا منم الان دیدم بنیا مین

چشاشو از حرص بست و گفت

-به اون سارا بگو بیاد اتاقم

بعدم داد زد

-سرپی ی ع

باربد انقدری از صدای داداشش ترسیده بود که بدون زدن هیچ حرفی از اتاق خارج شد.

بنیا مین موهاشو از حرص چنگ زد و چندبار سارا رو لعنت فرستاد.

چیزی نگذشت که در باز شد و چهره سارا تو اتاقش نمایان شد.

سارا با دیدن چهره ی بنیامین با ترس خیره شد بهش و با لرز در رو بست.

اب دهنشو قورت داد و گفت

-چیزی شده عزیزم؟ باربد گفت کارم داری . چرا اونجوری نگاه میکنی؟

بنیا مین با قدم های بلند بسمتش رفت و چونه سارا رو محکم تو دستش گرفت و فشار داد.

از لای دندوناش غری د

-مثلا نمیدونی چیشده نه؟ اینا همش زیر سر خودته فکر نکن من نمیفهمم سارا با تته

پته گفت

-بن یامین عزیزم باور کن نمیدونم چی میگی

درحالی که خوب میدونست این رفتارهای بنیامین برای چیه، خودش از قبل همه چیو پیش بینی کرده بود و اینا همه نقشه های خودش بود. اما نباید رنگ پس میداد و باید جور ی رفتار میکرد که بنیامین شک نکنه.

بنیا مین چونه سارا رو با حرص به سمت عقب پرت کرد و به سمت روزنامه که روی زمین افتاده بود رفت.

اونو برداشت و روی صورت سارا کوبوند و داد زد

-این چیه هان؟

سارا با ترس خم شد و روزنامه رو برداشت و وانمود کرد داره میخونه و براش تعجب برانگیزه.

با تعجب گفت

لعبت رمنده

-وای خدا اینا چین؟

بنیا مین داد زد

-من نمیدونم چیه سارا، فقط باید جمعش ک نی همی ن

-چطور جمع کنم اخه؟

بنیا مین پوزخندی از سر حرص زد و گف ت

-فقط میخوام دورم نباشی همین، میدونست ی بخاطر موفقیتمون تو پروژه، میخواستم باتو برم کیش.

اما با این خبری که در اومده دیگه مجبورم با یکی دیگه برم

سارا از ترس چشماش از حدقه زد ب یرون، چه گندی زد بود با اینکارش، ب نیامی ن میخواستته اونو با خودش ببره سفر؟ اونم یه سفری که صدردصد رویایی میشد و میتونست دوباره اونو رامش کنه، اما خودش با دستای خودش خرابش کرده بود.

با صدای لرزون گف ت

-این چربطی به سفر داره؟ بنیا

مین فریا زد

-ربطی نداره؟ فقط بخاطر دوتا عکس و اینکه همه فهمی د

ن تو مدلم شدی شایعه درست کردن که ما باز باهم تو رابطه ایم، بعد توقع داری بریم سفر؟ اونموقع دیگه

خدا میدونه چیا میگن پشتمون لبخند تلخی زد و گف ت

-گند زدی سارا گند زدی، اینا همش کار خودته فکر نکن من نم یفهمم یدفعه

دوباره فریا زد و گف ت

-دختره ی اشغال، شایعه پراک نی م یکنی که مجبورشم بخاطر حرف مردم دوباره بیام سمتت هان؟ بدتر گند زدی به همه چی، سارا من میخواستم رابطمونو درست کنم، م یخواستم بهت یه فرصت دوباره بدم، با اینکه با کارات خیانت کردی بهم و غرورمو شکستی اما نخواستم باور کنم که اینکارو کردی، خواستم از نو شروع ک نیم اما گند زدی گنن د

سارا که دیگه به هق هق افتاده بود و فهمید ه بود بن یامین همه چ یزو میدونه و دیگه کار از کار گذشته تصمیم گرفت همه چ یو بگه بلکه بتونه درستش کنه، با هق هق گفت

-بن یامین غلط کردم، اره تو راست میگی این خبر کار من بوده، اما همه اینا بخاطر این بوده که دوستت دارم. توروخدا سفر رو بهم نزن جبران میکنم برات، میتونم دوباره یکار کنم که مردم بفهمن شایعه اس میخوای بگم تو تیر اول روزنامه بزنی شایعه بوده، هوم؟ باشه؟

-میخوام صد سال سیاه دوستم نداشته باش ی حقه با ز با

نفرت چشم ازش گرفت و پشتشو کرد بهش.

سعی کرد خونسردی خودشو حفظ کنه و به گریه های سارا و التماس های که م یکرد توجه نکنه.

بدون اینکه به سمتش برگرده خیلی جدی گفت

-از فردا دیگه حق نداری تو بخش من کار کنی، میری مثل اول تو بخش بارید کار میکنی اونم فقط بخاطر اینکه بابات دا ییمه و مامانم بفهمه ناراحت میشه، مخصوصا اینکه بابات مدیر عامل شرکته، وگرنه یکار میکردم اسم شرکت مارو تو تلو یزیون هم نتونی بشنوی سارا با گریه فریاد زد

-من برم که اون دختره رو بیاری جام؟

بنیا مین از این گستاخی سارا تعجب کرد و برگشت سمتش، با پوزخند گفت

-چرا اینکارو نکنم؟ اون موقعیتش و طرفداراش خیلی بیشتر از توان، در ضمن قرار نیست من از تو اجازه بگ یرم مگه نه؟

-بن یامین من بگم غلط کردم خوبه؟ اشتباه کردم، بخدا من فقط دوستت دارم هم ین کلی هزینه کردم تا این خبر رو پخش کنن اونم فقط بخاطر تو، فقط بخاطر اینکه ب ی ای سمتم

-میشه گمش؟ من ک لی کار دارم وقت ندارم به حرفای تو گوش کنم

لعبت رمند ه

-من...

فریاد زد -ب

یروووو ن

سارا

دماغشو بالا

کشی د و

بدون اینکه

حرف دیگه

ای بزنه به

سمت در

رفت و از

اتاق بن یامی

ن خارج شد.



بنیا مین نگاهی به در انداخت و لبخند پ یروزمندانہ ای زد.

خوب تونسته بود با یدستی زدن به سارا مطمئن شه که شایعه پراک نی کار خودش بوده.

خوب میدونست اگه اسم سفرو بیاره سارا دهندشو باز م یکنه و اعتراف م یکنه.

ابروهاشو انداخت بالا و گف ت

-خوشم اومد مهند س

ها چیه؟ فکر کردید بن یامین مغز خر خورده با سارا برنامه سفر بچ ینه؟ نخ یر عزیزم یدستی زد بهش سارا هم دودستی همراه با پاهاش و بقیه اعضای بدنش تحویلش داد. بله دیگه ادم مهندس باشه مغزشم خوب کار میکنه خووووب.

\*\*\*\*\*



-خب شما بگید من چ یکارکن م

ریاحی خواست حرف بزنه که یهو ب نیام ین پشت سرش ظاهرش د

این از کجا باز پیداش شد؟ خوبه هم ین الان گفت دیگه با من کار نداشته باشا خودش ن میزاره که، این کرمه میلوله.

چشمامو ازش گرفتم و گفتم

-من خودم رئ یس دارم

با تموم شدن حرفم حس کردم داره میاد سمتم.

خواستم فرار کنم از دستش اما هیچ علای می از خودم بروز ندادم و حتی نگاهشم نکردم.

درست رو به روی من وایستاده بود و با چشاش داشت منو میخور د.

با لحن تمسخر ام یزی گف ت

-هنوزم نمیخواید مثل بچه ادم بشی نید خانم داوری؟ صدای ریز

ریز خندیدن ای جمع رو خوب میتونستم بشنوم.

با حرص نگاهش کردم و گفتم

-بله من اصلا بلد نیستم بشینم، شما که بلدید از خانم ریا حی بخواید براتون لباس ب یاره ج ای من ازتون عکس

بگ یره. هوم چطوره ؟

قیافش شده بود عین فلفل قرمز . پاش م یفتاد انقدر منوم یزد که کف بالا ب یارم.

کارکنا هم دیگه از خنده داشتن زمینو گاز م یزدن اما جوری میخندیدن که بنیامی ن متوجه نشه .

با چشای خشمگ ینانه ای زل زد بهم و تهدید وار گف ت

-همین الان بخاطر ای ن رفتار زشتتون ازم عذرخواهی کنید خانم داوری سرد و بی

روح زل زدم تو چشاش و گفتم

-چرا مثلا ؟

-چون بی تربیت هست ید و بلد نیس تید چجوری با ر ئیستون صحبت کنی د

-شما که ری یس من ن یستید ر ئیس من برادرتونه، در ضمن شما بای د از من عذرخواهی کنی د که تو کاری که بهتون

مربوط نیست دخالت میک نید و بی اجازه میاید تو مهل کار م ن صدای پچ پچ بقیه نم کی بود که رو زخم بنیا مین

میپاشیدن.

حتما بخاطر جسارت من تعجب کرده بودن. البته خودمم تعجب کرده بودم و حس م یکردم ایزی لایف لازم شدم

، ولی خب این ب نیامین دیگ ه زیادی داره سر به سرم میزاره.

بنیا مین دست انداخت و یقه پیرهنمو گرفت و منو از صندلی بلند کرد.

جوری شوکه شده بودم از رفتارش که ح تی حرف ن میتونستم بزئم.

به سمت ب قیه چرخید و بدون توجه به نگاه های پراز حیرتشون گفت

-ایشون از این به بعد مدل من هستن، خودتون رفتار زشتشو با ری یسش شاهد بودید . اگه یوقت اخراجش کردم

فردا یقه ام رو نگ یرید بگید چرا این خانم رو در ع ین معروف یت اخراج کردم.

بدون اینکه بزاره حرف ی بزئم محکم یقمو ول کرد، جوریکه نزدیک بود بخورم زمین.

با طلبکاری گفت م

-شما ر ئیس من نیست ید منم مدل شما نیست م

چشاشو از حرص قلمبه کرد و گفت

-اره ر ئیستون نبودم، از امروز قرار بود باشم.

نیشخندی زد و گفت

-متوجه شدی که؟ قرار بوووود باش م

با ترس نگاهش م یکردم و نفس نفس م یزدم . معنی حرفاشو اصلا نمیفهمیدم ، یعنی قرار بود از امروز من مدل بنیام ین

باشم؟ اونم بشه ری یس من ؟



اوه خدایا چه گندی زده بودم، مطمئن بودم که دیگه اخراجم میکنه . چون خودشم گفتم یبار فقط فرصت میده.

-سریع بیا دفترم

قدم هاشو تند کرد و از جمعمون رفت بیرون.

هنوزم تو هپروت بودم که چپشده، اصلا برای چی منه احمق جوابشو دادم؟ میمردم دو دق یقه لال مونی میگرفتم خوبه هزار بار گفته بود یبار دیگه اینکارارو بکنی اخراجت م میکنم.

از ترس سک\*سکه گرفته بودم. با خجالت به بقیه نگاه کردم و اروم و سر به زیر به سمت اتاق ب نیامین رفتم.

میدونستم قراره مثل بچه مدرسه ایا پرونده امو بندازه زیر بغ\*لم و بای بای.

هوا رو بلعیدم تا یکم از نفس نفس زددم بیفته.

قلبمو مالش دادم و س ریع تر خودمو رسوندم به اتاقش.

تا به اتاقش برسم جونم به لبم اومد. فقط م یخواستم هر چی که قراره اتفاق ب یفته سریع تر بیفته و خلاصم کنه.

اروم در زدم و پشت بندش سریع درو باز کردم.

کنار قفسه وایستاده بود و دنبال چ یزی میگشت.

قشنگ مشخص بود دنبال پرونده منه.

تک سرفه ای کردم که باعث شد برگرده، نگاهش که تو نگاهم قفل شد ابروهاشو گره زد و بدون اینکه تعارف کنه بش ینم روشو برگردوند و دوباره مشغول برر سی قفسه شد.

صاف وایستاده بودم و مدام اب دهنمو قورت میدادم. خدایا اخراجم نکنه فقط، هزارتا صلوات نذر میکنم، قول میدم

دیگ ه سوگلو اذیت نکنم، مخ رعنازم م یزنم که با س هیل دوست شه بعدشم دیگه با بنیا مین کاری نداشته باشم.

خداجونم خواهش میکنم. خوب بود خودمم میکردهم خودمم به غلط کردن میفتادم.

همونجور که حدس م یزدم دنبال پرونده ی من بود. پرونده امو پرت کرد رو میز و خ یلی خشک گفتم

لعبت رمند ه

-اینم پرونده ات میتونی تشریف تو بیر ی اروم

گفت م

-یعنی اخراجم ؟

شونه اشو انداخت بالا و گف ت

-خودت مقصر ی من بهت هشدار داده بود م با

صدای لرزون گفتم

-اشتباه کرد م

جوری داد زد که از ترس چشممو بست م

-بیخود اشتباه کردی، هنوز بیست و چهار ساعت از هشدارم نگذشته

مکثی کرد و گف ت

-گفتم فقط یه فرصت داری

-اخه خودتون سر به سرم میزاشتید من که با شما کاری نداشتم کلافه

سرشو تکون داد و گف ت

-اصلا تو طلا باشه؟

شمرده شمرده گف ت

-من نم یخوام تو شرکتتم کارک نی متوجه شدی ؟ هیچ عذر و بهونه ایم قبول نیست دستشو

به سمت در دراز کرد و گف ت

-زودتر ، وقتمون گیر خواهشا

وقتی دیدم کار از کار گذشته و التماس و زبون خوش حال یش ن یست دوباره با روش خودم پیش رفتم.

لعبت رمند ه

با غرور سرمو اوردم بالا و رفتم جلو.

زل زدم تو چشاش و گفتم

-باشه م یرم اقای مهندس، اما نه به دستور شما

اولش متوجه حرفم نم یشد ، منم نخواستم خ یلی کشش بدم برای همین سریع گفتم

-خودم استعفا مید م

چشماش از تعجب گرد شد و رگ گردنش زد بیرون.

اصلا توقع همچین جوابیو نداشتم.

پوزخندی زدم و گفتم

-هه چیه؟ فکر کردید من مثل بقیه به پاتون میفتم تا منو ببخشید؟ نخ یر آق مهندس اشتباه فکر کردید من

التماسمو کردم شما توجه نکردی د چشمکی زدم و گفتم

-منم مثل شما فقط یبار فرصت میدم.

نمیدونم چرا تو چشماش ترس رو میشد خوند. توقع داشتم بگه هه زکی بدرک چه بهتر، اما ترسیده بود.

شاید فقط میخواست ت یه تهدید کوچیک کنه تا دممو بچینه ، بالاخره منم خیلی برای شرکتشون سود آور بودم ، باید

میفهم یدم که به راحتی نمیتونه اخراجم کنه.

نیشخندمو جمع کردم و جاشو به اخم غلی ظ ی دادم.

دست دراز کردم و پروندمو برداشتم و دوباره مثل خودش با حرص کوبوندمش به می ز

-میخوام استعفا بدم، پروندمو بدید برم

وقتی دیدم حرکتی ن م یکنه پرونده رو برداشتم و با قدم های تند به سمت در حرکت کردم.

مرگ یبار شیون هم یبار، به جهنم که دیگه تو این شرکت کار نم یکنم، از وقتی اومدم اینجا هرروز یه برنامه دارم.

انقدر که این بن یامین منت گذاشت سرم همون غر غرای سهیلو گوش کنم خیلی بهتر از اینه.

دستگیره در رو گرفتم تا درو باز کنم یهو ب نیام ین از پشت کتف امو گرفت و منو ک شید سمت خودش.

جوری همه چی یهو اتفاق افتاد که بخودم اومدم. اونم زل زده بود به چشاش و بدون حرکتی نگام میکرد.

جیغ خ فی فی کشیدمو گفتم

-الان دقیقا میشه بگی د هدفتون چیه؟ چرا نم یزاید من برم هان؟ بنیا مین

عرق روی پیشونیش رو پاک کرد و گف ت

-حالا که فکر م یکنم م ی بینم حوصله ندارم دنبال مدل جدید بگردم پس نم یخواد بر ی

هه چه جالب، تنهایی فکر کردید به این موضوع؟

-نه از توهم کمک گرفتم

پامو کوبوندم زنی و لجبازانه گفتم

-من نمیدونم اقا، من نمیخوام بمونم اینجا همین که گفتم م یه قدم

اومد جلو و دوباره مثل قبل وایستاد.

نیشخندی زد و دستاشو آورد بالا و یه دسته از موهام که ریخته بود رو پیشونیم روزد کنار

-داد نزن دختر خوب، بیا بش ین حرف بز نیم تا به توافق برسیم. از دختر شجاعی مثل تو این مدل بچگانه رفتار

کردن بع یده.

عرق از سر و روم میر یخت پایین و نفس کم آورده بودم. دوباره همون حالت مسخره. ...

بنیا مین پوزخندی زد و گف ت

-از قیافت معلومه از جذبه ام ترسیدی، پس جرات نداری بگی نم یمونم درسته؟

اینو گفتم و خودشو کشید عقب، پرونده رو از دستم قاپید و خیلی ریلکس نشست پشت میزش.

این دیگه زیادی پررو بود ، جذبه؟ ترس؟ اونم من؟ هه دستامو

مشت کرده بودم و زل زده بودم بهش.

-الان یعنی داری بخاطر موندن تو شرکت منتمو میکشی؟ هه چه جالب با شوک

زدگی نگاهم کرد، دست و پا شوگم کردو هول هول کی گفت

-نه.... فقط حوصله ندارم دنبال مدل جدید بگردم

پوزخندی زدمو گفت م

-هه منم باور کردم، اول این باره میب بینم رئیس ی ه شرکت بزرگی منت یه کارمند ساده رو بکشه

از حرص چشاشو بست، کیف میکردم حالشو میگرفتم. اما اون قرمز تر از این حرفا بود چشاشو باز کردو گفت

-من فقط خواستم شعورمو نشون بدم بالاخره بخشش از بزرگاس اگرچه تو معنی بزرگو کوچیکو نمیفه م ی

-تنبال یه فوش رکیک میگشتم که سریع گفت

-بنا بر مشکلاتی میخوام سارا رو با تو تعویض کنم، امروزم تشریف تو بیر خونه و از فردا ب یا تو بخش من،

منم رئیستم متوجه شدی؟ با خشم غریدم

-با سارا مشکل دارید میتونید پرتش کنید بیرون ، چرا جای منو می گیری د

-اونش دیگه بخودمون مربوطه. تو از فردا سعی کن لحن حرف زندتو درست کنی که اصلا خوشم نیاد ازش الانم

میتونی بر ی جیغ زدم و گفتم

-لعنت ی

بعدم سریع از اتاقش زدم بیرون .

مردت یکه ب یکار، فقط بخاطر اینکه یکم منو بترسونه اینهمه مدت وقتمو گرفت.

خب از اولش میگفتی خانم داوری رفتارت زشته خوشمان نیامد.

نه اینکه بگی اخراج اخراج. خب مررررر ض

درسته قشنگ

جوابشو دادم اما معلوم نبود چه مرگشه خودش با دست پس میزنه با پا پیش میکشه. تازه بهشم میگی قبول ن  
میکنه که منتکشی م یکرده ادمم انقدر پرو؟

جوری منو هول داد که ، خب یکم یواش تر حاجی. مگه من زنتم اخه؟ با این فکر

یهو ناخوداگاه دلم لرزید و لپام سرخ شد.

یکی محکم زدم تو صورتت و گفتم چته احمق خانوم؟ها چی شوهر میخوای؟ خاک تو سرت. اخه این بوزینه هم شد  
شوهر؟ الان جای اینکه به فکر شوهرت باشی به این فکر کن که از فردا باید تحملش کنی چون اون رئیسسته بدبخت.

محکم کوبوندم رو پیشونیم و بدون توجه به دختری که با دهن باز به حرکاتم نگاه میکرد به سمت خونه حرکت  
کردم.

\*\*\*\*\*

راوی:

بعد از ب یرون رفتن دختره بن یامین زیر لب خودش رو سرزنش کرد.

واقعا نفهمید چطور رام دختره شد، از اولم قصدش ب یرون انداختن این دختره ی چموش بود .

اما وقتی دختره خودش گفت م یرم دست و پاشوگم کرده بود و یجورای ی داشت منتشو میکشید که برگرده.

درسته برای شرکت سوداور و م فید بود ، اما در حدی نبود که بخواد اصرار کنه تو شرکتشون بمونه انگار اون لحظه  
حرفا و حرکاتش دست خودش نبود.

خودش هم نمیدونست اون رفتار چی بود که ازش سرزد. اصلا خوشش ن میومد دست کارکن هاش آتو بده اما امروز.

..

عصبی شقیقه هاشو فشار داد و و از روی صندلی چرخ دارش بلند شد.

وقتش بود بره خونه و یکی استراحت فکری کنه، امروز به اندازه کافی عص بی شده بود.

از اتاقش زد ب یرون و بدون توجه به کسی به سمت در خروجی حرکت کرد.

سوار لکسوس مش کی رنگش شد و استارت زد.

پاشو رو پدال گاز گذاشت و ماشین به طرز وحشتناکی از جا کنده شد.

با سرعت زیاد ماشین رو میروند تا زودتر به ویلای خودش برسه.

حوصله ام نداشت خونه ی پدریش بره، اون لحظه فقط مکانی خلوت برای سرزنش کردن خودش میخواست.

به در ویلا که رسید ریموت رو زد و ماشین رو داخل حیاط بزرگش پارک کرد.

از ماشین شد و از زمین سنگ فرش شده اش رد شد.

با دیدن استخر جلوش وسوسه شد. خوب بود برای تنبیه کردن خودش تو استخر که مطمئن بود ابش یخه یخه بپره.

کتشو با حرص درآورد و روی صندلی کنار استخر انداخت. خم شد تا شیرجه بزنه یهو با فریاد زدن یکی متوقف شد.

بارید درحالیکه داشت از پله ها پایین میدوی دست برآش تکون میداد و بسمتش میدوی د.

این دیگه کی اومده بود اینجا؟

-چیکار می کنی داداش از جونت سرش می کشی؟

بنیامین خنده ای کرد و گفت

-تو اینجا چیکار میکنی

بارید خودشو به بنیامین رساند و با خنده گفت

-فرشته نجاتم دیگه، هر زمان حس کنم تو خطری میام پیشت

-از دست تو، کی اومدی؟

بارید کت بنیامین رو از روی زمین برداشت و داد دستش تا بیپوشه.

بنیا مینم لجبازی نکرد و مشغول پوشیدن کتتش شد.

-تقریباً به ساعتی همیشه، گفتم امروز یکم زیاد عصبانی شدی برای همین صد درصد مای اینجا، منم اومدم تا تنها نباشی

بنیا مینم کلافه نفسش داد بیرون و گفت

-بارید واقعا این زنا همشون دیوونن یه تختشون کمه.

همون لحظه در یه سوی داستان ....

رو به روی سوگل نشسته بودم و با حرص گفتم

-میدونی سوگل؟ همه ی مردا دیوون همشون خودخواه و یه دنده ان.

بنیا مینم دستاشو تو هوا تکون داد و گفت

-اصلا نمیدونم چه مرگشونه، یکیشون گریه میکنه و التماس میکنه یکیشون مثل این خیره های رومی زل م

یزنه تو تخم چشات با دست کوبوندم تو صورتم و گفتم

-عه ناسلامتی رییس شرکته ها، هنوز بلد نیست رفتارشو مرد تیکه ی دو قطبی. اولش می بینی میزنه تو دهن ادم و

میگه گمشو برو بیرون، بعدش میگه خواهش میکنم بموون نرووو تو رو خدا بنیا مینم از حرص خندید و گفت

-میدونی جالبش اینجاست بعضی اشون انقدر بی تربیت و زبون درازن که ادمو مجبور میکنن هر لحظه یه حرف بزنی،

اصلا ادمو به جنون مپرسونن

سوگل و بارید بر بخت که مجبور بودن همزمان به حرف دوتا لجباز گوش کنن دستاشونو زدن زیر چونه و گفتن

-هعی چی بگم، خودت میدونی بنیا

مینم با حرص داد زد

-همین؟ خودت میدونی؟ مثلا اومدم درد و دل کنما.

با حرص کوبوندم به بازوی سوگل و گفتم



-زهرمار مارو باش با کی درد و دل م یکنیم، بروگمشون بینمت .ناهار داریم راستی ؟ بنیا مین که

دید بارید داره از خنده قش میره بحثو پ یچوند و گف ت

-ولکن اینارو ناهار چی داریم؟ بارید

با خنده گف ت

-زنگ زدم از ب یرون غذا بیارن

بنیا مین سر تایید تکون داد و همراه بارید وارد خونه شد.

به سمت بارید برگشت و گف ت

-من اول میرم یه دوش بگ یرم زود برمیگردم

بارید سر تایید تکون داد و بدون حرف روی کاناپه نشست و مشغول بازی با پلی استیشن شد.

بنیا مین از پله ها بالا رفت و وارد اتاقش شد، اتاقی با دکور س فید که بقول بارید ادمو یاد ارواح مینداخت.

حتی حوصله اش نمی کشید یه رنگ دیگه قاطی رنگ دکورش کنه، چون معتقد بود اتاقشم باید با ذهنش ست باشه، بی روح و بدون پیش بی نی.

لباساشو دراورد و وارد حموم شد. دوش اب داغ رو باز کرد و چشماشو بست.

برخورد اب داغ به پوست سردش حس خوبی رو بهش تلقین میکرد.

دیگه حس میکردن یازی به تنبیه نداره و هم ین آرامش براش بهتر بود. بالاخره همه اشتباه میکنن، ولی باید جبرانش کنن . اونم بالاخره یکاری م یکرد که اون دختره بدتر از خودش به پاش ب یفته.

دوش گرفتنش که تموم شد از حموم بیرون اومد و حوله ی تن پوش س فیدش رو تنش کرد.

جلوی اینه رفت و عطر مخصوصش رو که تلخ و سرد بود به خودش زد.

موهاشم سشوار کشید . بولیز بافت طوسی رنگی رو با شلوار جین مشکی پوشید و مثل همیشه قبل از خارج شدن

نگاهی به عکس پدرش کرد و براش فاتحه فرستاد.

یادش اومد که سوگند یبار بهش گفته بود از پول بابات داری م یخوری، با یادآوری اون حرفش نیشخندی زد و دوباره مثل اونروز حالش گرفته شد.

اون نمیدونست که پدرش وقتی اون فقط شیش سالش بود از دن یا رفت و تمام دم و دستگ

اه ها و این عظمتی که بدست آورده ، نتیجه سال ها تلاش خودش بود.

حتی به بارید هم اجازه دخالت نمیداد و نمیخواست طعم سختی رو تو زندگیش بچشه.

سروشو تکون داد تا فکرهای مسخره از سرش بیرون بریزه.

پله هارو پایین رفت و به سمت بارید که روی کاناپه نشسته بود و غذا میخورد رفت.

با دلخوری گفت

-صدبار بهت نگفتم تو خونه میز غذاخوری هست اینجا غذا نخور؟ بارید با

دهن پرگفت

-اینجا کیفش بیشتره داداش

بنیا مین سرتاس فی به بارید تکون داد و غذای خودشو از روی این برداشت و پشت م یز غذاخوری مشغول خوردن غذاش شد.

بارید کلتشو به سمت بنیا مین چرخوند و گفت -

میگم داداش به سوگند موضوع رو گفتی؟ بنیا مین با

دستمال دهنشو پاک کرد و گفت

-اره گفت م

-خب چی گفت

-چی میخواستی بگه ، از خدایم بود بارید

تکونی به خودش داد و گفت

-عه؟ من فکر کردم ب م یره هم قبول نم یکنه پ یش تو کار کن ه بنیا مین

لقمه تو دهنشو قورت داد و به بارید چشم غره ای رفت.

بارید هم شونه ای بالا انداخت و سرشو برگردوند و مشغول فیلم دیدنش شد.

حق با بارید بود، دختره اصلا دلش ن میخواست پ یش اون کار کنه، اگه هم قبول کرد بخاطر این بود که خیلی بهش اصرار کرده بود. فقط میخواست بهش بفهمونه باید به پاش افتاد تا برات کاری انجام بده.

دوباره حرصش دراومد و قاشق و چنگالشو با حرص توی بشقابش انداخت این دختر ح تی اشتهاش هم کور کرده بود.

روی کاناپه کنار بارید نشست و خودشو با فیلم دیدن سرگرم کرد. حداقل صدای تلویزیون باعث میشد صدای مغزشو نشنوه.

-میگم بنیا مین راجب سفر هیچ فکر کردی؟ گفته باشم ها من نم یرم اونجا تو باید بر ی بنیا مین

همونجور که نگاهش به تلویزیون بود بی تفاوت گفت

-مگه بمن پیشنهاد دادن که برم ؟

بارید بشقابشو گذاشت روم یزو با خست گی گفت

-اه داداش ولکن دیگه، ما قبلا هم توافق کرده بودیم. خودتم میدون ی من عرضه اینجور سفرهارو ندارم پس خودت بر ی بهتر ه

بنیا مین نگاهشو با حرص از تلویزیون گرفت و گفت

-من برم که اینجارو بک نی حرمسرا ره ؟

بارید دستاشو به نشونه تسلیم برد بالا و گفت

-داداش من شکر بخورم حرمسرا بزنم، من م یخوام مثل سرباز عاشقانه از قصرت محافظت کنم بده؟

-لازم نکرده تو خونه ی منو نگهداری خودم مواظبشم شما تشریف میری منم مثل پادشاه عاشقانه از قصرم مواظبت م یکن م

بارید نگاهی ملتمسانه به بنیا مین انداخت و گفت

-داداش اصلا حرم و مرم بی خیال، من ن میتونم اصلا حرف بزوم با ری اونسای اونجا، اصلا نمیدونم باید چیکار کنم. تورو خدا خودت برو بخدا من گند میزنم به همه چی ا

حق با بارید بود، اون تجربش خیل ی کمتر از این چیزا بود که بتونه با شرکت به اون مه می مداخله کنه.

-باشه من م یرم چاره ای ندارم دیگه

بارید که موفق شده بود لبخند پیروزمندانه ای زد و گفت

-عالیه ، خب حالا با کی میخوای بری؟ سارا؟ بنیا

مین باش نیدن اسم سارا گارد گرفت و گفت

-سارا؟ هه عمرااا حرفشم نزن بارید

حرفشو تایی د کرد و گفت

-اره بابا راست میگی حواسم نبود، اگه با اون بری که دیگه سه نفره برمیگردی

بنیا مین از حرص کوسن رو برداشت و پرت کرد سمت بارید. بارید هم جا خالی داد و با خنده حرص دراری نگاهش کرد.

-بارید لطفا راجب اون دختره اصلا حرف نزن، خیلی خوشم م یاد ازش؟ بعد تو میای راجب این مسائل حرف م یزنی؟

بارید بلند خندید و گفت

-خب بابا غلط کردم خوبه؟ حالا با کی میری تو؟ بنیا مین

نیشخندی زد و زل زد به صفحه تلو یزیون

لعبت رمنده

-خب معلومه با عامل موفقیتمون

باربد با تعجب داد زد

-سوگند؟؟؟؟؟

بنیا مین توج هی به نص یحت های باربد که م یخواست اونو منصرف کنه نکرد و اون لحظه فقط به فکر انتقام و حال گیری از سوگند بخاطر امروز بود.

\*\*\*\*\*

سوگند:

لبامو از حرص جمع کردم و چشممو از دوتا عقب مونده گرفتم.

سوگل اومد کنارم نشست و با مشت اروم کوبید به پهلوم و گفت

-هی چته تو؟

با دست به مامان و سهیل اشاره کردم و گفتم

-توروخدا بین سوگل کارشونو، اخرش م یزنم دکورشونو میارم پ این بخدا

-ولکن بابا بزار خوش باشیم، عوضش می بینی چه صحنه پت و متی ایجاد میکنن؟ توروخدا این شادی رو ازمانگی ر با

اخم گفت م

-بروبابا چه شادی ؟

-از وقتی این رعنا اومده سهیل دیگه با منو تو کار نداره دقت کردی؟ همش فکرش درگیر اون دختره س با حرص

نگاهشون کردم و گفتم م

-یه نعنایی نشونش بدم اون سرش نا پیدا

-ولکن بابا تو مشکت چیه اصلا ؟

کوبیدم تو سرش و گفتم

-د اخه نم یی نی اداهاشونو؟ فکر کردن رعنا لقمه دهن ماست؟ میدونی اون باباش چقدر سرمایه داره با بی تفاوتی

شونه اشو انداخت بالا و گف ت

-خب داشته باشه، مهم تفاهم ه

-خفه شو بابایا سهیل

داد زد -اب جیا

چطوره ؟ سوگل با

ذوق گف ت

-عالیه داداشم خی لی بهت میا د

دهنشونو کج کردم و گفتم

-د اخه پشگل هنوز نه به باره نه به داره ، رف تی واسه خودت کت و شلوار خریدی ؟

مامان که تا اون لحظه دستاشو گذاشته بود زیر چونه و لبخند عمی ق ی میزد، یهوج نی شد و گف ت -بتو چه ، پسر م

ذوق کرده خریده . حالا توی حسود هی بزن تو ذوقش خودت که بخت درتو نم یزنه بدبخ ت -ماماان!

-یامان درد، حسرت بدل موندم ینفر ب یاد درمونو بزنه، کو؟ همه فرارین از دست ت با دست

به سوگل اشاره کرد و گف ت

-این زبون بسته هم بخاطر تو بختش بستس، تا تو هس تی کس ی جرات نم یکنه بیاد خواستگاری ش به

سوگل که داشت ری ز ریز م یخندید یه کف گرگی خفن زدم که چند قدم پرت شد اونور.

رو به مامان با عصبانیت گفتم

- د اڅه کی مغز خر خورده بیاد شوهر من بشه تا وقتی که مادر زنش تویی؟ دوما سه یل یجور جلوی من سپر گرفته که کسی منون می بینه که نوکرتم

- حال میدیدن انگار کرور کرور خواستگار میومد، الان تو اون شرکت کوفتی ی نفر پیدا نشد بیاد بگیرتت؟ سهیل با اخم گف

ت

مامان

-خب راست میگم دیگه خنده ای از

سر حرص زدمو گفتم

-خداروشکر غم و غصه هامون انقدر کمه که مشکل مادر ما فقط شوهر کردن من ه مامانم برو

بابایی گفتم و دوباره مشغول برر سی سه یل شد.

از دیدن لوس بازیشون چندشم شد و سریع بسمت اتاق رفتم.

روی زم ین دراز کشیدم و به فردا فکر کردم، فقط امیدوار بودم دیگه بنیامین اذیتم نکنه و جلو هزارتا ادم جوابمو نده.

عوضش منم قول میدم تا وقتی کاری به کارم نداشته باشه حالشون گیرم.

این وسط انقدر با بنیا مین کل کل کرده بودیم و بفکر تلافی بودیم کلا یادم رفت برای چی اومده بودم اونجا، من فقط میخواستم بنیامین به سه یل بگه چیزی بینمون نیست، اما ببین کار به کجاها کشید جور یکه دیگه سهیل و سخت گ یریاش به چشم نمیاد.

خمیازه ای کشیدم و سعی کردم بخوابم. اینروزا خی لی زود خوابم م یبرد....

\*\*\*\*\*

\*\*\* خنده هیستر یکی از حرص زدم و گفتم

لعبت رمند ه

-این خی لی عالیه مهندس چقدر بفکر من هستید شم ا بنیا مین

ابروشو داد بالا و بی تفاوت گف ت

-من به فکر ه یچکس نیستم ، اگه ناراح تی م یتونی بری از شرک ت

پوزخندی زدمو گفتم

-د اخه نوکرتم این کجاش با عقل جور در میا د که منو شما باهم بریم مسافرت؟ زشت نیست؟ نگران نیستید ازتون

حرف در بیارن از تعجب ابروهاش پرید بالا

-چرا باید حرف درب یارن؟

دستامو توهم قلاب کردم و سرمو انداختم پ ایین، با خجالت گفتم

-خب در میارن دیگه... منو شما... شما مرد ، من زن یهو

سرمو اوردم بالا و خیلی جدی گفتم

-نمیدونم اقا بهرحال رو من حساب باز نک نید من نمیتونم بیا منیشخند

همیشگیشو زد و گفتم

-نگو که خی لی نگران حرف مردم و آبروتی، به قیافت که نمیخور ه با خشم

نگاهش کردم و گفتم

-مگه همه چی به قیافت؟ من مثل بقیه کارکنای شما نیستم تا سفر ب یاد ذوق مرگ شم من از آبروم میترسم من با یه

اقای نامحرم تنها جایی نم یرم

-اگه صیغه ات کنم چ ی؟

با این حرفش انگار لرزه افتاد تو بدنم ، با دهن باز نگاهش م یکردم.



-چیه؟ مگه نمیگی با نامحرم جایی نمیریم؟ خب صیغه میخونیم که راحت باشی دستام از

حرص یخ کرده بود. درحالیکه از خشم میلرزیدم گفتم

-مگه قراره چیکار کنیم که باید صیغه شیم؟

اومد حرفی بزنه که از جام بلند شدم و کف دستامو گذاشتم رو میزش.

سرمو اوردم جلو و داد زدم

-ببینید مهندس فلاح من به شما اعتماد ندارم، صیغه کنیم که چی؟ که فردا یچی شد بگید صیغه بودیم

عیب نداره؟ معلومه یه نقشه تو سرتونه که میگی صیغه هوم؟

از روی صندلی بلند شد و مثل من کف دستاشو گذاشته رو میز و صورتشو تو می لی متری صورتم مماس کرد.

مثل من تو چشمم زل زد و با گفت

-نخیر، زیادی هوا برت نداره. شخصی نیستی که بخوام اصلاً راجبت فکر کنم. اگه گفتم صیغه چون خودت رو

مخم رفته بودی و ژست ادمای مسلمان رو گرفته بودی

-من ژست ادمای مسلمان رو گرفته بودم؟

-بله تو گرفته بودی، اصلاً بحث باتو فایده نداره بهر حال تو داداشت نمیزاره بیای اختیارت دست خودت نیست

که هست؟

با این حرفش انگار تعصبی شدم، هر جور بود باید ضایع اش میکردم. من اختیارم دستم نیست اره؟ از میزش فاصله

گرفتم و خیی ریلکس گفتم -حالا که اینجوریه هر جور شده به اون سفرم یا دست به سینه و ایستاد و گفت

-میخواهی از داداش جونم اجازه بگیری؟ اخم

کردمو گفتم

-لازم نکرده من هر جا دلم بخواد میرم نیازی نیست از کسی اجازه بگیرم.



-داداش ولکن اونو، بمن گوش کن. بزار برم دیگه باشه؟ مامانم راضی به مامان از

داخل اتاق داد زد

-غلط کردی پدرسگ که من راضی م

ای خدا! الان همه گارد گرفتن واسه من. با بغض به سه یل نگاه کردم.

-سوگند ادامه نده حال نداریم برو یه چایی بریز تا صبحم بگی من حرفم همینه هیچ معلوم نیست سفر چی هست، کجا هست

-اخه داداش من نرم پس کی بره؟ نا سلام تی عکسای من تایید شده ها! میخوای جای من تو برو؟ سهیل با عصبانیت

نیم خیز شد و دسته ای از موهامو کشید و ول کرد

-بیا برو انقدر حرف نزن، مامان راست میگه خیره ای!

دیگه یواش یواش داشت گریه ام میگرفت. اگه نزارن برم ضایع میشم پیش ب نیامین، اینو چجور اخه به سهیل حالی کنم؟

یهو فکری به سرم زد، خداکنه فقط اثر کنه.

یکم خودمو بیشتر به سهیل نزدیک کردم و زیر گوشش گفتم -اگه بزاری

برم منم قول میدم یکاری کنم رعنا عاشقت بشه سهیل باش نیدن اسم

رعنا خر کیف شد.

-دروغ میگی؟

-نه بابا! دروغم چیه مثل اب خوردنه واسم

-مثلا میخوای چه یکارک نی؟ چه کاری از دستت برمیاد اخه؟

-صحبت م میکنم باهاش رامش م یکن م

خودشو ازم دور کرد و با تمسخر گفت

لعبت رمند ه

-بروبابا من چند وقته دارم بهش پ یام میدم مخشو بزمن ، طرف اصلا پیامو نمیخونه

از اینکه به رعنا پیام داده بود خواستم خفش کنم اما خونسردیمو حفظ کردم و لبخند مصنوعی زد م

-اخی داداش خوبم، بهش پیام دادی؟ کار خوبی کردی ایشالل به پ ای هم پیر شی د شاکي گف ت

-مسخرم میکنی ؟

سریع گف ت م

-نه بابا چه مسخره ای، مگه تو چته؟ پسر به این خوبی، منم کمکت میکنم که بهش برس ی

-نمیتونی، دارم میگم باهش حرف زد م ن تیجه نداد.

-حرف زد ن تو اچه با من یکیه داداش؟ کاری میکنم کارستون. تو فقط نگاه ک ن سهیل با

تردید نگاهم کرد و گف ت

-گفتی فقط دوتا زن م پره و یه پ یرمرد خرفت درسته؟ با

اطمینان گف ت م

-اره بابا خیالت تخ ت

مثل سگ داشتم دروغ میگفتم، خدا میدونست اگه بفهمه فقط منو بنیا مین هستیم چجور مثل پاپیون گره ام

میزن ه.

سهیل یکم فکر کرد و گف ت

-باشه، اما بخدا اگه بفهمم یه پسر مجرد اونجا بوده هم خودتو هم اون پسره رو اسفالت م یکنم .

با این حرفش دسشویی کردم سرجام ، اما الکی لبخند زد م و گفتم

-نه بابا خیالت تخ ت

-بیشتر از سه روز طول بکشه میا م کیش روت یر بارون م یکنم ا

از اینکه بالاخره موفق شدم لبخند پ یروزمندانہ ای زدم

همراه با سوگل ساکم رو میبستم، ساکی که توش پر بود از لباس و ی ه عالمه خوراکی. پایان

هی به مامانم میگه زشته جلو بقیه بش ینم بادوم شور و پفیلا و ش یرینی مح لی بخورم، هی اصرار پشت اصرار که باید بیری. پایان

تازه یه عالمه ام گذاشت کنار تا بدم به بقیه. تونیک صورتی کج و کوله ام که قشنگ معلوم بود از سرش باز کرد رو دوخته بود و با اعتماد بنفس توک یفم گذاشته بود، بماند که چقدرم اصرار میکرد پیش رفقات بیوش و تبلیغمو کن.

خدا این مادرمونو شفا بده یکم شاد شیم، اخه من به اون ادمای باکلاس ببرم ش یرینی مح لی تعارف کنم اخه؟ یا مثلا به اون بنیام ین دراز با اون قد و قوارش بگم بیا پ فیلا خونگی بخور؟

تند تند لباسارو چیوندم تو ساک، یکمم لوازم ارایش به اصرار سوگل برداشتم، کلا همه چیم دست خودم نبود که اینو اون تصمیم می گرفتن چ ی ببرم با خودم.

تا وقتی ساکو ببندم و برم بخوابم سه یل دویست بار گفت نمیخواد بیری، دوباره دو دق یقه دیگه میومد میگفت برو ع یب نداره قرارمون یادت نره اما.

حتی یبارم انقدر ق ضیه جدی بود که کلی کتک خوردم از سهیل! دل یلشم خودشم نمیدونست فقط میگفت حق ندار ی بیری.

بالاخره همین چند دق یقه پیش بعد ک لی جنگ و دعوا و بقول مامانم سلیطه بازی من قرعه بنام من تموم شد و فردا عازمم.

سوگلم هی میومد زیر گوشم پچ پچ میکرد و مثلا درس زندگی یادم میداد، همینم مونده بود این یه علف بچه بمن درس بده.

گوشیمم از دست سه یل گرفته بودم تا تو ای ن سه روز موقت که میرم مسافرت داشته باشمش.

فکر م انقدر درگ یر بود که متوجه حرفای سوگل نمیشدم.

همش فکر م یکردم تو اون سفر قراره چه اتفاقی ب یفته؟ اگه برم تو اون شرکت وقتی شخصی که عکسش تو بیلبور شرکت چاپ شده رو ببین ن چه عکس العم لی نشون میدن؟

اصلا من باید چیکار کنم؟ چی بگم بهشون؟ میدونستم سوگند نیستم اگه گند نزنم به اون مجلس.

اما چیزی که خی لی ذهنمو فشرده کرده بود ب نیامین بود، معلوم نبود چیجوری قراره همدیگرو تحمل کنیم؟

هی اون بگه من بگم، من بگم اون بگه، نمیشد که!

ولی چه سفری بشه اون سفر. چقدر فرصت دارم تا خوب زجر کشش کنم.

بالاخره بعد کل ی فک زدن سوگل رضای ت داد تا کپه مرگشو بزاره و منم پنج دقیقه بم یرم.

\*\*\*\*\*

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم . اخ که چقدر دلم برای صدای تنگ شده بود.

گوشیمو با ذوق برداشتم و بو\*سش کردم ، زنگ رو خاموش کردم و از جام پاشدم.

دسشویی رفتم و مسواک زدم ،یه مانتوی بلند سبزی می با شلوار چرم مش کی و شال مش کی پوشیدم.

بدون اینکه سر و صدا ایجاد کنم یکم صابونه خوردم و برای خودم چای دارچینی درست کردم.

امروز قرار بود یکم زودتر از ب قیه برم شرکت تا همراه بن یامین بریم فرودگاه.

چایی امو خوردم و س ربیع از خونه زدم ب یرون.

داشتم کتونامو میپوشیدم که صدای جعفر از تو خونه میومد.

با تعجب نگاهی به خونه انداختم ، جعفر این موقع صبح چی میخواد از ادم؟ میدونستم

گوشیه سوگله ،تنه لش همش اهنگ جعفر م بزاره.

لعبت رمند ه

داد زدم

-سوگل گوشیتو جواب بده خفه کرد خودش و

ساکم رو که دیشب جلو در گذاشته بودم رو برداشتم و خواستم برم دیدم صدای جعفر هنوز قطع نشده.

کلافه ساک رو گذاشتم زمین و با قدم های بلند رفتم داخل خونه.

گوشیه سوگل بالا سرش ور میزد و خودشم داشت خواب هفت پادشاه میدید.

گوشیشو برداشتم و به شماره ناشناس نگا هی انداختم.

سوگل کلک، دوست پسرش خفه کرد خودشو پای تلفن.

اروم خندیدم و گوشیه با خودم بردم ب یرون.

سریع دکمه اتصالو زدم

-بله

-الو سلام خانم داور ی

-سلام شما ؟

-مهندس، مهندس فلاح

یا ابرفض اینکه بنیا مینه!! چقدرم تخسه..مهندس فلااااح ، خب مرض مثل ادم بگو بنیا م ینم دیگه

-خب بفرمایید میشنوم

-خواستم بگم من دارم میام شرکت تو هم ادرستو بده تا دیگه مستقیم بریم فرودگاه اینهم ه راه نریم شرکت

یا خدا خونه؟ الان اگه این بنیا مین خونه زند گیمو ب ینه ولکن ن میشه که. تا عمر داره مسخرم میکن ه

-نه لازم نیست خودم میام

-گفتم ادرس بده م یام، خونتون تو همون کوچه اس دیگه درسته؟

لعبت رمنده  
- کدوم کوچه ؟

- همون که یه مغازه با فروشنده هیل داشت یادت ن یست ؟

از حرص چشممو بستم. این بشر هنوزم نم یخواد اونروزو فراموش کنه، شاهدید خودش کرم داره؟ فردا زدم فکشو نیم متر  
اوردم پایین ن گید چرا کرد یا؟

- مگه مهمه خونه ی من کجاست؟ لازم ن یست ب یاید خودم میام ممنون شما نم یخواد....

هنوز حرفم تموم نشده بود که صدای بوق تو گوشم پی چید.

بی تربیت بی هویت، قطع کرد گوشیهو به روم!

درحالیکه غر میزدم گوشیهو پرت کردم داخل خونه و ساک بدست درو با لگد باز کردم از خونه زدم بیرون

هنوز دو قدم از درمون فاصله نگرفته بودم که با صدای وحشتناک و جیغ لاستیک های ماشینی یه متر پریدم هوا.  
دقیقا جلوی پای من ترمز کرده بود، یه لکسوس مشکی خوشگل و مامانی و ملوس.

اخممو توهم کشیدم و بدون نگاه کردن به راننده اش که پشت شیشه های دودی دیده نمیشد، به سمت شرکت  
حرکت کردم.

- خانم داوری من م

به سمت صدا برگشتم و با دیدن صاحب ماشین که عینک دودی زده بود و پوزخندی هم رو لبش بود که قشنگ داد  
میزد بن یامینه از تعجب دهنم باز موند. این از کجا پیداش شد ؟

دستم رو قلبم گذاشتم ده بار سکتته رو رد کردم، اطرافو دید زدم خداروشکر کسی تو کوچه وگرنه کتاب داستان  
برام میساختن.

با عصبانیت به سمت ماشینش حرکت کردم.

بی توجه به پوزخندش با صدای اروم گفت م



- شما اینجا چیکار م یک نید؟ کی ادرس خونه منو به شما داده

- من ادرس خونه تورو از کجا باید بدونم اخه؟ من فقط اومدم جلوی مغازه همین یارو وایستادم گفتم حتما تو این کوچه م ییشینی که درستم حدس زد م

کمی مکث کرد و با تعجب پرسید- راستی

این در ابیه خونه شماست ؟

داشتم از خجالت اب میشدم، نیم نگاهی به در کپک زده و کج و کوله ابی رنگمون انداختم .

-خونه ی ساده و نق لی دارید، من خی لی این مدل خونه هارو دوست دارم

با چشمای نازک خیره شدم بهش، میدونستم داره این حرفارو از سر ترجم م یزنه فقط میخواد من خجالت نکشم و گرنه کدوم احم قی با هم چی ن خونه ای حال م یکنه، اونم یه مهندسس.

برای اینکه بیشتر از این حرف نزنه و سکه یه پولم نکنه بدون اینکه مهلت بدم تعارف کنه در عقب ماشینو باز کردم و ساکمو پرت کردم توش، خودمم رفتم با پروپی تمام جور یکه انگار ماش ین مال بابامه و بن یامینم شو فرمه نشستم جلو.

با تند ی گفت م

-خب برو دیگه به چی زل زدی؟ پوفی

کرد و گف ت -رو که نیست . .

-سنگ پای قزوینه میدونم، حالا میشه حرکت کنی ؟

بنیا مین اولش با تعجب نگام کرد ولی بعدش بدون حرفی شروع به حرکت کرد.

هنوز پنج دقیقه ام راه نیفتاده بود که پرسید

-راستی چجور تونسستی خانوادتو راضی ک نی؟ من فکر نم یکنم اون داداشت که بخاطر یه مسئله کوچیک کلی تورو محدود کرد اجازه داده باشه بیای مسافرت، اونم با من تنه ا حرفاش قشنگ بوی تمسخر میداد. اما بی تفاوت گفتم



-منکه بهتون گفتم اصلا موردی نداره، اونبا من کاری ندارن اخ تیارم دست خودمه پوزخندی زد  
وگفت

-اره کاملا مشخصه اخ تیار دست خودته، لابد من بودم که بخاطر محدودیت های داداشم رو اوردم به پسر مردم که بیاد داداشمو قانع کنه

-اون برای گذشته بود، هرچیم بود تموم شد رفت و منم دیگه دوست ندارم راجبش حرف بزن م رومو ازش

گرفتم و به خیابون جلوم خیره شدم.

بنیا مینم حرفی نزد و مشغول رانندگ یش شد.

تقریبا نیم ساعت بدون هیچ حرفی تورا بودیم که حس کردم دل ضعفه شدیدی دارم.

نگاهی به ب نیام ین که بی تفاوت رانندگی میکرد و گرسنگی به هیچ جاش نبود کردم.

این گشنش نمیشه؟ اصلا معده داره؟ نه بابا معدش کجا بود این مگه ادمه؟

چشم غره ای به دور از چشمش براش رفتم و تا زانو خم شدم سمت عقب تا از ساکم چ یزی بردارم.

بنیا مین با دیدن حرکت ناگهانی من داد زد -چیکار

م یک نی؟ هواسم داشت پرت میشد

همونجور که دنبال شی رینی مح لی ها بودم گفتم

-خب حالا یه لحظه صبر کنید اتفاق ن میفت ه

بالاخره ظرف ش یری نی هارو پیدا کردم. با ذوق به سرجام برگشتم و در ظرفو باز کردم.

یکیشون رو برداشتم و گاز گنده ای بهش زدم. اخیش داشتم می میردم، خدا خ یر بده مامانموب یچاره منو میشناخت اینارو بزور چپوند تو ساک.

دو دل بودم به بن یامینم تعارف کنم یا نه، میترسیدم مسخرم کنه یا بگه اینا چیه من نم یخورم.

اما از اونجایی که خی لی باادب بودم و با شخصیت جون عمم، ادب حکم کرد ب یخیال همه چی شم و یه تعارف ری ز بهش بزئم حالا خودش میخواد بخوره م یخواد نخوره.

ظرف شیرینی رو بسمتش گرفتم و با دهن پر گفتم

-شما هم ی کی برداری د

نگاهی چندش اور به ظرف انداخت و گف ت

-اینا چین ؟

-واا شیرینی ان دیگه

-نمیخورم

شونه امو انداختم بالا و گفتم

-جهنم

-بللله ؟

با تته پته گفتم

-چیز...چ یزه..میگم مثل جهنم م یمونن این ش یرینی ا

-اهان، اونوقت چربط ی داشت ؟

لعبت رمند ه

اوف این تا منو ضایع نکنه ولکنم ن میشه نه؟ -ام خب

چ یزه... اهان... مثل جهنم داغه داغه نیم نگاهی به شیر

ینیا انداخت و گف ت



-به قیافشون که نم یاد

داد زدم

-حتما یچ یزیش ش بیه هست دیگه، اصلا چم یدونم بی خیال شید لطف ا

خداروشکر بسنده کرد و دیگه ویز ویز نکرد زیر گوشم.

دوباره گازگنده به شی رینیم زدم و از پشت ش یشه خیره شدم به خ یابون .

-یدونه بده حالا ب بینم چیه

سرمو برگردوندم سمتش و با نیشخند گف ت

-شما که نمیخوردی د

-توو و

-بله؟؟!

-گفتم شما نگو دیگه بمن بگو تو ، مثل خودم که تو تنه اییمون بهت تو میگم

-من مثل شما خب بی تربیت نیست م

اخمی کرد و گف ت

-دیگه تکرار نم یکنم، مصدر شما فقط تو محل کار و پیش بقیه. تو مواقع دیگه میتونی تو بگی، مخصوصا این

چند روز که هم سفریم

-خب باشه، تو که ن م یخوردی

لعبت رمند ه  
-بوش میاد دلم خواست

شونه ای بالا انداختم و یکی از شیرینی هارو به سمتش دراز کردم

-بیا بخور

اخمی کرد و گف ت

-بنظرت الان موقع رانندگی میتونم شیرینی بخورم؟

-وا خب صبر کن بعد رانندگی میخوری

-نه همیشه، اونطور که تو میخوری فکر نکنم برام بمون ه

شاکی گفتم

-نکنه توقع داری بزارم تو دهنتم؟

بنیا مین یدفعه برگشت سمتم و با خشم بهم نگاه کرد، راستش خودمم خجالت کشیدم . این چرتو پرتا چی بود میگفتم اول صبح ی.

بنیا مین نگاهشو ازم گرفت و زل زد به خ یابون

-نمیخورم اصلا ممنون

شونه امو انداختم بالا ، اصلا بمن چه ، والا کوفتم خوردی.

دیگه تا فرودگاه حرفی بینمون رد و بدل نشد.

هر چی بیشتر به فرودگاه نزدیک میشدیم من مثل بچه ها بیشتر ذوق میکردم، اخه نه تاحالا هواپیما سوار نشدم نه کیش رفتم، اونم مجردی و بدون سر خر . خدا میدونست چقدر قراره کیف کنم، البته اگه این گوریل انگوری قرمز بزاره.

بالاخره به فرودگاه رس یدیم و ماشینم گوشه ای پارک کردیم. به گفته بنیام ین اشنا داشت تا ما شینشو براش امانت

نگه دارن.

ماشینو که تحویل دادیم سریع بسمت فرودگاه رفتیم. تقریباً به رعب دیگه پروازمون بود.

بنیا مین با قدم های بلند و سریع م یرفت اما در حین حال جنتلمن بود، مثل من نبود که مثل کره خریورتمه بره.

چنان میدویدم انگار هواپیما داره فرار م یکنه.

بنیا مین هرازگاه ی چپ چپ نگام م یکرد اما من توج هی نداشتم و م یدویدم.

جالب اینجاش بود که اون نمیدوید راه میرفت، اما در عین حال قدماش با قدمام یکی بود.

قدبلندی همینه دیگه ، مثل منی که بزور صد و هفتادم نبودم . البته منم قد بلند بودم ولی اون فکر کنم صد و نود

بود.

به سالن فرودگاه که رفتیم چشمام از ذوق برق زد. خدایا اینجا چقدر خوشگل بود.

من بدبخت که از سرکوچمون اونورتر نرفته بودم، حتی فامیلامونم انقدر بدبخت بودن که فرودگاه مروودگاه بلد

نبودن خاک برسرا.

شاید من لاکچری ترین فردشون بودم.

انقدر ادمای باکلاس با لباسای عجیب غریب از جلومون رد میشدن که از زندگی ناامیدم میکردن.

چندتا دختر هم به بنیامین نگاه م یکردن و کاموا باهاش رد و بدل میکردن اما بنیامین به باد معدشم حسابشون نم

یکرد و بی تفاوت از جلوشون رد میشد . راستی این بنیامین باد معده ام بلده بزنه ؟ با صدای بنیا مین که اسممو صدا م

یزد به خودم اومدم.

جلوم وایستاده بود و دست به سی\*نه و اخمو نگام م یکرد.

-بله ؟

-تو عمرت فرودگاه نیومدی نه؟

چشم غره ای رفتم و گفتم

لعبت رمند ه

- کی گفته نرفتم؟ من کلا زاده ی اینجا م

-بله مشخصه، بکوب دارم جلوتو میگ یرم که از تعجب نری تو دیوار بسکه حواست به در و دیوارای اینجا پرته.

عصبی پامو کوبوندم به پاش که باعث شد رنگش کبود شه.

-چته دختر؟

-حواست باشه با کی حرف میزنی؟ الان من سلبری تی ام ممکنه خی لیا بیان باهام سلفی بندازن پس حواستو جمع ک

ن پوزخندی زد و گف ت -تو سلبریتی ای؟

-نه عمم سلبریتی ه

دستشو به سمت پله برقی دراز کرد و با نیشخند گف ت

-بیا بریم دیر شد بچه بازیو بزار برای بع د

خواستم چنان بزخم تو فرق سرش که از وسط نصف شه، اما بی خیال شدم و زودتر از خودش بسمت پله برقی رفتم

باهم روی پله برقی رف تیم، حسابی اونجا شلوغ بود انگار همه داشتن میرفتن مسافرت.

نیم نگاهی به بنیا مین انداختم . شلوار کتان کرم با پیرهن مشکی ، کلا چسبیده بود به پیرهن مشکی خدای بهش خیل ی م

یومد.

کفش کتونی کرم هم پوشیده بود و کت چرم قهوه ای رنگشم دستش بود.

سریع نگاهمو ازش گرفتم تا شاخ نشه .

بنیا مین یسری کار انجام داد و بعدشم سریع باهم سوار هواپیما شدیم .

مهماندار های هواپیما زنای قد بلند و عم لی بودن و چنان از پهنا به ادم لبخند میزدن که ادم خجالت میکشید و دلش

م یخواست از جاش بلند شه و بگه تورو خدا ب یا تو بشین من ازت پذیرای ی کنم.

بنیا مین ساک حموم عمومی من و چمدون مارک دار مش کیش رو تو جایگاهش گذاشت و بدون توجه بمن روی صند لی کنار پنجره نشست و رو به من گفت

-بیا اینجا بشی ن

دست به کمرم زدم و گفتم

-چرا تو بری کنار پنجره بشینی منظره تماشا کنی من اینجا پ یرزنا رو نگاه کنم؟ جوری بلند

حرف زدم ک همه نگاه ها ناخودآگاه برگشتن سمتم.

با چشم اطرافو نگاه کرد و گفت

-بیا بشین زشته همه دارن نگاهمون میکن ن

-خب نگاه کن، بزار بفهمن چقدر بی تربیتی که نمیدونی خانم ها مقدم ترن و باید زودتر بشین ن

-تو که خانم نیستی

یه تای ابرومو دادم بالا و گفتم

-پ چیم؟

خندید و گفت

-بیا بشین زشته، اصلا تو خانم تو با وقار سرمو

چرخوندم و گفتم

-نخ یر من باید کنار پنجره بشین م

مردم چنان نگاهش م یکردن که فکر کنم دو یست بار با خودش فکر کرد کاش وسط ه می ن هواپیما فلافل

میفروخت انقدر ضایع نمیشد.

خنده ی مصنوعی زد و به اجبار از جاش بلند شد.



خوب حالشو گرفتم، خوب میدونستم نظر مردم خی لی براش مهمه و حساسه روش . قشنگ دست گذاشتم رو نقطه ضعفش.

با لبخند گنده که نشون از پیروزی بود کنار پنجره نشستم.

بنیا مین کنارم نشست و از حرص پاهاشو رو زمین میکوبی د.

-مسافرین محترم پ رواز ۲۳۶ لطفا کمر بند اتونو ببندید... .

زنه کلی تو ضیح داد اما من هنوز تو کف اون کمر بندش بودم.

هیچ نمیدونستم کمر بندش کجاست. با سر دنبالش میگشتم که دیدم بن یامین خیل ی شی ک خم شد روم و کمر بندمو بست.

-عه اینجوریه؟

نگاهی با حرص بهم انداخت و گفت -

گفتی زاده ی اینجور جاها بودی نه ؟ پشت

چشمی نازک کردم و گفتم

-اره تو مشک لی داری ؟

شونه اشو انداخت بالا و گفت

-نه بابا اصلا بمن چ ه

-اصلا خودم بلد بودم منتها صبر کرده بودم بب ینم ادبت حکم م یکنه کمر بند مهمونتو ببندی یا نه زیر لبی گف

ت

-چه رویی هم دار ه

چشم غره ای براش رفتم و از پنجره بیرونو تماشا کردم.

لعبت رمند ه

-موبایل داری ؟

برگشتم سمتش و گفتم

-نه فقط تو داری

چشماشو با حرص چرخوند و گفت -

منظورم اینه اگه داری خاموش کن

-اوه راست می گی، باش ه

گوشیو از توج بيم دراوردم و خاموشش کردم.

بنیا مین سرشو به صند لی ت کیه داد و اروم چشماشو بست.

منم مثل مونگلای عقب مونده ندید پدید با نیش باز اطرافو دید میزدم.

سرگرم دید زدنم بودم که حس کردم هواپیما داره حرکت میکنه.

اولش عادی بود و ه یچی نفهمیدم اما یهو اوج گرفت ، جوریکه چسبیده بودم به صند لی . حس بدی داشت بهم دست میداد. حس م یکردم سرم داره گیج میره .

نگاهی به ب نیام ین که راحت خوابیده بود انداختم . ای دردت بگ یره تورو ، هیچ نمیگه من اینجا هواپیما ن میدونم چیه.

چسبیده بودم به صند لی و چشمامو از ترس بسته بودم که یهو پشت سریم بلند عوق زد.

ای کثافت ، حالم دیگه واقعا داشت بهم میخورد. هواپیما هواپ یمایا که میگفتن اینه؟ اینجا عین جهنم بود. از یه طرفم یه بچه گریه میکرد و جیغ م یکشید.

تحمل فضا دیگه واقعا برام غ یرقابل تحمل بود.

پشت سریم انقدر کث یف عوق میزد که حس کردم حال خودمم داره بهم میخوره، استرس گرفته بودم و کم کم اشکم داشت درمیومد.

لعبت رمنده

با دستم کوبوندم به بازوی بنیا مین و گفتم

-اقای فلاح

بنیا مین اروم چشاشو باز کرد و نگاهی بمن انداخت.

پوزخندی زد و گفت

-چیشد تر سیدی؟ تو که زاده ی اینجا بودی

تقریبا دیگه داشت گریم میگرفت، خی لی حوصله داشتم اینم سر به سرم م یزاشت.

-من حالم بده

چشاشو با پی خیا لی بست و گفت

-خودت باید بدونی چ یکار کنی دیگه چرا منو صدا میزن ی اشک

ناخوداگاه تو چشمم جمع ش د

-من غلط کردم بخدا اولین بارمه سوار میشم، حالم بده خواهش م یکنم با حرفم جا

خورد. از جاش پرید و خیلی هول پرسید د -چیشده بهت؟ چ یزی لازم داری؟ بگم

برات اب بیارن؟ با گریه گفت م

-نه اب نمیخوام به رانندگش بگو یواش بره و بلند

زدم زیر گریه.

-عزیزم مگ راننده تاکسیه بگم یواش بره؟

با چشای قلمبه نگاش کردم و براش خط و نشون کشیدم، می بینه حال ندارم سر به سرم م یزازه.

-خب الان من چ یکار کنم؟ بخدا نمیدونم چی حالتو خوب میکنه با حق

گفتم

دستامو گذاشتم رو صورتتم که اشکامون بینه. حس می‌کردم دارن منو میکشن سمت عقب، جور ی هواپیما اوج گرفته بود که همش فکر می‌کردم داره سقوط میکنه.

همونجور گریه می‌کردم که حس کردم ی کی با دستش منو محکم چسبوند به سی\* نه اش .  
دستم از صورتتم برداشتم و دیدم تو ب\* غل ب نیامینم .

یا خود خدا این گودز یلا الان منو ب\* غل کرد؟ یعنی دلش برام سوخت؟

تو حال تی ب بین تعجب و اضطراب بودم اما انقدر تر سیده بودم که مقاومت نکردم و تو ب\* غلش موندم.

ارامش وصف نشدنی تمام وجودمو فرا گرفت اصلا دلم نمی خواست از ب\* غل این مرد مغرور ب یام بیرون . انقدری ارامش پیدا کرده بودم و از ترسم کم شده بود که دیگه گریه نکردم و کم کم چشمم بسته شد.

\*\*\*\*\*

-سوگند، سوگند پاش و

با صدای بنیا مین اروم چشمو باز کردم و زل زدم تو چشاش.

موقعیت رو که دید زدم فهمیدم هنوز تو ب\* غلشم.

هین بلندی کشیدم و سریع از ب\* غلش اومدم بیرون. یعنی تو بغ\* لش خواب بودم؟ ب یچاره بخاطر من یه تکونم به خودش نداده بود ، همونجور مونده بود.

با خواب الودگی گفت م

-ببخشید خوابم برد خیلی

خشک و رسم ی گفت

-مهم نیست

این چرا انقدر حالی به حالیه؟ نه به اون موقع که ب\* غل میکنه ادمو نه به الان که طلب کاره.

لعبت رمند ه

ظرف یکبار مصرفیو گرفت جلوم و گف ت

-بیا بخور ضعف نکن ی

نگاهی به محتویات ظرف که شامل شیرکاکائو و کیک و موز و پرتغال بود انداختم.

با ذوق ظرفو ازش گرفتم و بدون تشکر مشغول خوردن شدم.

سنگینی نگاه بنیا مینو روی خودم احساس م یکردم.

برگشتم سمتش و با دهن پرگفت م

-چیه؟ با تعجب

گف ت

-تو نبودی ه مین نیم ساعت پیش یه عالمه شیرینی خوردی؟

-نیم ساعت پ یش نیم ساعت پیشه الان نیم ساعته بعده

نگاهمو ازش گرفتم و مشغول خوردن شدم.

ظرفشو گرفت سمتم و گف ت

-بیا مال منم بخور من میل ندارم

بدون اینکه نگاهش کنم ظرفو ازش گرفتم و گذاشتم کنارم تا بخورم.

قشنگ مشخص بود با چشمای اندازه نعلبک ی نگام م یکنه، لابد توقع داشت لوس بشم و بگم نه ممنون رژیم

دارم.... پ یف پیف مارو چه به این حرفا.

بعد از خوردن خوراکیام بدون حرفی نشستم و هواپیما هم دیگه مثل قبل وحشتناک نبود . جور ی که انگار تو خونه

نشستی.

بنیا مینم ریلکس نشسته بود و چیزی یادداشت م یکرد.

لعبت رمنده

کمی سرمو بردم تو دفترش و گفتم

-چی مینوی سی ؟

-مکالمه مینویس م

-مکالمه برای چی ؟

-برای ت و

خودمو کشیدم عقب و با تعجب گفتم

-من ؟

ابروهاشو داد بالا و گفتم

-بله تو ، باید بخونی و حفظ کنی تا بفهمی اونجا رفتیم چی بگی بهشون بشک نی زدم

و گفتم

-ایول افرین منم همش فکر م یکردم چی بگم گند نزن م

-خوبه خودتم میدونی گند میزن ی

دستمو مشت کردم که فرود ب یارم تو صورتش اما پشیمون شدم و نفس عمیق کشیدم.

تا به مقصد برسیم با ب نیامین حرفی نزدیم تا ب بیشتر از این کفریم نکنه.

بعد کلی صلوات و نذر کردن بالاخره صبح یح و سالم به کیش رسیدی م.

از صندلی ها بلند شدیم و هرکس ساک خودشو دستش گرفت.

نگاهم به مهمون دارا افتاد که همشون پشت سرهم ایستاده بودن و هیچکس ازشون تشکر نم یکرد.

حتی ب نیامینم که جلوی من حرکت م یکرد محلشون نداد و بی تفاوت از کنارشون رد میشد.

اما من دستمو بردم جلو و به تک تک اشون دست دادم و ازشون خدافظی کردم.

به اخی که رسیدم دیدم داره با ریشخند نگاهم میکنه . انگار من مسخره اشم! خب بده دارم باهاتون خدافظی م میکنم  
س یراب یه عفونت.

دستمو به نشونه دست دادن بردم جلو و تا خواست بهم دست بده سریع دستمو بردم سمت موهام و دادمش عقب.

با تخ سی گفت م

-چون اونجور نگاه کردی ازت تشکر نم میکنم ، همه زحمت کشیدن اما تو وظیفه بودی.

بی توجه به چشاش که داشت از حدقه درم یومد از جلوش رد شدم و از هواپیما زدم بیرون.

خواستم از دیدن اسمون ابی و ت میز لذت ببرم که گوشه استینم توسط بن یامین کشیده شد.

بنیا مین با خشم زل زده بود بمن و از لای دندوناش غری د

-تو عقل نداری نه؟ ای ن بچه بازی چیه؟

مثل خودش اخم کردم و گفتم

-مگه چیکار کردم؟

-مثل این بی فرهنگ های هواپیما ندیده به مهمون دارا دست می دی با ی کیشم دعوا میک نی بعد میگی چ یکار

کردم؟

دستمو کشیدم تا استینمو ول کنه. رو پنجه پا و ایستادم تا قدم بهش برسه . صاف زل زدم تو چشاش و گفتم

-بی ادبی و بیشعوریه تو لابد فرهنگه؟ مثل تو سرمو بندازم پایین میشم با فرهنگ؟ بعدشم بتوجه ربطی داره تو

فرهنگتو سفت بچسب

رو پنجه پاهام چرخیدم و رومو ازش گرفتم و جلوتر از اون راه افتادم.


بنیا مینم بدون حرفی پشت سرم راه افتاد . از سکوتش معلوم بود خوب قانعش کردم.

با هم دیگه به سمت تاکسی ها رف تیم و یه تاکسی خیلی مامانی سوار شدیم.

بنیا مین ادرس یه هتل رو داد و بدون اینکه باهم صحبت تی کنیم راننده تاکسی مارو به مقصد رسوند.

از کیش دیگه نگم براتون چون خودتون درجر یانید چخبره.

دخترای اینجا جور ی میگشتن که حس م یکردی اومدی لندن! همشون مو باز با لباسای عجیب غریب.

ساختمون های بلند ک یش انقدر ی خوشگل بود که ادم دلش میخواست همونجا بمیره.  ساختمون های بلند ک یش انقدر ی خوشگل بود که ادم دلش میخواست همونجا بمیره. بنیا مینم که مثل بادمجون اپیز زده بود به رو به روش و هیچ عکس العملی از اینهمه زیبایی نشون نمیداد. ایشی زیر لب گفتم و سعی کردم از منظره لوکس و باکلاس ک یش لذت ببرم.

تاکسی جلوی هتل بزرگی که نماش سنگ بود و تقریبا بیست طبقه ای بود نگه داشت.

از تاکسی پ یاده شدم و ساک بدست زل زدم به ساختمون .

دهنم از تعجب باز مونده بود

-آآآآآ اینجاروووو و

بنیا مین کنارم وایستاد و شاکی گف ت

-ببند دهن تو ابرومونو بردی

اخمی کردم بهش و گفتم

-بروبابا گوجه خرک ی

ابروهای بنیا مین از تعجب رفت بالا. چقدر امروز بن یامینو با سبزیجات توصیف م یکردم خخخخ.

پشت سر بن یامین وارد هتل شدم.

یه سالن خی لی بزرگ که دکورش سفید و کرم بود.

کف سالن انقدر برق م یزد ادم دوست داشت روش غذا بخوره. ب نیام ین سمت م یز اطلاعات رفت و کلید

اتاقمونو تحویل گرفت.



لعبت رمند ه  
با تعجب گفت م

-پول اتاقشو نمیدی ؟

-قبل اینکه ب یام اینجا دادم . نترس من فکر همه جاشو کردم.

سرمو به نشونه ت ایید تکون دادم و همراهش به سمت اسانسور حرکت کردم.

سوار اسانسور که شد یم تازه یاد مسئله اتاق افتادیم.

با خجالت گفتم -ب

بین چ یزه...میگم

بنیا مین که صاف و ایستاده بود و تو ایینه اسانسور به خودش زل زده بود خی لی خشک گف ت

-بفرمای د

با انگشتای دستم بازی کردم و گفتم -میگم

... اتاقامون جداست دیگه نه؟ پوزخند

صداداری زد و گف ت

-چیه میترسی ب یام پ یشت بخوابم؟ نترس مالی نیس تی ادم حتی نگاهت کن ه طلبکار

گفتم

-این حرفت یع نی چی ؟ یعنی اتاقامون یکیه ؟

چشاشو بست و با خستگی گف ت

-اه گیرنده لطفا، اره ی کیه اما قرار نیست پی ش هم بخوابی م

محکم کوبوندم تو صورتم و گفتم

-یعنی چی آقای فلاح؟ با چه اجازه ای برای خودت اتاق مشترک گرفتی اونم با یه دخت ر نگاهی با

تمسخر انداخت و گفت

-خی لیا از خداشونه. ...

نذاشتم بقیه حرفشو بزنه و داد زدم

-بقیه خیلی غلط کردن، من با بقیه دخترای دورت فرق دارم من هول تو نیستم فه میدی؟ ایشالل دستت از زانو

بشکنه که انقدر بی فکر هستی سرم داد زد

-لطفا حد خودتو بدون، من ریستم فهمیدی؟ من به اندازه موهای سرت اینجا اومدم همه منو میشناسن،

برام بده اگه بگم برای منو همکارم اتاق جدا بگی ر

-اونوقت چیش زشته؟

بلند تر داد زد

-اخره احمق ن میگن معلوم نیست مهندس فلاح چیکاره اس که دختره بهش اعتماد نم یکنه باهاش بره تو یه اتاق

یه تایی ابرومو انداختم بالا و گفتم -

ببین صداتو واسه من داد نزنالا با

پوزخند گفت

-چی؟ عقب مونده ای ا

با حرص جیغ زدم و پاهامو کوبوندم روزمی ن

-حرف زیادی نزن دندوناتو پاره م یکنم ا، زیون کلفته دمپایی ابریه جنازه سر تاسفی

تکون داد و گفت

-گیر عجب خری افتادیم

لعبت رمند ه

محکم کوبوندم رو بازوش و گفت م -

خودت گیر عجب خری افتادی

نگاهی با خنده و تمسخر بهم انداخت. تازه خودم فه میدم چه گا فی دادم، خاک توسر عقب موندم کنن.

اومدم یچ یز بگم که جمعش کنم که در اسانسور باز شد.

زودتر از ب نیامین از اسانسور زدم ب یرون .

با اینکه نمیدونستم کدوم اتاق باید برم ساکمو پرت کردم زمین و اتاوارو نگاه کردم.

بنیا مین از جلوم رد شد و کارتی رو به یکی از درها فشار داد و در باز شد.

بدون اینکه بمن توج هی کنه ساک خودشو برداشت و وارد اتاق شد.

پسرک ناتوان ذهنی، خب میمردی بمنم تعارف م یزدی یا حداقل ساکمو میبردی تو.

شیطونه میگه بزن زیر همه چی و بگو م یرم خونمون بمونه رو هوا ادم شه.

ساکمو گرفتم دستم و با عصبانیت وارد اتاق شدم.

با دیدن اتاق رو به روم دهنم نیم متر باز موند.

فضایی با دکور س فید مشکی، کاناپه های س فید مشکی و یه تلویزیون گنده رو به روش.

قسمتی از دیوار کاغذدیواری کاری شده بود و پر بود از تابلوهای کوچیک و جالب.

اشپزخونه با همه امکانات و یه اتاق بزرگ با تخت دونفره که سمت چپش یه پنجره ی بزرگ قرار داشت.

بنیا مین چمدونشو داخل کمد دیواری انداخت و رو بمن گفت

-ساکتو بده بزارم اینج ا

-نمیدم

یه تای ابروشو انداخت بالا و گفتم

-چرا میترسی شیری نی ها و خوراکی های سفرتو بدزدم؟

-نخیر، من نمیخوام برای عوض کردن لباسام مجبور بشم ب یام تو انا قی که تو اطراش کردی شونه اشو

انداخت بالا و گفتم

-خود دانی، بهرحال من بهت گفتم فردا که مجبور شدی تو اشپزخونه لباس عوض کنی غرغر نکنی البامو دادم جلو

و مظلوم گفتم

-میشه این اتاق مال من باشه تو چمدونتو برداری بری تو پذیرایی زندگی کنی؟

با خشم سرتا پامو برانداز کرد و گفتم

-باریکلا، دیگه چی؟ خجالت ن میکشی رئیس و از اتاقش میندازی بیرون

-اینجا که اتاق شخصی تو نیست، مال هتله

پوزخندی زد و گفتم -پولشو بابات داده؟

باش نیدن کلمه بابات بغض گومو فشار داد. من دختر شکننده و احساسی نبودم و زیاد برای مرگ بابام گریه نکرده

بودم، اما وقتی این جمله رو از دهن بن یامین شنیدم حرکاتم دست خودم نبود.

با بغض نگاهش کردم و با صدای خیلی ارومی گفتم

-اگه زنده بود میداد

بعد هم یه قطره اشک ناخودآگاه از چشمم افتاد پایین.

بنیامین با قیافه ای درمونده اومد جلوم و ایستاد و گفتم

لعبت رمند ه

-ببخشید من واقعا منظوری نداشتم اشکامو پاک

کردم و با لبخند مصنوعی گفتم

-مهم نیست، تو توی اتاق شیخ صحبت بمون پولشو دادی من میرم تو پذیرای ی پشتمو کردم

بهبش و خواستم برم که یدفعه دستمو گرفت.

با غیض برگشتم و نگاهش کردم. چشمام بدجور تو چشاش قفل بود.

تقلا کردم دستمو از دستش بکشم بیرون اما فایده نداشتم.

اخم ریزی کرد و گفتم

-وقتی ازت عذرخواهی کردم پس لطفا بی جنبه بازی در نیار، وسایلات و بزار تو همین اتاق. کسیم لازم نیست تو

پذیرایی باشه، هر وقت خواستی لباس عوض کنی من میرم از اتاق بیرون.

با یه حرکت سریع دستمو از دستش کشیدم بیرون و باخشم داد زدم

-همین؟ معذرت خواهی کردی و تموم شد رفت؟ فکر کردی من ببوام؟ هیچ متوجه شدی چی گفتم؟ من پدرم مرده

میفهمی؟ بعد تو بمن تیکه میزنی و میگی ببخشی

-من نمیدونستم پدرت مرده شرمند ه

پوزخند صداداری زدم و گفتم

-البته نباید ازت توقع داشته باشم راجب این مسئله باهام کل نندازی، وقتی خودت زیر بابات نشستی و داری از

پولش میخوری و میخوایی چرا با دید یه بچه بی پدر و درک کنی؟ چشاشو بست و با حرص گفتم

-من درکت میکنم سوگند

-هیچ ام نمیک نی اقا زاده

-قضایوت نکن

-بروبابا با پول بابات پیشرفت کردی واسه من هار شدی تو..

با فر یاد وحشتنا کی که زد تو جام میخکوب شدم و حرفم نصفه مون د

-دهنتو میبندی یا نه؟ تو بابات مرده؟ خب باشه خدا رحمتش کنه، چیکار به بابای من داری هان؟ یهو قیافش

حالت بغض گرفت و گف ت

-کاری به بابای من نداشته باش اون بیست ساله که رفته

با گفتن این حرفش دلم لرزید. از خودم بدم اومده بود که اینهمه راجب پدرش حرف زده بودم. اونکه حرف بدی نزده بود که من اونطور تخریبش کردم.

اروم گفتم

-من عذرم یخوام من..

-من میرم بیرون کار دارم، توام یکم استراحت کن.

اینو گفتم و سریع از اتاق زد بیرون.

چهره ی بی نیامین برام آشنا اومد، دقیقا مثل همون روزی بود که برای بار اول تو شرکت باهات دعوا کردم، اونروز همین شک لی شده بود. تازه فهمیدم چرا اونروز اون شک لی شد، چون من احمق بهش گفته بودم از پول بابات میخور ی!

با صدای بسته شدن در فیه میدم رفت بیرون.

کاش اونقدر تند باهات برخورد نم یکردم.

عصبی و کلافه روی تخت نشستم و خودمو فحش دادم.

همیشه این زیونم کار دستم میده، جالب اینجاست ادمم نمیشم.

باید حتما یجور از دلش درمیاوردم. اگه قرار باشه همون روز اول سفر رو به خودم و خودش زهر کنم که نمیشه، قراره

سه روز هم سفر با شیم خیر سرمون.

جدا از بحث همسفر بودنمون، نمیدونم چرا وقتی با اون قیافه دیدمش ناخودآگاه دلم براش ریش شد.

شاید ازش میتر سیدم یا چون مثل خودم بابا نداشت دلم براش سوخته بود یا....

کلافه از جام بلند شدم و از داخل ساکم یه سارافون بافت کرمی و شلوار جین دراوردم ب یرون و پوشیدم.

موهامم شونه زدم و باکش محکم بستمشون . یه شال کرم بافت هم سرم زدم و از اتاق زدم ب یرون.

به ساعت نگاه کردم ، یک بعدازظهر رو نشون میداد.

حسابی خوابم میومد و خسته بودم . ناهارم نخورده بودم حسابی گرسنه بودم.

رفتم اشپزخونه و در یخچالشو باز کردم . توش پر بود از انواع و اقسام خوراکی و نوشیدنی.

اب دهنم راه افتاد و یه بسته الویه حاضری و دلستر و نون فانتزی برداشتم و نشستم روی میز ناهارخوری دو نفره اش که توی تراس بود.

نسیم سرد به صورتم میخورد و حسابی حالمو جام یآورد.

کاش بنیا مینم اینجا بود میتونستم یجور از دلش در بیارم . یادم باشه اگه رفتیم خرید براش حتما یچیزی بخرم از دلش درب یاد.

نفسمو دادم بیرون و تو اون هوای خوش کیش مشغول خوردن غدام شدم.

نگاهی به ساعت انداختم. چهاربعدازظهر بود .

هنوز خبری از بن یامین نشده بود. حتی شمارشم نداشتم زنگ بزمن بهش.

صدای تلویزیون رو بردم بالاتر تا صدای مغزمو نشنوم.

همون لحظه صدای باز شدن در اومد . از جام پریدم و نگاهمو دوختم به در.

بنیا مین کلافه وارد خونه شد و با دیدن من زیرل بی سلام داد و مست قیم وارد اتاق شد.

نگاش کن توروخدا، ع ینهو وزغ گسترش یافت ه میمونه.

این پسره اصلا نه ترب يت داره نه خانوادگی ، نه ببخشید نه خانواده داره نه ترب يت . نه نه ببخشید خانواده ترب يت نداره ... اه اصلا نمیدونم ولم ک نید.

تقریبا نیم ساعت بود که بیکار نشسته بودم و منتظر بودم ب یاد ب یرون اما خبری نشد.

از جام بلند شدم و با قدمای اروم رفتم تو اتاق.

تو اتاقش سرک کشیدم و دیدم رو تخت دراز کشیده و چشاشم بسته.

یعنی خوا بیده؟ یعنی چی؟ من اینجا دارم م میمرم از ناراحتی بخاطر این عموی زیزگولو بعد خودشرفته خوابیده!

بالای سرش و ایستادم و لبخند پ پروزمندانه ای بخودم زدم. میگیری میخوابی اره؟ دارم برات پتوی زیر

پاشو برداشتم و کامل کشیدم روش جوریکه صورتشم پوشونده باشه.

خودمم رفتم رو تخت و بدون اینکه سر و صدا کنم تا بیدار شه، خزیدم زیر پتو.

دست کردم توی ج بیم و نارنگی کپک زده ای که خیلی وقت بود تو جیبم مونده بود رو زیرش گذاشتم و اروم از تخت

پریدم پایین.

خداروشکر خوابش عم یق بود و متوجه چیزی نشد.

با لبخند پروزمندانانه ای رفتم پشت در قایم شدم و نگاهش کردم.

بنیا مین اول یکم زیر پتو تکون خورد اما یهو از جاش پرید.

با ترس اطرافو نگاه کرد تا بفهمه بوی چیه

پتو رو انداخت کنار و یکم با دستاش جلوی صورتشو باد زد و قیافش مچاله شد.

وقتی دیدم بهترین موقع است سریع اومدم داخل اتاق و بدون اینکه عکس العملی نشون بدم خی لی خشک گفتم

سلام

بنیا مین با دیدن من هول شد و گفت

عه سلام . موقعی که خواب بودم اتاق نیوم دی تو نه؟



لعبت رمند ه  
-نه چطور مگه ؟

-هی چی مهم نیست بکارت بر س

تو دلم قش قش به ریشش خندیدم و از قصد رفتم کنا تخت و ایستادم و وانمود کردم دنبال چیز یمیگردم.

بنیا مین با تته پته گف ت -

دنبال چ یزی میگردی ؟

-اره گوشیمو ندیدی؟

بنیا مین همونجور سفت چس بیده بود به تخت و جرات نم یکرد بخودش تکون بده بچم فکر م یکرد خودش تو

خواب کپک زده و بو مید ه با ترس گف ت

-نه ولی مطمئن باش اینجا نیست حتما تو پذیرایی گمش کردی نیم خ یز شدم رو

تخت و دستمو کشیدم رو تخت

-نه آخرین بار روی تخت گذاشتمش همیشه بلند شی فکر کنم زیر توهه بنیا مین رنگ

از رخسارش پری د

-میشه بی خیال شی

اخم ریزی بهش کردم و دوباره ال کی مشغول گشتن شدم.

با مشت کوبیدم بهش و گفتم

-پاشو دیگ ه

بیچاره بنیا مین مجبور شد از رو تخت بلند شه.

از الکی چینی به دماغم دادم و عمیق بو کشیدم.

نگاهی به ب نیام ین که سرخ شده بود انداختم و شاکی گفتم

لعبت رمند ه

- اووووف چقدر بو می دی چند ساله حموم نرفتی؟ بوی نارنگی کپک زده میدی

یهو از ال کی دستمو گذاشتم تو دهنم و عوق زدم و دویدم سمت دسشویی.

در دسشویی رو از پشت بستم و ش یر ا ب م باز کردم ، یکم از ال کی سرفه کردم و عوق زدم که طبیع ی باشه.

حقیقه دلم خنک شد، بمن مهل نمیده سگ سیب یل .

په قلم: نیلوفر دسیریان

niceroman.ir

nicoof

بالاخره بعد کل ی فیلم هندی بازی کردن خودمو زدم به بی حالی و از دسشویی زدم بیرون.

بنیا مین با دیدن من همونجو که رو کاناپه نشسته بود با پوزخند گفت

-حالت خوبه؟

با غ یض نگاش کردم و گفتم -بله

اگه بوی گند شما بزاره با

خشکی گفت

-متوجه منظورت نمیشم

پوزخندی زدم و گفتم

-متوجه نشدی؟ داشتم خفه میشدم با

دستش اشاره کرد که برم سمتش.

با رودروای سی رفتم کنارش و پیشش وایستادم.

بنیا مین نیشخندی زد و نارنگی کپک زده رو گرفت جلو صورتم.

با ب یخ یالی گفتم

-این چیه؟

رمند

لعبت رمنده  
-بوی این بود ظاهر ا  
-خب که چی!

-نمیدونم چرا هر چی میخوام فکر کنم این ق ضیه بتورب طی نداره ن م یشه با

صدای لرزون گفتم

-تو...تو از کجا مطمئن ی کار منه ؟

-بهتره منو خر فرض نکنی سوگند دهبار بهت گفتم من رئیس شرکتتم بامن شوخی نکن بعدم نارنگیو

گرفت جلوم و گفت

-اینم پیش خودت بمونه فکر کنم بتو بیشتر م یاد

دیگه خاک تو سرم شده بود. خی لی تو ذهنش ترت میز بودم حالا از ای ن به بعد اینم بهش اضافه شد.

داشتم دنبال بهونه ای میگشتم تا جمعش کنم که با جدی ت گفت

-ایندفعه هم بزرگی م یکنم و از این رفتار بچگانه و بی فرهنگانه ات م یگذرم، الانم نمیخوام راجبش حرف بزنم برو  
حاضرشو بریم چند دست لباس بخرم برات برای جلسه فردا.

لبامو مثل بچه ها اویزون کردم و بدون حرفی

نارنگی و از دستش گرفتم و مثل بچه های مودب رفتم تو اتاق تا لباسامو بپوشم.

یه مانتوی جین کوتاه و شلوار جین هم رنگ شو پوشیدم و شال مشکی هم سرم زدم.

با اینکه اولش کارم خوب نتیجه داد اما نمیدونم چی جور شد فهمید!

ای بابا اچه اگه من لو نمیرفتم ن میشد حالا؟

چندبار با مشت کوبوندم تو سرم و رفتم پی ش بنیا مین.

با دیدن من سریع بسمت اتاق رفت و فکر کنم میخواست لباس عوض کنه.

روکاناپه نشستم و تا بنیامین ب یاد انگری برد بازی کردم.

با تک سرفه بن یامین سرمو اوردم بالا و نگاهش کردم. چه ت پی زده بود یکی ب یاد اینوبگ یره.

شلوار جین با پ یره ن مردونه س فید که خطای مشکی داشت . کتونی های سفیدی هم پاش بود که خیلی شیک

بودن.

از جام بلند شدم و اروم گفتم

-بریم ؟

سرشو تکون داد و گف ت

-اوکی بری م

سوار بنز کوپه س فید رنگی که فکر کنم اجاره کرده بود شدیم. خدای حیف این ماشین خوشگلا که میفته دست این تو طول مسیر هیچ حرفی نمیزدیم . ح تی ازش ن میپر سیدم م یخواد منو کجا بیره از بس داشتم از خجالت وا میرفتم.

فقط چسبیده بودم به در ماش ین و زل زده بودم به خیابونای ع جی ب غریبش.

بنیا مین جلوی مرکز خ رید بزرگی ماش ینو پارک کرد و بدون حرفی از ماشین پ یاده شد.

دیگه حوصله کل کل باهاش رو نداشتم برای همین بی سر صدا زدم از ماشین ب یرون و دنبالش راه افتادم .

وارد مرکز خرید که ش دیم هرچیزی که میدیم دلم میخواست بخرمش .

همشون خوشگل خوشگل و باکلاس بودن . اما هم خودم خی لی پول نداشتم هم از طرفی بنیا مین چنان اخی کرده بود ادم میترسید بهش بگه دوتومن پول قرض بده.

بنیا مین مثل شیوید به ویتزین ها نگاه میکر د و بدون اینکه از من نظری بخواد از جلوشون بی تفاوت رد میشد.

بعضیاشون خدایی ساده و شیک بودن اما ب نیامین با نگاهش دست رد به سی\* نه اشون میزد و ادم جرات نم یکرد  
چیزی بگه.

بالاخره بن یامین رضایت داد و وارد یه بوت یک بزرگ شد.

بنیا مین برای خودش لباسارو دید م یزد و ه یچکدومم به دل صاحب مرده اش ن میخواب ید.  
نگاهم افتاد به کت و شلوار رسمی مش کی رنگی که یه کراوات سف ید داشت، هم سرسنگ ین بود هم خیلی شیک.  
به سمتش رفتم و نگاه ی به ات یکت قیمتش انداختم. با دیدن قیمت اش لبخند گنده ای زدم و خ یلی جاسوس طور از  
کنارش محو شدم.

بنیا مین بارونی قهوه ای رنگی دستش بود و اونو داد دستم و گف ت

-ببر بیوش ب بینم چجور میش ی

وقتی دید همونطور لبخند زدم و محو شدم تو افق گف ت

-چیزی شده ؟

با همون پوزیشن بدون اینکه نگاهش کنم گفتم

-خی لی اروم و بی سر صدا، اول من میرم بیرون بعد تو پشت سرم ب یا

-چی میگی تو؟ منظورت چیه ؟ نگاهم

چرخید تو چشاش و گف ت م

-هیچ قیمتاشو دیدی؟

خیلی عادی گف ت

-اره مگه چیه

پشت چشمی نازک کردم و گف ت م

لعبت رمند ه

-نگو برات مهم نیست که اصلا باورن میکنم

-نه برای چی باید برام مهم باشه ؟

-مرد حسابی هیچ قیمتاشو دیدی؟

با دست به همون کت و شلوار مشکی اشاره کردم و گفتم

-الان مثلا اون کت شلوار مشکیه، اونو تو محلمون میخریدیم نهایت صد دویست، نه هشتصد و نود تومن

بنیا مین ابروشو انداخت بالا و خیلی بی خیال گف ت

-هشتصد و نود؟ یجور گفتم شاید بیست سی می لیارد پولش ه بعدم

چشم کی زد و گف ت

-از اون کت و شلوار خوشت اومد نه؟ بنظرم خیلی پوشیده و ساده اس اما اگه تو توی اون احساس راحتی م یک نی

باشه م یخرم ش

با دهن باز گف ت م

-نننهههه نمیخواد خیل ی گروه من ن میتونم همشو بهت برگردون م

دستاشو تو موهاش فرو برد و گف ت

-حالا برو ببوش تو اگه بهت اومد یجور باهات تسویه میکن م

با تردید قبول کردم و بارونی رو ازش گرفتم ، از فروشنده هم کت و شلوار سایزم رو گرفتم و رفتم داخل اتاق پرو.

کت و شلوار مشکیو اول تن زدم . کتتش تا بالای زانو بود و شلوار مازراتی تنگ داشت ، از روشم یه کراوات شیک

سفید م یخورد.

واقعا عالی بود حتما ب اید میخریدمش. لباسارو دراوردم و بارونیو هم تنم زدم . یه بارونی قهوه ای چرم که کتتش پر خز

بود . خیلی گشاد و شیک بود .

لعبت رمنده

هردوتاشون خي لي ناز بودن اما بايد يدونشو برميداشتم.

لباساي خودمو پوشيدم و از اتاق پرو زدم بيرون، بنيام ين با ديدن من يکه خورد و گف ت

-چرا نپوشيديشون؟

-پوشيدم خي لي خوشگل بودن اما دوتاش زياد ميشه همين کت شلواره بسه کلافه سرشو

تکون داد و گف ت

-به پولش فکر نکن، کاش ميزاشتي منم ميد يدم نظر بد م يه تاي

ابرومو دادم بالا و گفتم

-ديگه چي؟

-ديگه هيچ ي

پرروي زي ر لب بهش گفتم و کت شلوار رو دادم دستش.

-بي زحمت اينو حساب کن از حقوق کم کن ک ن کت

رو از دستم گرفت و گف ت

-اين کت رو هم بردار، به پولش فکر نکن ن

نزاشت حرفي بزمنم و سريع به سمت پيشخوان رفت.

هردوتاشو حساب کرد و يه بوت قهوه اي و يه کفش پاشنه پنج سان تي شیک سفيد هم براي کت شلوار برداشت.

يه مقنعه مشکي و شال بافت عسلي رنگ هم برداشت.

هرچيم بهش گفتم ن م يخواه توجه نکرد.

خريدارو دستش گرفته بود و همراهش به سمت ما شينم يرفتم.

همونطور که قدم میزدیم با دیدن دستبند فروشی که دستبنداش مردونه بود چشم برق زد. الان بهتری ن موقع بود که یه کادوی کوچیک برای عذرخواهی براش بگ یرم.

وقتی دیدم ب نیامین حواسش نیست و جلو جلو داره م یره اروم به سمت مغازه رفتم.

نگاهی به دستبند انداختم . همشون شیک بودن و چرم.

نگاهم افتاد به دستبندی که روش کلمه ب انگلیسی نوشته بود ، ای ن بهترین هدیه برای عذرخواهی بود.

فقط نمیدونستم میندازه دستش یا نه، میدونستم نمیندازه و لی خب من فقط میخواستم حرفای ظهر رو از دلش در بیارم بسکه باادبم.

داخل مغازه رفتم و از فروشنده پرسیدم

-ببخشید، قیمت اون دستبند مشکیه که روش نوشته ب چنده؟

-سی صد و نود هزارتومن

با گفتن قیمتش دهنم باز موند، اگه اینو میخ ریدم کلا ده تومن پول میموند برام!

اما خب چاره ای نداشتم، معلوم نبود دیگه بن یامین منو بیاره مرکز خ رید یا نه.

سریع ده تومن از پولام کشیدم ب بیرون و بقیشو دادم به فروشنده و سریع گفتم

-فقط لطفا سریع تر ب دید من عجله دارم

فروشنده دستبند رو از تو ویتترین آورد بیرون و داخل جعبه مشکی رنگ شی کی گذاشت.

رو به من کرد و گفت

-هشتاد تومن دیگه ام لطف ک نید با

تعجب گفتم -برای چی مٹ لا

-برای جعبه



-ب بین داش، سر مارو نمیتونی کلاه بزاری فه میدی؟ اخه کدوم مشن گی به یذره مقوا هشتاد تومن میده

-خانم اینا مقوا نیست جنسشون چرمه دست بز نید

جعبه ای رو که گرفته بود جلوم رو با دست پس زدم و گفتم

-بروبابا اداشو

درارودم

-چرمه چرمه، لازم نکرده جعبه ی چرم بزاری یه مشمع ساده بده فروشنده با

طلبکاری نگاهم کرد و دستبندو داخل مشمع ساده کرد.

مشمع رو از دستش قاپیدم و بدون حرفی از مغازه زدم بیرون.

همزمان که زدم بیرون بنیا مین چندمتر اونورتر داشت دور خودش می چرخید.

طفلی حتما داشته دنبال من میگشته بچم!

مشمع رو داخل ک یفم کردم و سریع خودمو رسوندم بهش.

بنیا مین با دیدن من اخم غلیظی کرد و گفتم -هیچ

معلومه کجایی سه ساعته دنبالت میگردم

-اووه خب حالا، سه دقیقه ام نشد والا . یه مغازه بود لباساش خوشگل بود داشتم اونارو نگاه میکردم

-خب بگو کدومو میخوای بخرم داد

زدم

-نننه لازم نیست، ولش کن. به سایز من نداشتن بنیا مین

سری تکون داد و گفتم

لعبت رمند ه

-خی لی خب، زود بیا بریم که خیلی دیر شد

سری تکون دادم و همراهش سوار ماشینش شدم.

بنیا مین با ارامش رانندگی میکرد و هرازگاهی نگاهی به خیابونا مینداخت.

انگار که دنبال چیزی میگشت .

-دنبال چی میگردی ؟

-یه رستوران خوب

اخ که چقدر گشتم بود . خداروشکر یبار قسمت شد غذا خوردن این بشر رو ب بینی م سرمو به

نشونه ت ایید تکون دادم و اونم دنبال رستوران بود.

بالاخره به رستوران لوکس پیدا کرد و سریع جلوی درش پارک کرد.

از ماشینش پ یاده شد یم و شونه به شونه هم وارد رستوران شدیم.

رستوران فضای خیلی بزرگ و ش یکی داشت و دکورشم کلا طلایی بود.

بنیا مین کنار یه م یز دونفره ایستاد و صند لیش و عقب کشید و اشاره کرد بشینم.

بی هیچ حرفی روی صندلی نشستم و اونم درست رو به روی من نشست.

منو رو دستم داد و گفت

-هرچی م یخوای سفارش بده

نیم نگاهی به منو انداختم . خداروشکر اسم غذاهاش ع جیب غریب نبود وگرنه مثل تو فیلما ضایع میشدم.

قلیه ماهی با زیتون پرورده سفارش دادم و ب نیامینم هریسه سفارش داد .

لعبت رمند ه

منتظر غذا بودیم که بن یامین گف ت

-راستی یادت باشه شب بهت یادداشتی که نوشتمو بدم فردا سوتی ندی

-باش ه

-میدونی که ساعت هشت صبح هم باید بریم

-بله

-کت شلوار مش کیه که خریدمو با کفش ستش میپوشی

-او هو م

-یه ارایش هم بکن حتم ا

-باش ه

عصبی گف ت

-چرا اینجوری جوابمو میدی

با بی حوصلگی گفتم

-گشمنه حال ندارم جواب بدم

سرشو تکون داد و گف ت

-باشه الان میارن نمیری حالا با

غ یض نگاهش کردم و گفتم

-نخیر آگه تو سربه سرم نزاری ه یچیم ن میشه

یدفعه یاد دستبندم افتادم.



الان بهترين موقع بود، هم اروم بود هم اينجا نميتونست جلو هزارتا ادم قهوه ايم کنه و بگه چرا خريدي ن ميخوام.

دست کردم توک يفم و مشمع رو گرفتم جلوش و گفتم



باشه تشکر نکن اصلا بنداز تو سطل آشغال اه

والا بخدا. منو باش بر ای این تخم مرغ کادی عذرخواهی خریدم

-چی گف تی ؟

تکونی به خودم دادم و گفتم

-منکه چیزی نگفتم!!

خواست یچیزی بگه که گارسون اومد.

غذارو که جلوم گذاشتن بدون معط لی شروع کردم به خوردن.

خداخ پرش بده ب نیامینو از کجا میدونست من گشمنه!

غذا خوردنم که تموم شد سرمو اوردم بالا و دیدم بن یامین با تعجب نگام میکنه.

دهنمو با زیتون پرورده پر کردم و گفتم

-ها

شونه اشو انداخت بالا و با بی خیالی گفتم

-هی چی فقط یه تخم مرغ داره نگات م یکنه بده؟

زیتون پرورده تو حلقم گیر کرد. من بازم بلند فکر کرده بودم ای خدا!!! پشت سرهم سرفه کردم و ابدو با تمام توان سرک

شیدم.

-تو چرا انقدر مغز منو میخونی

-تو چرا انقدر با صدای بلند فکر می کنی ؟

دستشو دراز کرد و دستبند رو برداشت و نگامی بهش انداخت.

-بنظر میاد گرون باشه اینهمه پولو از کجا اوردی

لعبت رمنده

-بتو چه تو از کادوت لذت بب ر

-اگه از کسی قرض گرفتی من راضی نیستم بگو چقدر دادی بابتش بهت پس بد م لبامو اوردم جلو

وگفت م

-بی خیال دیگه

-اوکی ممنون

همین؟ اوکی ممنون؟ منتظر بودم بندازه دستش اما دیدم مثل س یب زمی نی گذاشت تو جیبش و دست عمشو گرفت و رفت تو افق.

از جاش بلند شد و منم پشت بندش بلند شدم.

سریع سوار ماشین ش دیم ، بنیام ین قبل اینک ه راه ب یافته دکمه ای زد و سقف ماش ینش باز شد.

یا هیجان نگاهی به سقف ماشین انداختم.

نگاهی بمن کرد و گفت -

میخوای ببندمش ؟

-نه برای چی؟ به این خوبی

-گفتم شاید نگران خراب شدن موهات و ارایش ش ی لبامو

چ ین دادم و گفتم -ولکن بابا مهم نیست برو

بنیا مین پوزخندی زد و پاشو محکم رو پدال گاز گذاشت.

ماشین به طرز وحشتناکی از جاش کنده شد.

انقدر سرعت م یرفت و هیجان ینی بود که دوست داشتم جیغ بزوم اما روم نمیشد.

با ه یجان اطرافو نگاه میکردم و نیشم تا بناگوش باز بود.

لعبت رمنده  
هرچی بیشتر گاز میداد من بیشتر حال م یکردم .

بنیا مین نیم نگا هی بمن کرد و گف ت

-یه اهنگ خفن بزارم ؟ با

ه یجان گف ت م

-حتمایاااا

دستشو برد سمت ضبط و اهنگ خارجی ب یس دار باحالیو پ لی کرد.

دیگه حرکاتم دست خودم نبود. دستمو بردم بالا و بهش قر و فر داد. پاهامو از خوشحالی رو زمین میکوبیدم و بشکن میزدم.

بنیا مین هرازگاه ی سرشو میچرخوند و نگاهم میکرد، نمیدونستم داره بهم نیشخند میزنه ی اداره مسخرم میکنه چون نگاهش نم یکردم.

بنیا مین داد زد

-معلومه خودتو بزور کنترل کردی

-چطور ؟

-حس میکنم میخوای داد بزنی از هیجان بلند

خندیدم و گف ت م -از کجا فه میدی ؟

ابروهاشو داد بالا و گف ت

-ما اینیم دیگه، منم هربار توخ یابونا ک یش گاز میدم دلم میخواد داد بزئم، حالا نظرت چیه باهم داد بزنی م

نیکو فرد لیریان  
-کاملا موافقم

یک دو سه

همزمان باهم یه جیغ خف نی زدیم که صداس از صدای اهنگم بیشتر بود . از جلوی هر کی رد میشدیم با تعجب نگامون م یکرد.

بعضیاهم با لبخند نگاه میکردن، فکر م یکردن ما عاش قیم.

بدنمو از ماشین ک شیدم ب یرون و بلند داد زدم.

\*\*\*\*\*

صبح با صدای تق و توق از خواب بیدار شدم . یکی از چشممو بزور باز کردم تا متوجه موقع یت بشم، اما دور و برم که پشه ام پر نمیزد.

از جام بلند شدم و اطرافو دید زدم . صدا از اشپزخونه میومد، حتما ب نیامین داشت صبونه درست میکرد.

تاز متوجه موقع یت اطرافم شدم، من کی رو تخت خوابیدم ؟ چرا هنوز لباسای دیشب تنمه؟

کلمو خاروندم و از رو تخت پریدم پایین. حتما این ب نیامین گور به گور شده منو آورده اینجا، بزار فقط بب ینمش دستشو از زانو قطع م یکنم.

نگاهی تو ایینه بخودم کردم ،یا حضرت فی ل این چیه؟ موهام مثل

سیم ظرفشویی بود و دور چشمام سیاهه سیا ه.

خمیازه ای کشیدم و نگاهی دوباره به خودم تو ایینه کردم ، چقدر من زشتما نه؟ از قیافه ی زیبام خندم گرفت و پقی زدم زیر خنده .

یکم موهامو شونه کردم و شالمورو سرم مرتب کردم و با همون لباسا از اتاق زدم ب یرون

بوی املت همه جارو برداشته بود پس ب نیام ین بود داشت با کفگی ر ملاقه ها تانگو میرفت.

پشت اپن ایستادم و گفتم



-به به وقتشه يه شوهر خوب پيدا كنم برات شلغم سوخار ي بنيا  
مين با تندی برگشت سمتم و اخم غلی ظی کرد.

خودمو زدم به کوچه ع لی چپ و گفتم

-غذات چه بوی خوبی میده ها ژست

مغرورانه بخودش گرفت و گفت

-اولا صبح بخیر،دوما بله همینطوره من همیشه عالی م

-ببخشید یادم رفت، صبح توام بخی ر

رفتم داخل اشپزخونه و کنارش ایستادم، با مشکوکی پرسیدم -راستی من

یادم نم یاد دیشب رو تخت خواب یده باشم من...

-تو ما شین خوابت برد

چشامو گرد کردم و گفتم

-یعنی تو منو آوردی رو تخت ؟ همونجور

که املت شو هم میزد گفت

-بد کردم بهت لطف کردم؟

یه قدم رفتم جلوتر و با دوتا انگشتام سرشو به سمت عقب هول دادم.

بی توجه به اخمش گفتم

-کی بتو اجازه داد منو بگیری تو ب\*غلت ؟ کفگی رو انداخت

تو ماهیتابه و با همون اخمش گفت

لعبت رمنده

- کی بتو اجازه داد بمن دست درازی کنی؟

- چشمو قلمبه کردم و گفتم

- بهرحال دفعه آخرت بود اینکارو کردی

- باید ولت م یکردم تا صبح تو ماشین بمون ی یخ بزن ی

- میتونستی بیدارم کن ی خنده کوتا

هی از سر حرص زد

- نزدیک چهل بار صدات کردم ، بمب میترک ید هم بیدار نمیشدی خرس قط ب ی

انگشتمو گذاشتم رو سی\* نه امو گفتم -بمن می گی خرس قط بی؟ خودت ی

عصبی دستشو رو لبش کشید و از لای دندان ای کلید شدش گف ت

- سوگند رو مخم راه نرو اول صبحی بزار مثل بچه ی ادم صبحونه بخوریم خب؟ قر و فری

به بدنم دادم و با نیشخند گفتم

- کم آوردی؟

کفگی ر رو دستش گرفت و مشغول هم زدنش ش د

- تو فکر کن کم اوردم.

نفس عمی قی کشید و گف ت

- انقدر ورا جی کردی اصلا متوجه لباسات نشدم. چرا هنوز لباسای دیشب تنته

-اولا حوصله نداشتم عوض کنم بعدا که خواستیم بریم شرکت عوض میکنم،دوما تو کوری ن میب ینی چربطی به

ورا جی من داره

چشاشو بست و برگشت سمتم، انگشت اشارشو تهدیدوار آورد بالا و دهنشو باز کرد تا چ یزی بگه، اما انگار منصرف

شد و برگشت سمت غذاش و دوباره مشغول غذا پختنش شد.

درگیره پسره ی خل. از کنارش رد شدم و داخل اتاق رفتم. به سرم زد برای صبحونه بریم رو تراس بشینیم.

از داخل ساکم یه روسری نو بیرون کشیدم و رفتم داخل ترا س، برای یه صبحونه توپ به سفره توپ هم نیاز داشتیم، چیزی که فکر نکنم اینجا پیدا میشد.

روی می ز کوچ یکش روسیمو انداختم و با رضایت کامل به سفره ی ساده ام نگاه کردم. خواستم برم از تراس ب بیرون که همزمان با من بنیا مین وارد شد و تنه اش محکم خورد بهم. ماهیتابه رو بالا نگه داشته بود و خداروشکر نریخت رومون.

سرمو اوردم بالا و ناخودآگاه محو چشای قهوه ایش شدم، خدای ب ن یامینم پسر جدا بی بود مخصوصا با اون چشای قهوه ای.

بالاخره بن یامین رضایت داد و تک سرفه ای کرد که باعث شد بخودم پیام و بپریم هوا و خودمو ازش دور کنم. سرمو انداختم پایین و بدون اینکه حرف ی بزنم از کنارش رد شدم. فقط دلم میخواست از پ یشش فرار کنم تا بیشتر از این اب نشم.

نفس حبس شده امو پر صدا دادم بیرون، خدایا چرا هروقت به بنیا مین نزدیک میشم اینجوری میشم؟ چرا نفسم میگ یره؟

با اومدن ب نیامین به اشپزخونه به خودم اومدم و خودمو مشغول ور رفتن با کابینت ها کردم.

بنیا مین قوری رو از رو سماور برداشت و گذاشت رو اپ ن -من املت درست کردم چایی دیگه بات و دوتا ماگ س فید که روی سینک بود رو برداشتم و گفتم -خب حالا انگار کوه کندی، اون املتم درست نمیکردی چیزی نمیشد میدادی من درست م یکردم برات مااه

خندید و گفت

-اره مثل سفره ات

لعبت رمند ه

قوریو از روی اپن برداشتم و داخل ماگ هارو لبا لب چایی ریختم.

-مگه سفره ام چشه؟

-چش نیست، ورداش تی روسری ای که معلوم نیست چند ماه رو اون کله ی کپک زده ی شپشوات بوده رو انداخ تی

بجای سفره؟

برگشتم سمتش و دستمو زدم به کمر م

-کله ی خودت کپک زده و شپشویه، دوما اون روسری نوئه نوئی ه

-خب نو باشه، هر چی نو باشه باید بجای سفره ازش استفاده ک نی؟

-خب چ یکار کنم سفره نداشتیم

-اصلان یازی ن یست روی میز سفره بندازی

-ما اینجوری عادت کردیم، این یجور احترامه سرشو

به نشونه تایید تکون داد و گف ت

-چه جالب

ماگ هارو گرفتم دستم و بدون حرفی وارد تراس شدم.

بنیا مینم پشت بندم وارد شد و پشت میز نشست.

ماگ هارو گذاشتم رو میز .

بنیا مین اومد شروع کنه که سریع گفتم

-نخ یرن خیر، کجا؟

با تعجب گف ت -وا

یعنی چی؟

-یعنی چی نداره، فقط یه املت و چایی؟ پس بقیه وسایلا کو؟ نون، پنیر..

کلافه سرشو تکون داد و گفت -بی

خیال یه نون ب یاری کافیه

-نخ پر، این سفره کلی چیز کم داره

-من کاری نم یکنم ا

-خب بابا نکن، خودم الان همه چیو میارم

-توووو؟؟؟

برای اینکه حرصمو دراره زد زیر خنده، اما نه ب اید ضایعش م یکردم .

فکر کرده که چی؟ فقط خودش بلده؟

نیشخندی زدم و گفتم

-حالا بی ن

بعد گفتن این حرف سریع پریدم داخل اشپزخونه.

در یخچالو باز کردم و خوشبختانه همه چی توش بود.

یکم گوجه و خیار خورد کردم و داخل ظرفای خوشگل ریختم . اب پرتغال و شیرام ریختم تو لیوانای بزرگ که به زور از تو کابینتای بالا کشیدمش بیرون.

پنیر، کره، خامه و نون تست هم آماده کردم . از داخل ساکم هم گردو و بادوم کشیدم بیرون و ریختم تو کاسه و همه رو گذاشتم روسی نی خیلی بزرگ و رفتم برای اتیش سوزی.

بنیامین با دیدن سین ی چینی به دماغ دهنش داد و با اکراه گفت

-اینارو که خودمم بلد بودم

کلافه گفتم

لعبت رمند ه

-همینی که هست، بخور صداتم درنیا د

بنیا مین بدون حر فی شروع کرد به خوردن و منم مثل سومالی افتادم به جون همه. اما از حق نگذیریم انقدر این املته  
لامصب خوشمزه بود که اصلا دلم نمیخواست بن یامین بهش دست بزنه.

بعد تموم شدن املت نگاهی به ب نیامین انداختم که مات و مبهوت داشت نگام م یکرد.

مثل خودش با اکراه گفتم

-املت چیزی نبود منم میتونستم درستش کنم لقمه تو

دهنشو قور

ت داد و با دستمال دهنشو پاک کرد.

بعد کمی مکث گفت

-خی لی پرروی ی

-اوووه چقدر کلاس م یزاری تو

بعدم دستمالو برداشتم و اداشو دراوردم.

دست به سی\*نه به صندلی تکیه داد و گفت

-مثل تو باشم خوبه ؟

-مگه من چمه ؟

-چت نیست. انگار چند ساله غذا نخوردی

-مثل توف یس و افاده بیام خوبه؟ بابا یذره خاکی باش

بعدم یه ت یکه نون برداشتم و پرتش کردم تو ماهیتابه املت، حسا بی چلوندمش تا پر ملات شه.

لعبت رمند ه

همونجور که روغن ازش می چکید گرفتم سمت بنیا مین و گفتم

-بیا بخور ببین چه حالی می ده با

چندش گف ت

-بنداز اونور چه وضعشه

-اه بابا بخور یک فاز ی می ده که نگو، چیه با چنگال میخور ی

-سوگند ب یخیال شو برو لباساتو بپوش دیرش د

پامو کردم تو یه کفش و گفتم

-نخ یر اول لقمه بعد شرک ت

-سووگنننن د

-زود بااااش روغنش رفت بابا کیفش به هم ین روغنش ه

وقتی دید کل کل با من فایده نداره سرشو با اکراه آورد جلو و یه نیم چه دهنشو باز کرد.

داد زدم

-د نشد دیگه، تو این دهن پسته هم جا نمیشه. قشنگ تا ته باز کن بب ین...

بعدم دهنمو اندازه ی غار اصحاب فیل باز کردم تا یاد بگ یره.

با تعجب گف ت

-به دهن ت ن میخوره انقدر باز باشه

وقتی دید دهنمو نم ببندم گف ت

-خب باشه دیدم ببین د

همونجور با دهن باز نگاهش میکرد م

لعبت رمنده

-بسسسه ببند متوجه شد م

...

-سوگگنند

...

-بسسسه دهنه پاره شد

...

-ای بابا باشه بی ا

بعدم دهنشو مثل من باز کرد، البته که به بزرگی دهن من نم یرسی د.

دهنمو بستم و خیز برداشتم و لقمه رو چپوندم تو دهن ش.

نذاشتم یه کوچولو از لقمه جا بمونه همشو یجا کردم تو حلقومش.

بنیا مین چشاش از حدقه زده بود بیرون و فکش بزور تکون م یخور د.

با ترس گفتم

-اخی فکر کنم تو عمرت لقمه به این بزرگی نخورده بودی نه؟ انگشتشو آورد

بالا و به زبون سامورایی یه چ یزایی گفت نفهمیدم.

خیز برداشت و اب پر تغالو سر کشید.

لقمشو که قورت داد داد زد

-سوووووگنننننددد

سریع گفت م



-ساعت هفت و نیمه میرم لباسمو بپوشم دیر شده بعدم نذاشتم

بقیه حرفشو بزنه و فرار کردم به سمت اتاق.

رفتم تو اتاق و درم پشت سرم بستم تا بن یام ین نیاد تو، کت شلوارمو پوشیدم و کفشای سفید رو پام زدم.

راه رفتن باهاش یکم سخت بود اما غیر ممکن هم نبود .

قرار شد امروز یکم ارایش کنم، راستش بلد نبودم برای همین یکم ریمل زدم و یه رژ کالبا سی هم به لبم مالیدم.

خط چشم گربه ای بلد نبودم بکشم برای هم ین داخل چشممو س یاه کردم.

موهامم برای اولین بار یکم ریختم بیرون و مقنعه مشکی امو سر کردم.

یکم از اینه فاصله گرفتم و نگاهی بخودم انداختم .

خدایی ارایش چقدر بهم میومدااا کلی فرق کرده بودم.

لبامو برای خودم غنچه کردم و سریع از اتاق زدم ب بیرون .

با چشم دنبال بنیا مین میگشتم، یهو دیدم داره از تراس م یاد بیرون، دستشم پر بود از ظرف ای کثیف صبونه.

مثل اینکه متوجه حضورم شد، اخماشو کشید توهم و خواست چیز ی بهم بگه که تا چشاش خورد به چشمام حرف

تو دهنش ماسید.

با چهره ی خاصی سرتا پامو برانداز کرد و دوباره زوم شد رو لبام.

تک سرفه ای کردم که باعث شد به خودش ب یاد.

دوباره اخماشو کشید توهم و گف ت -

ظرفارو ول کردی به امون خدا؟

-خب داشت دیر میش د

-خی لی خب، منم برم حاضرشم توام منتظر باش

سریع خودشو به اتاق رسوند و درم بست.

تا ب نیامین بیاد یکم خودمو سرگرم شستن ظرفا کردم.

با باز شدن در اتاق متوجه ورودش شدم . دستامو پاک کردم و برگشتم سمتش.

اولا چه خوش ت یپ، یه کت طوسی با شلوار و پیرهن مشکی، یه کفش اسپرت طوسی ام تپیشو تک میل کرده

بود.

با تعجب گف ت

-ظرفارو تو شستی ؟

-نه ممدقلی اومد شست با

تمسخر نگام کرد و گف ت

-اگه خوشمززه بازیت تموم شد بریم دیگه

بی هیچ حرفی به دنبال هم از ساختمون خارج شدیم.

سوار ماشین شدیم و بنیامین به محض راه افتادن دست کرد توج پیش و کاغذیو بیرون کشید

-بیا اینارو حفظ کن دیشب خوابت برد وقت نشد بدم به ت کاغذو از

دستش گرفتم و نیم نگاهی بهش انداختم.

-اینا دیگه چین؟ من همه جوهره در خدمت شمام یعنی چی؟ من فقط در خدمت رئیس خودمم نه بقی ه

-اینارو باید برای چاپلوسی بگی، یکم سیاست داشته باش . تو متنو حفظ کن چ یکار به اینکارا دار ی نگاهی دوباره به

متن انداختم

لعبت رمنده

-با سلام خدمت همه ی اوضاع محترم، بنده سوگند داوری بعنوان مدل معروف و مشهور، که این مفتخر رو مدیون شما هستم، به شما قول میدم با بستن قرارداد با شرکت یالیت میتونم محصول شرکت شما را با بهتری شکل ممکن به نمایش بزارم و بزودی شرکت ما با کمک شرکت شما به پرفروش ترین و پرفردارترین شرکت دنیا تبدیل خواهد شد. دمن همه جوره در خدمت شما هستم.

با خستگی گفت م

-بابا این خیلی زیاده

-سعی کن حفظ کنی

-نمیتونم مغزم گنجایش نمیدهد

-خوبه خودتم میدونی مغزت گنجایش نداره داد

زدم -چی؟

گوشاشو گرفت و گفت

-عههه داد نزن، متن تو حفظ کن

نگاهی به کاغذ انداختم و نزدیک هزار بار مرورش کردم تا بره تو مخم.

لعبت رمنده:

سرمو از کاغذ کشیدم بیرون و نگاهی به اطراف انداختم.

بنیامین خیلی وقت بود جلوی شرکت بزرگی ایستاده بود که بالاش گنده نوشته بود شرکت پارس ا.

یه شرکت خوشگل که نماس تقریبا مثل واسه شرکت ما شیشه ای بود اما بنظر میومد بزرگتر از شرکت ما باشه.

بنیامین کمربند ایمنی اشو باز کرد و گفت

-پیاده شو بریم، فقط حواستو جمع کن سوتی ندی خواهش ا

-خب بابا

باهم از ماش ین پ یاده شدیم و بن یامین خی لی جنتلمن به سمت ساختمون رفت. منم با اون پاشنه های مزخرف س  
عی کردم جنتلمن راه برم، بیشتر راه رفتنم ش بیه شتر بود تا یه خانم باوقار!

نگهبان با دیدن ما سمتمون اومد و با شوق رو به بن یامین گفت -سلام

اقای فلاح، قدم رنجه فرمودید منت سرمون گذاشتید بنیا مین ن یمچه  
لبخن دی زد و تشکر کوتاهی کرد. اخم ریزی به بن یامین کردم و لبخند په  
نی به نگهبان پیر زدم و گفتم

-سلام عمو جون خسته نبا شی د

نگهبان ذوق مرگ شد و گفت

-ممنون دخترم ایشالل خوشبخت شی

بعدم رو به ب نیامین کرد و گفت

-ماشالل اقای فلاح چه خانوم خوشگل و خوش برخوردی دارید

بنیا مین با این حرف رنگ عوض کرد و اخم غ لیظی به پیرمرد ب یچار کرد.

-خی لی دارید زیادی صحبت م یکنید اقای بهرامی

چشم غره ای به بنیامین رفتم و اروم خندیدم و روبه اقای بهرامی گفتم

-نه عمو جونم، من مدل اقای فلاحم

نگهبان که ترسیده بود از بن یامین، با تته پته گفت

-ببخشید شرمنده توروخدا. بفرمایید تو لطفا اقای طی بی منتظر شما با ب نیام

ین شونه ب شونه هم به داخل شرکت حرکت کردیم.

رو به بنیا مین کردم و با اخم گفتم

-چرا با پ یرمرد بیچاره اونجور برخورد کردی؟ ناراحت میشه یوق ت

همونجور که به رو به روز زده بود خیلی خشک و جدی گف ت

-ناراحتی بقیه برام مهم نیست توام دخالت نکن تو این مسائل، بهتره تمرکزک نی متننو یادت نره ابرومونو بیر ی

پامو محکم کوبوندم به کفشش که رنگش قرمز شد.

-با من اونجور حرف نزن، میزنم کتلتت م یکنم ا از لای

دندوناش غری د

-تو روح ت

-چی گف تی؟

-هی چی بابا ه یچی بریم فقط

بنیا مین جلوتر از من شروع کرد به رفتن سمت اتاق طی بی.

کنار همدیگه و ایستادیم و بنیا مین در رو باز کرد و رفت تو.

منم کنارش رفتم داخل اتاق. توقع داشتم ی نفر تواتاق باشه یهو دیدم یه میز ده دوازده نفره با ده دوازده نفر که دارن نگاهمون میکنن.

انقدر تر سیده بودم که نفسم بالا نمیومد.

همه با دیدن ما بلند شدن و سلام علیک کردن. ماهم دونه دونه سلام کردیم و رف تیم نشستیم رو جایگاهمون.

بالاترین جایگاه یه پیرمرد تپل با موهای جو گندمی نشسته بود که مطمئن بودم همون ری یس شرکت طیبیه.

طیب ی بعد سلام کردن رو به من با حالت تحسین و نگاه چندش اوری گف ت

-به به خانم داوری، از عکستون هم زیبا تر هستید

یکم از انقدر مست قیم حرف زدنش بدم اوم د. اما فقط لبخند کوتاهی زدم و سرمو انداختم پ این.

لعبت رمند ه  
همون لحظه ب نیامین گف ت

-بهتره بجای نظر دادن درباره قیافه ی دختر مردم به کارمون برسیم.

اخیش دلم خنک شد . خوب جوابشو داد مرتیکه ه یز.

طیب ی تکون کوچی کی به خودش داد و لحنشو جدی کرد

خی لی خب بهتره درباره پروژه عظمیون صحبت کنیم . شرکت پارسا این افتخار رو به شما میده تا شما از پارچه های منحصر به فردش استفاده کنید و در عوضش با صرف هزینه و با کمک استعداد خانم داوری پارچه ه ای مارو به نمایش بزارید و لوگوی شرکت مارو هم روی تیزر تبلیغاتتون بزاری د.

بنیا مین پهاشو انداخت روهم و گف ت -

بله، امیدوارم باهم به توافق برسیم.

حدودا یه ربع همشون داشتن باهم حرف م یزدن، من هیچکدوم از حرفاشونو متوجه نمیشدم.

دستموزده بودم زیر چونه ام و داشتم با انگشتم بازی میکردم که با سلقمه ای که بنیامین بهم زد سه متر پریدم هوا.

با حالت گنگی نگاهش کردم و با گی گی گفتم

-ها؟

بنیا مین نگاهی به جمع که داشتن با نیشخند نگاهمون میکردن انداخت و با لبخندی که مشخص بود داره بزورم یزنه گفتم

-خانم داوری همه منتظر سخنان شما هستن اروم

طوری که خودش بشنوه گفتم

پارسا

-چی بگم ؟

قشنگ مشخص بود ولش میگردن میگرفت منوزیرش مثل سگ کتکم میزد ، اما بخاطر چ یزی نگفت و دستاشو مشت کرد.

تازه فه میدم باید چی بگم، باید نوشته ی توی کاغذو میگفتم .

از جام بلند شدم و با تک سرفه ای شروع کردم

-با سلام خدمت همه ی خضار محترم، بنده سوگند داوری بعنوان مدل معروف و مشهور، که این مفتخر رو مدیون شما هستم، به شما قول میدم با بستن قرارداد با شرکت یالیت میتونم محصول شرکت شمارا با بهتری ن شکل ممکن به نما یش بزارم و....

ای بابا بقیش چی بود؟ اهان یادم اومد

-و بزودی شرکت ما با کمک شرکت شما به پرفروش ترین و پرفردارترین شرکت دنیا تبدیل خواهد شد من همه جوره در خدمت شما هستم

فکر کنم دقیقا لنگه ی همون متن شد. نفس عمیق ی کشیدم و لبخند پهنی ام زدم و منتظر کف حیغ هورا بقیه بودم.

اما دیدم همه دارن با چشای اندازه ی سره من نگام میکنن. دوتا دخترم تو جمع بود که داشتن باهم ریز ریزم یخندیدن.

نگاهی به بنیامین انداختم وزیر لب گفت م

-فکر کنم یه کلمه جا انداختم نه؟

بنیامین با صورت قرمز داشت چپ چپ نگام میکرد.

همون لحظه یهو یه مرد تقریباً سی ساله گفت

-خانم داوری اقای طی بی فقط پرسیدن چند سالتونه همین.

انقدر خیت شده بودم که میخواستم یه موز از روی م یز بردارم و برم تو دیوار محو شم. اصلاً دلم نمیخواست ببینم

اون لحظه قیافه ی بنیامین چه شکلیه، چون میدونستم همون نگاهش برای قیمه قیمه شدنم کافیه.

کلمو خاروندم وگفت م

-اهااان ، خب من اينارو گفتم كه ديگه بعدا ازم نپر سيد، خب راستش من بيست و چهار سالمه طيب ي لبخندى زد

و گف ت

-خوبه من سنتون رو هم ميپسندم

با تعجب سرمو چرخوندم سمتش . اين پيرمرده ايکب يري چه فكري پيش خودش کرده بود با من اينجورى حرف م  
يزد؟ شيطونه ميگه...

-اقاى طي بي بهتره زودتر قرارداد رو ببنديم ما به اندازه ي كافي وقت نداريم براى اين صحبت هاى جزئى ي

خوبه ب نيامين زيون داشت جوا بشو ميداد وگرنه منكه جرات نم يكردم چيزى بگم.

وقتى ديدم ديگه كسى از من سوالى نداره نشستم و به نيم رخ ب نيا مين نگاه كردم.

رگ گردنش حسابى زده بود بيرون و اخم ريزى ام تو صورتش نمايان بود . چرا هروقت طيبى يچ يزى ميگفت اين  
ميپريد وسط و ميتوپيد بهش؟ يعنى غ يرتى شده؟ اخه رو چه حساب ي

طيب ي يهو از جاش بلند شد و دستشو به طرف بنيا مين دراز كرد -

خوشبختم اقاى فلاح، اميدوارم شريك هاى خوبى براى هم باشى م بنيا مينم

بلند شد و اروم دستشو فشار داد

-منم همينطور

همون لحظه يه دختره نخاله پريد وسط و گف ت

-خب حالا موقعشه كه شريكا باهم يه عكس لاکچرى بگيرن كه بره تو تيتراول روزنامه ها دورب ينى كه به

گردنش اويزون بود رو با ذوق تگون داد.

طيب ي به تابع از حرف دختره دستشو پشت كمر ب نيام ين گذاشت و اونو به سمت گوشه اى هدايت كرد.



لعبت رمند ه

منم پشت سرشون را افتادم . طی بی و بنیا م ین گوشه ی دنجی از اتاق وایستادن و دستاشونو پشت کمر هم گذاشتن و با لبخند زل زدن به دورب ین، منم هیچ نمیدونستم باید برم پیششون ی انه.

همون لحظه همون نخاله هه پرید وسط و گف ت

-سوگند جون توام برو پیش رئیس و ایسا دیگه، ناسلامتی این موفقیت رو مدیون تویی م لبخند مسخره ای تحویلش دادم و رفتم کنار بنیامین وایستادم.

طیب ی گف ت

-خانم داوری شما بیای د پیش من وایس تید، دوست دارم هردو طرفم شریکای جدیدم باش ن بنیا مین

چشاشو از حرص باز و بسته کرد و گف ت

-ایشون شریک شما ن یستن من شریکتون م طیب

ی خندید و زد رو شونه ی بن یامی ن

-چرا انقدر حساس م یشید آقای فلاح، یه عکس معمولیه دیگه بنیا مینم فقط مجبور شد لبخند مصنوعی تحویلش بده.

سریع رفتم کنار طیب ی وایستادم تا شر بخوابه، گرچه خودم راضی نبودم.

طیب ی دستشو انداخت پشت کمرم و منو فشرده خود

از خجالت و عصبانیت داشتم سرخ میشدم، خودمو کشیدم کنار و با عصبانیت گفتم

-من راحتم آقای طیبی نیاز نیست شما زحمت بکشی د

طیب ی از خجالتش خودشو زد به نشنیدن و زل زد به دور بین . بنیا مین م هی سرشو میچرخوند سمت ما و اخرشم نفهمید ق ضیه از چه قراره.

کامل از طیبی فاصله گرفتم و دست به س\*ین ه و با اخم وایستادم رو به دور بین.

نخاله هه پشت سرهم چندتا عکس گرفت و بالاخره رضایت داد ولمون کنه.

لعبت رمند ه

بعد یکم حرف زدن و چندتا امضا بالاخره عزم رفتن کردیم.

موقع خروج از شرکت بنیامین چندبار ازم پرسید چرا به ط یی موقع عکاسی اونو گفتم، منم هی از زیرش درم  
یرفتم . دوست نداشتم شریک تازه اشو که کلی ذوقشو م یکنه از چشمش بندازم.

با ب نیامین سوار ماشین شدیم . وقتی کمر بندامونو بستیم گفت م

-ب بین فکر نکن یادم م یرقرار بود بمن شیری نی بدیا

یا تعجب برگشت سمتو گفت

-ش یرینی؟ برای چی؟

-برای شراکت دیگه نگو که نمیدی

-یادم ن میاد هم چین قولی داده باشم!

-دادی یادت رفت ه

نیشخندی زد و سقف ماشینشو باز کرد

-باشه بابا باشه

پاشو گذاشت رو پدال اما مثل اونشب گاز نداد .

-برای شب میبرم ت رستوران و یه غذای توپ میدم بهت لبامو

ب حالت قهر اوردم جلو و گفتم

-نوموخام

عصبی گفت

-عه یعنی چی

-گفتم نوموخام

لعبت رمنده

-چرا؟ رستوران لاکچری میبرمتا

-نخ یر رستوران سوسول بازیه دلم یه چیز باحال میخواد

-مثلا؟

با ذوق سرمو چرخوندم سمتشو گفتم

-از وقتی اومدیم کیش منو یه دریا نبردی، بابا جنوبه و دریاش. نظرت چیه بریم کنار دریا و سوسیسی تخم مرغ با بربر

ی تازه بخوریم؟ اخماشوک شید توهم و گفتم

-لازم نکرده

-چراااا

-همینم موند با اینت پپ و ق یافه و هیکل برم کنار دریا سوس یس بخورم

-مگه سوسیسی چشه؟

-چش نیست؟ از ب یرون غذا میخریم میبری م پامو

محکم کویوندم به کف ماشین و گفتم

-نخ یر سوسی س

-ای بابا سوگند گیرنده

-سوسیسی س

-کباب

-سوسیسی س

-جوج ه

-سوسیسی س

لعبت رمنده  
- ماهی شکم پر پرملات

- سوسیس

- سوشی

- گفتم سرویس

کلافه سرشو چرخوندم و گفتم

- باشه بابا میریم سوسیس می خوریم ولکن فقط

دستامو محکم کوبوندم بهم و هورای بلندی گفتم. نمیدونم چرا برای دریا رفتن با بنیا مین اونقدر ذوق داشتم.

تا به هتل برسیم فکرم فقط درگیر کارای بنیا مین تو شرکت بود، نمیدونم چرا اونجور حساس میشد رو من.

شنیده بودم ادما روی کسی که دوشش دارن غیرتی میشن، یعنی بنیا مینم...

بنیا مین پرید وسط فکرمو گفتم

- کجای ت و

برگشتم سمتش و گفتم

- چی میگی؟

- سه ساعته دارم صدات میزنم، رسیدیم پیاده شو

در ماشین رو باز کردم و همزمان بامن بنیا مین از ماشین اومد بیرون.

وارد سالن هتل شدیم و بعد از تحویل گرفتن کلید مستقیم وارد اسانسور شدیم.

خدایی دیگه دلم نمیخواست به اون شرکت صاحب مرده طیبی با اون ادمای پرفیس و افاده اش برم، خداکنه این  
آخرین ملاقاتم باهاشون باشه.

استرس داشتم که نکنه باز مجبور باشیم بریم شرکت و ط یی لبخندای چندششو بزوم بپاشه. برای اینکه این حس فوضولی و استرسم رو کم کنم به محض اینکه اسانسور راه افتاد گفتم

-دیگه تو اون شرکتی ن میریم ؟

نگاهشو از ایینه ی اسانسور گرفت و با پوزخند گفتم

-هه چیشده دلت برای طی بی تنگ شده

اخم تندی کردم و لبامم اوردم جل و

-نخیر همینجوری پرسیدم

پوزخندشو غلیظ تر کرد و نگاهشو ازم گرفت و زل زد به خودش تو ایینه.

داد زدم

-گفتم اونجور که تو فکر میکنی نیست

دستاشو برد تو موهاش و جلوی ایینه درستش کرد.

-اوهوم مشخصه

دیگه این پسره داشت کلافه ام میکرد. اخه منو چه به اون پیر خرفت.

دستامو بردم بالا و موهامو از حرص کشیدم. داد زدم

-گفتم که اون که تو فکر میکنی نیست، فکر کردی منم مثل دختری دور و برت تا یه ادم پولدار می بینم بدون درنظر گرفتن سنش سر و گوشم میجنبه؟ نخیر مهندس ایندفعه اشتباه کردی، این مردت یکه حتی آگه سنش هم بمن م یخورد. من اونقدر عوضی نیستم خودمو بچسبونم بهش.

داد زدم -

فهمیدی ؟

بنیامین با اخم نگاه سرتاسری بهم انداخت و گفتم

-به چه حقی سرم داد میزن ی؟ اصلا تو کی هستی و چ یکار م یکنی و با کی میپری چرا باید برای من مهم باشه که تو ضیح میدی؟

همون لحظه در اسانسور باز شد. بنیا مین با پوزخند گفت

-هرکار دلت م یخواد بکن من فقط رئیستم نه کس دیگه برام مهم نیستی

اینو گفت و بدون توجه به بغض من از اسانسور زد بیرون. نمیدونم چرا بغضم گرفته بود، مدام اون جملش که میگفت ت برام مهم نیستی تو مغزم میپ یچی د. اصلا نمیدونستم چم شده، چرا بخاطر حرف این بوزینه ی مغرور ناراحت شدم.

چرا باید برام مهم باشه که برای اون مهمم یا نه؟ اصلا نم یفه میدم چ یشد که اونجور با من حرف زد تو ماشین که با من خوب برخورد م یکرد پس چی شد یدفعه بهش؟

یعنی اسم شرکتو اوردم حساس شد؟ من اصلا منظورم اون چیزی که فکر میکرد نبود.

اشکامو که سرازیر شده بود پاک کردم و به خودم بخاطر این مسخره بازیم فوش دادمو و از اسانسور اومدم ب بیرون. بنیا مین زودتر از من رفته بود داخل اتاق و درم باز گذاشته بو د.

وارد اتاق شدمو درم پشت سرم بستم. خواستم برم تو اتاق که دیدم در تراس بازه، این یع نی بن یامین تو تراسه .

نمیدونم چرا دلم میخواست برم پیشش؛ اما این حس مسخرمو فروکش کردم و رفتم تو اتاق.

لباسامو با یه تو نیک قرمز و شلوار مش کی و شال مشکی تعویض کردم و از اتاق زدم بیرون.

شکمم حسا بی قار و قور میکرد. رفتم سمت یخچال و دوباره الویه با نون باگت از توش ک شیدم ب بیرون و روی اپن مشغول خوردن شدم.

اما انگار لقمه از گلوم پ اینی نمی رفت، همشم بخاطر اون سمور عنتر بود، چندبار با خودم گفتم بیخ یالش و خواستم غدامو بخورم اما نمیشد، دست خودمم نبود.

کلافه لقمه ی بزرگی گرفتم و رفتم سمت تراس.

سرمو اول بردم داخل تا ب بینم چ یکار م یکنه، روی صندلی نشسته بود و زل زده بود به خیابونای کیش.

اروم رفتم داخل تراس و کنارش وایستادم.

متوجه حضورم که شد سرشو آورد بالا و با حالت گنگی نگاهم کرد.

از بالا با غرور نگاهش کردم و لقمه رو گذاشتم رو م یز.

-بیا بخور زبونت درازتر شه

روموازش گرفتم و اومدمو برم که استین لباسمو گرفت. با تعجب برگشتم سمتش و نگاهش کردم.

با همون حالت گنگ گفت

-چرا دوست داری باز بری تو اون شرکت؟ دستمو اروم

کشیدم و اونم استینمو اروم ول کرد.

-چون دلم برای کارکنای اونجا حسابی تنگ شده

خودمم نمیدونم چرا همچین جوا بی بهش دادم، فقط دوست داشتم بیشتر حرصش بدم.

بنیا مین با صدای خی لی ارومی گفت

-منظورت طیبیه؟

لبخندی زدم و گفتم

-شای د

بنیا مین دوباره همون اخم همیشگی نشست رو صورتش.

لبخندمو غلیظ تر کردم و گفتم

-لقمه اتو بخور، غصه نخور

چشمامو از قیافه خشمگینش و رگ های بیرون اومدش گرفتم و از تراس زدم بیرون.

حرصشو خوب دراوردم، حالا فکر کرده چخبره بزار همون فکر کنه من تو کف طی بی ام اونجور یکم ادب میشه و رگ گردنش م یزنه با لا.

لبخند پیروزمندانه ای زدم و رفتم تو اتاق تا یکم بخوابم، چشمام داشت از حدقه در میوم د

دست به سی\*نه بالا سرم ایستاده بود و با اخم نگاه میکرد، چاقو رو پرت کردم تو ماهیتابه و با غیض گفتم

چییه؟

الان من از کجا پیک نیک پیدا کنم؟

من چمیدونم برو از ی کی بگ یر دیگه

دستاشو برد توج یریش و کلافه گفتم

د ا خه از کی ب گیرم؟

چاقو رو برداشتم و گرفتم جلوش، تهدید وار گفتم

قیافتو برای من اونجور نکنا، یه پ یک نیک گفتم برو پیدا کن بین چه ادا اتفار میای، بابا اینهمه ادم ینفر پیدا ن

میشه بتو پ یک نیک بده؟

اخه من با این ابهت برم به مردم بگم پیک نیک بده

تیکه کوچ ی کی از سوس یس هارو انداختم تو دهنم و با دهن پر گفتم

یجور میگی ابهت انگار چخبرته، رئ یس یه شرکتی دیگه ، رئ یس جمهور که نیست ی بنیا مین از

جوابم یکه خورد، فکر کنم تا حالا کسی اینجور شدید ضا یعش نکرده بود.

از لای دندوناش گفتم

ب بین ادمو وادار به چه کارایی میک نی ت و

حالا یه پ یک ن یکه دیگه ، خوبه نگفتم بساطشو بیا ر



خاک توسرم بساط چ یه؟ از هولم سوسیسی افتاد تو گلوم و به سرفه افتادم .

بنیا مین پوزخندی زد و گف ت

-باریکلا بساطو مساطو..دیگه چی؟ سرفه

امو بزور بند اوردم و گفتم م -برو ب یار

دیگه نصف شب شد اه

از حرصش زیر لب چ یزایی گفتم و بسمت مردمی که اونجا نشسته بودن رفت.

از داخل چادر مسافرت ی که به اصرار من خریده بودیم دیدش میزدم.

با یه ژست مهندس طور دو سه کلمه با مردم حرف م یزد و م یرفت.

خدا میدونست چجور تخس حرف م یزد که کسی حاضر نمیشد بهش پیک نیک بده.

بالاخره بعد کل ی تخس بازی دراوردن رسید به چندتا دختر پسر مجرد که روی پیک نیک زغال گذاشته بودن.

یکی از پسرا که شورتک هم پاش بود تابع حرف ب نیام ین بلند شد و زغال رو برداشت و پ یک نیک رو داد به بنیامین.

خدای ی تو این هوای سرد سگم شورتک نمیپوشه که این پوشید!

خب خداروشکر پیک نیک پیدا کردیم. دیگه بقیشو نگاه نکردم و دوباره مشغول خرد کردن سوسیسی ها شدم.

بنیا مین سرشو آورد داخل چادر و گف ت

-پیک نیکو گذاشتم بیرون سوسیسیا که تموم شد بیارش بزارم رو پ یک نی ک باشه ای

زیر لب گفتم و تند تند سو سیسارو خرد کردم.

از داخل چادر زدم بیرون و به سمت بن یامین که کنار پیک ن یک وایستاده بود رفتم.

ماهیتابه حاوی سوس یس هارو گرفتم سمتش و گفتم م

-بیا

لعبت رمنده

بنیا مین نگاهی به ماهیتابه انداخت و گفت - این

ماهیتابه س یاه سوخته رو از کجا اوردی

-مامانم داده بود گفت لازمتون میشه پوزخندی

زد و ماهیتابه رو از دستم گرفت

-مشخصه تو این ماهیتابه فقط تو اشپزی کردی کنار پیک

نیک زانو زد و مشغول روشن کردنش شد.

بالای سرش که نشسته بود و با پیک نیک ور میرفت و ایستادم و با پا محکم کوبوندم به رون پاش که قیافش مچاله شد -

کی اشپزی کرده ؟

بالاخره پیک نیکو روشن کرد و ماهیتابه رو گذاشت رو حرارت و با همون قیافه ی مچاله شده گفت

-توی بی دست و پا

داد زدم

-من بی دست و پام ؟

هم ریزی به ماهیتابه زد و گفت

-اونجا بیکار و اینستا بی این غذا رو بیز من اینجور غذاها رو بلد نیستم مثل

بچه های لجباز دست به سی\* نه شدم و پشتمو کردم به ش

-من بی دست و پام

-اه سوگند لچ نکن دیگه بخدا من بلد نیستم میسوزونم ا

-نمیخوام

-بیا رو مخم نرو

لعبت رمند ه

-نوچ

حس کردم از جاش بلند شد و درست پشت سرم وایستاد.

با صدای ارومی گفت

-میای یا..

با پاشنه پا چرخیدم سمتش و چموشانه زل زدم به

ش

یا ؟

چشاشو از حرص بست و گفت

-لج نکن حوصله ندارم

-مگه من بی دست و پا نبودم ؟

-بحث نکن ، این غذا رو تو پیشنهاد دادی نه من

-باهم درست م یکنی م

سرشویه دور چرخوند و کلافه گفت

-من حوصله موصله ندارم سوگند، همینکه رفتم به اینو اون رو زدم و پیک ن یک گرفتم بخاطر پیشنهاد مزخرف تو برای

هفت پشتم کافیه

رمند

رو پنجه پا وایستادم تا بهتر زل بزنم تو تخم چشاش، با چشای قلمبه شده گفتم

-الان یچیزی م ییزم که بفهمی پیشنهاد مزخرف یعنی چی

-ب بینیم و تعریف ک نی م

یه تای ابرومو انداختم بالا و به سمت ماهیتابه رفتم.

یه هم بهش زدم و رو به بنیام ین گفتم

لعبت رمند ه

-تخم مرغا و مشماع کنارشو بیا ر

شونه اشو انداخت بالا و گف ت

-بمن چ ه

-خواهش م یکنم لچ نکن، حداقل یه کمک ری زبک ن

چشاشو با حرص ازم گرفت و رفت داخل چادر. بعد چند ثانیه همه اون چیزی که خواستم آورد.

با تعجب گف ت

-این مشماعه چی توشه؟

-مخلوطی از انواع اقسام ادویه ها سرشو

تکون داد و گف ت

-احسن ت

تخم مرغ هارو به سوسیس زدم و بعد از اینک ه کمی پخت ادویه هارو روش پا شیدم.

یکم صبر کردم و سوسیس تخم مرغ کاملاً برشته و خوشگل شد.

لبخند رضایت بخشی زدم و زیر پیک ن یکو خاموش کردم.

نگاهی به اطراف انداختم و دیدم بنیا مین ن یست و رفته تو چادر.

سریع ماهیتابه بدست رفتم تو چادر.

با دیدن سفره ی داخل چادر ابرو هام از تعجب پرید بالا.

ماهیتابه رو گذاشتم تو سفره و گفتم

-به به نه بابا اونقدر هم بی تربیت نیست ی

لعبت رمند ه

-نخ یرم ز یادی گرسنم بود دیگه طاقت نداشتم صبر کنم سه ساعت سفره بچ ین ی ماهیتابه  
رو تو سفره پرت کردم و نشستم سر سفره.

دستامو بهم مالیدم و تیکه گنده ای از بربری برداشتم و حسابی تو سوسیس تخ م



مرغ مالوندمش.

بنیا مین با ناله گف ت

-مگه نمیب ینی ظرف گذاشتم چرا نون اتو کردی تو ماهیتابه ه

لقمه رو چپوندم تو دهنم و با دهن پر گفتم م

-اینجور بیشتر حال م یده

بعدم با چشم و ابرو اشاره کردم به ماهیتابه

دستاشو برد بالا و گفتم -عمر اگه این مدلی بخور

م

با همون دهن پر اخی می بهش کردم که خودش حساب کار دستش اومد و بی حرفی بربری یو مثل خودم تو ماهیتابه چلوندم.

یجورایی به غلط کردن افتادم که این فنو یادش دادم، انقدر گنده گنده بربری مینداخت تو ماهیتابه که اصلا برای من

چیزی نمیموند.

از قیافش معلوم بود از این مدل سبک غذا خوردن خوشش اومده.

نوشابه امو که سرکش یدم گفتم

-خی لی خب، غذاتم که خوردی ماشالل بریم پ یک نیک مردمو پس بدیم نوشابه  
برای خودش ریخت و گف ت -باشه م یریم اول سفره رو جمع کنی م بعدم سرشو  
اورد و زل زد تو چشمام و گف ت

-دستت دردکنه خ یلی خوب بود ، تو عمرم همچین غذایی اونم با این سبک خوردن نخورده بودم ابرومو انداختم

بالا و گفتم

ما اینیم دیگه، بچه ی خوبی باشی و به حرفم گوش بدی بیشتر از اینا بهت خوش میگدره

خم شدم و ما هیتابه رو گذاشتم کنار و سفره رو هم سریع جمع کردم.

رو به بنیا مین گفتم

-بیا بریم پیک نیکشون و پس بدی م

-لازم ن یست تو ب یای خودم میر م

لبامو اوردم جلو و گفتم

-نوچ منم م یام م یخوا م بعدش باهم بریم یکم اطرافو بچرخیم ناسلامتی اومدیم دریا ه

دستشو به لبش کشی د و گف ت

-از دست تو، باشه بیا بریم فقط کتتو ببوش

کتمو سریع پوشیدم و بعد از جمع کردن چادر و وسایلامون همراه بن یامین پ یک نی ک بدست رفتیم سمت جوونا  
تا پیش بدیم.

همون پسره که سگ بود با دیدنمون رو به بنیا مین گف ت

لعبت رمند ه

-داداش اگه لازم داشتی میزاش تی میموند حالا عجله ای نداشتیم که بنیا مین با

تخ سی گف ت

-اگه لازم داشتیم نم یاوردیم

بعدم پیک ن یکو گذاشت زم ینو گف ت

-ممنون بابت پیک ن یک

راهشو کج کرد و محکم استین منو گرفت و همراه خودش به ناکجا اباد کشوند.

همونجور که استینمو میکشید داد زد م

-تو چرا انقدر خشک و نچسبی؟ پسره داره بهت تعارف میزنه بعد تو مثل سیب زمینی میگی ممنون بدون اینکه برگرده

نگام کنه گف ت

-به اینجور ادما نباید رو داد، پسره مشخص بود دنبال چایی ش یرین بازیو خودنمایی بود اروم خندیدمو

گفت م

-ها چیشده؟ نکنه غیر تی شدی

سرجاش ایستاد و با خشم برگشت سمتم.

سرشو کج کرد و یه ت ای ابروشم انداخت بالا.

-اونوقت چرا باید غیر تی شم مثلا

؟بدون اینکه خندمو جمع کنم گفتم

-نمییدووونم

عصبی گف ت

لعبت رمند ه

-سوگند ولم کن حوصله کل کل ندارم اصلا تو این هوای سرد دوباره

استینمو کشید و منو همراه خودش کشوند.

-کجا داریم میریم الان ؟

-چمیدونم هرجایی که فقط بتونم برای چند لحظه ساکت کن م

-وا مگه من بچه ام

-نه من بچه ام

-اونکه صددرصد

محکم با حرص استینمو به جلو هل داد جوریکه نزدیک بود بخورم زمین.

با زانو کوبوندم به پهلوش و گفتم

-چته تو داشتم میفتادم

-بلکه ب یفتی اون زبونتم گاز بگی از وسط نصفش کنی من راحتشم

داشتم دنبال جای خوب برای فرود اومدن زانوم میگشتم که منو هول داد تو یه کافه ای که همون نزدی کیا بود.

استینمو ول کردو خی لی ریلکس گفتم

-برو بشین تا من برم یه اب زرشک سفارش بدم غذا انگار سر معدمه

بدون حرفی رفتم نشستم رو میز و ب نیام ینم رفت تا سفارش بده.

همونجور نشسته بودم که حس کردم ی کی شالمو از پشت داره میکشه.

یا ابرفض این کیه ؟ نکنه باده؟ یا شاید از حقه های بنیا مینه ؟

با دوباره کشیده شدن شالم رشته افکارم پاره شد وبا ترس برگشتم عقب تا ببینم چخبره.

با دیدن دوتا چشم گردالو و دوتا لب قلمبه ج یغ خف یغی از ذوق کش یدم.



یه پسر بچه تقریبا یه ساله که رو صندلی پشت سرم وایستاده بود و شالمو میک شی د.

با دیدنم لبخند پهنی با اون چهار تا دونه دندوناش زد که دلم قش کرد براش.

مامان باباشم دیدم دیدم دارن با لبخند بما دوتا نگاه میکنن.

دهنمو تا جایی که جا داشت باز کردم و لپاشو خوردم.

اونم دستای قهوه ایشو که بخاطر کاکائوهای تو دستش بود به سر صورتم مالید.

دستشو گرفتم تو دهنم و حسابی چلوندمش.

چقدر این کاکائو خوشمزه بودا، این پولدارا چیا به بچشون میدادن.

نگاهی به چهار تا شکلات گنده تو دستش انداختم.

دیدم دیدم ننه باباش حواسشون نیست، با لحن بچگونه گفتم

-شکلاتو میدی بخورم؟

دیدم عکس العملی نشون نمیده و مثل بن یام بن یام خیره نگاه م یکنه.

دستمو دراز کردم و شکلاتارو گرفتم دستمو گفتم

-اینارو بده بم ن

پسرک چموش پرو سفت شکلاتارو چسبیده بودو ول نم یکرد، هرچقدرم سعی کردم با زبون خوش از دستش بگیرم

نداد.

وقتی مطمئن شدم که مامان باباش حواسشون نیست دستشو محکم گاز گرفتم، اونم ج بیغ بلندی کشید و شکلاتارو

ول کرد منم سریع قا پیدمشون.

مامانشم بچه اشو گرفت ب\*غلش و با بست نی سرشو کلاه گذاشت و ارومش کرد. خداروشکر متوجه نبود شکلاتا

نشد وگرنه ابرومو تو همین کافه میبرد.

نگاه خ بیثانه به شکلات ای خوشمزه کردم و پوست ی کیشو کندم و انداختم تو دهنم.

اصلا لامصب يه مزه ي ديگه اي داشت، وسطش پر بود از مارمالاد.

همون لحظه ب نيامين با دوتا ليوان بزرگ اب زرشک رسيد و سيني رو پرت کرد رو م يز.

يكي از ليوانارو برداشت و سريع گفت

-زود بخور بره بايد سريع برگرديم پيش ماشين با

تعجب گفت م

-چرا

يکم از اب زرشکشو مزه کرد و گفت

-همون چايي شيرينه يا بقول شما با معرفت خيلي دور و بر ماشين ميپلکه بيخ يال

گفت م

-خب بپلکه، بحال تو چه فرقي م يکنه بچه ما يه دار

-بحث ما يه داري نيست، ماشين امانت ه

شونه امو انداختم بالا و گفتم -ميري لنگشو

براش م يخري

-بحث پول نيست شخصيتم ميره زير سوال، زود بخور انقدرم نق نزن انقدر ب نيامين

هولم کرد و هي گفت زود باش که اصلا نفهميد م چي خوردم.

سريع از روي صندلي بلند شدم و کتمو صاف کردم ب نيام ينم سريع رفت تا پولشو حساب کنه.

-واي عزيزم خدا روشکر گوگولي همه ي شکلاتاشو خورده نگاه کن ه يچيش نموند ه

سرمو برگردوندم و دهنمو براي مامانه همون پسر تپله کج کردم. چقدر لوس، گوگولي اييي.

چقدرم خنگ بودن، فکر م يکردن بچه خودش خورده اونارو، چقدرم ذوق م يکردن انگار بچه اتم کشف کرده.

لعبت رمند ه

لعبت رمنده:

بنیا مین سریع سر رس ید و باهم بدون حرفی از کافه رفتیم بیرون.

از دور ماشینو میدیدم، بنیا مین راست میگفت این پسره همراه دوستاش خیلی مشکوک دور ماشین میچرخیدن.

هر دو تانمون تند تند م یدویدیم تا برسیم به ماشین.

همون لحظه حس کردم شکم صدای خرناسه توله شیر میده.

اولش توجه ی نکردم ولی رفته رفته صداش ب بیشتر میشد، جوریکه بن یامینم زیر چشمی با اخم نگام میکرد.

شکمم یه بندری حسای زد و یهو حس کردم دردش یواش یواش داره میاد پایینتر.

دستمو گذاشتم روش یکم و از حرکت ایستادم.

بنیا مین برگشت سمتم و عص بی گفت

-چیکار م یک نی بیا بری م

همونجور که دستم روشیکم بود یواش یواش خم شدم . دردش انقدر غ یرقابل تحمل بود که نمیتونستم

وایستم.

بنیا مین سراس یمه اومد سمتم و پرسید

-چیشد؟

با قیافه ی مچاله گفت م

-دللم

-دلت چی ؟

با صدای نهایی که از شکم بلند شد فیه میدم اگه یه ثانیه دیگه بمونم اونجا کل کیشو ادماشو قهوه ای میکنم.

با عجله گفت م

لعبت رمنده

-دسشوی کجاست

عصبا نی داد زد

-ولکن ب یا بریم ماشین مردم تو خطر ه

داد زدم

-تو برو پیش ماشینت ولی من باید برم دستشوی

دستشو به موهاش کشید و نیم نگاه ی هم به ماشین انداخت.

-باشه اما زود برگردا

دوباره استینمو گرفت و منو همراه خودش کشوند.

انقدر ی حال بد بود که اصلا نمیتونستم راه برم بن یامین منو بزور م یکشید.

اصلا نمیدونستم چم شده بود، حدس م یزدم بخاطر اب زرشکه باشه یا شایدم سو سیسا فاسد بودن. بنیا مین جلوی دستشوی و ایستاد و گف ت

-برو زود بی ا

-تو برو پیش ماشین منم میا م

-نه اینجا ام نیت نداره باید و ایستم تا ب ی

دیگه توجهی بهش نکردم و سریع پریدم تو دستشوی.

همه دستشوی ها پر بودن و جای خالی نبود.

دیگه واقعا داشتم میترکیدم، همون لحظه یه پیرزن از دستشوی اومد بیرون .

یه بچه هه که تو صف بود خواست بره تو دستشوی، نه سوگند نبای د بزاری، باید ازش بزنی جلو وگرنه خودتو پی پی م یک نی.

مثل بوفالو حمله کردم سمت دستشوی و بچه رو هول دادم اونور و خودم پریدم تو دستشوی و درم از پشت قفل کردم.

لعبت رمنده

بچه هه هی از پشت میکوبید به در و فوش میداد اما من فقط داشتم کارمو م یکردم.

رگباری م یزدم در حدت یم ملی، خدا میدونس ت چم شده.



-چون تو ادم نیستی

از حرفی که زدم به تته پته افتادم و گفتم

لعبت رمند ه

-نه یعنی چ یزه..خب تو ادم نیستی تو عزرائی لی ای وای

بازم گند زدم من

-نه تو چیزی... ت و

داد زد

-بیا بریم که یوا ش یواش داره بارون میگ یره ولکن منو عقب موند ه

دستمو بردم بالا تا فرود بیارم تو صورتش که شانس آورد و سریع عقب گرد کرد و رفت سمت ماشین، منکه میدونم فرار کرد.

دویدم دنبالش و بالاخره رسیدیم به ماشین و این بنیا مین یه نفس راحت کشید.

سریع سوار ماشین ش دیم و بنیا مین سریع پاشو گذاشت رو پدال.

کتمو دراوردم و شیشه رو کشیدم پایین، از بچی عاشق بوی بارون بودم.

داشتم لذت میبردم که همون بوی بارون دوباره راه معدمو باز کرد.

شکم دوباره صدا داد و درد گرفت.

اولش خواستم تا خونه تحمل کنم اما دیدم بحث نگه داشتن نیست اصلا، داشتم منفجر میشدم.

با دست کوبوندم به بازوی بنیا مین و گفتم

-نگهدار نگهدار با هول

و ولک گف ت

-چت شد باز ت و

-وای تورو خدا نگهدار دارم می میرم

دستشو تو هوا تکون داد و با لحن ب یخیال گف ت

لعبت رمند ه

-ولکن بابا الان م یرسی م زیاد سخت نگی... .

همون لحظه با صدای ناهنجاری که از شکمم بلند شد گفت

-نه مثل اینکه خیلی اوضاع خیت ه محکم با

دست کوبوند به فرمون و گفت -د ا خه من

الان از کجا دسشوی پیدا کن م شکمو با دست

فشار دادمو گفتم

-بدووو و

عصبی داد زد

-سوگند واقعا که سفرمونو زهرمار م یک ن ی

-بمن چ ه

-بتو چه؟ هی میگم از این ات و اشغالا نخور، سوسیس نخور چ یپ س و پفک و الوچه نخور گوش نمیکنی ک ه

با صدای گرفته گفتم

-نخ یرم بخاطر اونا نیست بخاطر اب زرشک جنابعا لیه

پوزخندی زد و گفت

-اره دیگه من احمقم بتو ابمیوه میخرم، کلا عادت همینه مغزت بچه اس نم یفه م ی یکم خ

یابونارو دور دور کرد و بماند که چقدر سرم غر زد.

همونجور داشتم درد میکشیدم و اه و نفرین میکردم.

یعنی بخاطر اب زرشکه بود؟ یا بقول بنیا مین چیپس و پفک یا شایدم سوسیس!

نه بابا اگه اونجور بود چرا بن يامين ه يچ يش نشد؟ يکم فکر

کردم تا بب ينم چيا خوردم تو اين چند ساعته.

چيپس، ماست موس ير، پفک، کران چي، الوجّه، سوسيبي که مطمئنم فاسد نبوده، اب زرشک...

وايستا ب بينم... من قبل اب زرشک کاکائو خوردم!

همون لحظه مکالمه مادره اومد جلو چشم م

-خداروشکر گوگولی همشو خورد

واااايي پس بخاطر اون بوده؟ پس بگو چرا انقدر مادر ذوق ميکرد نگو رو اون کاکائو ها يه چي ريخته بوده ، حتما بچه اش يبوست داشته اينارو ميداده که درست شه، بعد منه دريه در با خوردن اون گند زد م به ه يکل خودم.

نيم نگاهي به بنيا مين که هنوزم داشت سرم غر ميزد انداختم، اينم خيلي زر زر ميکردا!

خوبه يکم حقشو بزارم کف دستش تا بفعمه غر زدن سر من چه عواق بي داره.

با دردی که داشتم بزور لبخند زدمو گفتم

-ببخشيد رئئ يس ، واقعا حق باتوهه من نبايد خيلي حل حوله ميخوردم سرشو

تکون داد و گفتم

-افرين، خوشم مياد به احمق بودن خودت پ ي ميير ي

چشامو از حرص بستم ميخواستم چشاشو از تو کاسش در بيارم ولي خونسرديمو حفظ کردم گفتم

-اوهوم، من بايد ميدونستم معده ام يکم حساسه نبايد اين چ يزارو بخورم همون

لحظه عص بي شد و گفتم

-ميدونس تي معدت حساسه بعد مجبورم کرد ي سوسيبي که معلوم نيست چيه رو برات بخرم؟ اگه يوقت مسموم

بشي من جواب خانواده اتو چي بدم ؟ يکم خودمو کشيدم جلو و با عشوه گفتم

-حالا عصبي نشو



دستمو کردم توج بیم و یکی از اون شکلاتارو کشیدم از توش ب یرون و گرفتم سمت

ش  
-بیا اینو بخور فشارت افتاده رنگ به روت نمونده از بس حرص منو خوردی یکم

مشکوک نگاهم کرد اما شکلاتو از دستم گرفت و سریع کرد تو حلقش.

-راست میگی خودمم حس م یکنم فشارم افتاده دستت درد نکن ه

شکلاتو که قورت داد لبخند پ یروزمندانه.... که نتونستم بزنم چون درد انقدر روم فشار آورده بود که حتی ن میتونستم نفس بکشم.

بالاخره بن یامین کنار دسشویی که تو پارک بود نگه داشت و منم بدون معطلی پریدم تو دسشویی.

خدا لعنتتون کنه اینا چیه میدین به بچه؟ بخدا که من جون اون بچه رو نجات دادم.

بعد تخلیه شدن حسا بی با کمر خم از دسشویی زدم بیرونو پریدم تو ماشین.

بنیا مین انگشتاشو با ضرب م یکوبید رو فرمون و عصبی نگام م یکرد.

با طلبکاری گفت م

-هان؟

-برای خودم متاسفم که نیم ساعت معطل کارگر شرکتتم بود م با غ یض

سرتا پاشو نگاه کردم و گفتم

-چیشد مگه مردی؟

یدفعه داد زد

-سوگند بخاطر خوردن زیادت که از سر شکمو ایت بوده وقت منو تلف کردی با لبخند

ترسناکی گفتم

لعبت رمند ه

-اونجور نگو یوقت سرت میاد ا

استارت ماشینوزد و با سرعت ع جی بی راه افتاد.

همونجور که میروند غر میزد

-اصلا ن میدونم چه فکری کردم پ یش خودم با توووو اوادم سفر ، اونم سفر کارررییی با ای ن طرز فکر بچگانه و پوچ ت

لبخند مرموزانه ای زد و بهش نگاه م یکردم، به یه ادم بدبخت که هرلحظه داشت بیشتر از دسشویی دور میشد.

عصبی با دست کوبوند به فرمونو گف ت

-تو ساحل نزدیک ده دقیقه منتظر خانوووم و ایستادم، هرکی رد میشد با خودش منو مسخره میکرد که این جلوی در دسشویی زنونه چه غل طی میکنه

پاهامو انداختم روهم و با لبخند گشاد سرمو به نشونه تایید تکون دادم و تو دلم براش صلوات فرستادم.

-عه عه عه اصلا یذره ملاحظه نم یکنه این دختر جلوی رئیسش خجالت ن میکشه چهار ساعت تو دسشویی...

با صدای زنگ گوش ی ش حرفش نصفه موند. نگاهی به دوریین انداخت و با لبخند جواب داد

-الو سلام

....-

-خوبی عزیزم؟

باش نیدن کلمه عزیزم گوشاموت یز کردم تا ب بینم کیه

-الهی من قربونت برم چرا انقدر کارم یک نی تو؟

....-

یدفعه داد زد

-پس اون شهرزاد گور به گور چیکار م یکنه اونجا که تو کارای خونه رو کردی ؟

وای خدا این داره با کی حرف میزنه؟ چقدرم روش غیرتی میشه. م یترسه خانوم یوقت دست به سیاه سفید بزنه یا نزنه.

-الهی بم یرم چرا ناراح تی؟

نمیدونم چرا ناخوداگاه حس حسادتم فعال شد. انقدری که دلم م یخواست مخاطب پشت گوش و خفش کنم

.یعنی کی بود؟ خداکنه دختر نباشه یدفعه داد زد -چییی؟

گوشام کر شد یواااش، دوباره زل زدم بهش تا بب ینم خانوم جونشون چقدر قراره دلبری کنه واسش. با این فکر دلم مثل سیر و سرکه جوشی د.

-سارا خیلی غلط کرد

سارا؟؟ سارا چیکار کرده؟ حتما رفته پیش خانوم جون جونش دیگه

-وای مادر من توروخدا به حرف های اون توجه نک ن

باش نیدن کلمه مادر سگرمه هام باز شد و خیالم راحت شد، خودمم نمیدونستم چرا وقتی فهمیدم مخاطبش مادرشه و بحث زن دیگه ای نیست اینجور خوشحال شدم؟ نکنه من. ...

-مامان جان تو دیگه چرا از سارا دفاع م یکنی؟ خودت که میدونی با من چیکار کرد

.....

دوباره داد زد

-من با هر کی دلم بخواد میرم سفر به سارا و دای اصلای ربطی نداره

اهااان، پس بحث بحثه من بود. حتما سر اینکه ب نیامین با من اومده سفر سارا جنگ راه انداخته.

-مامان جان به همون سارا و برادرت بگو شاید گذشته من هرکاری میکردم به سارا مربوط میشد اما خودش کاری کرد که از زندگیم بندازمش ب یرون

.....

-نخیررر هیچ ام اونجور که سارا میگه ن یست ت من آگه با خانوم داوری اومدم چون مدلمه و ایشون موفق شدن نه من

....-

-مامان تورو خدا حرص نخور بخاطر حرف سارا و...

همون لحظه قیافش مچاله شد و دستشو گذاشت رو شکمش و چشاشو بست.

اخ جووون شکلاتا داره اثر میکنه.

لپاشو باد کرد و اب دهنشو قورت داد

-مامان جان من پشت فرمونم نمیتونم فعلا صحبت کنم فردا ساعت ده میرسم تهران صحبت م میکنیم مواظب خودت باش ب ای

سریع تلفنو قطع کرد و انداخت روی داشبورد.

نگاه های سنگین منو که روی خودش دید صاف نشست و سعی کرد خودشو عادی جلوه بده، اما رنگ و رخس زرده زرد بود.

الکی زدم رو صورتتم و گفتم -هیین

چرا رنگت زرد شده؟ خیلی رلیکس

گفت

-چیزی ن یست ت

همون لحظه سرعت ماشینو کم کرد و با اولی ن بریدگی دور زد.

با چهره ال کی متعجب گفتم

لعبت رمند ه

-چرا داری دور میزنی؟

بعدم با پوزخند گفت م

-یوقت وقتت تلف نشه مهند س

بنیامین نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

-فکر کنم اب زرشکه مشکل داشت

خنده ی حرص دراری زدم و گفت م

-اوخی توام که مثل خودم احمق و شکمو بودی

اخم ریزی کرد اما درد امون نداد چیزی بگه و تو خودش مچاله شده بود .

با سرعت هرچی تموم تر م یرفت تا برسه به دسشویی.

بالاخره رسید و سریع از ماشین زد ب یرون. هه هرکی برای من چاه بکنه خودش م پیره توش.

نیشخندی بهش زدم و از شیشه ما شین زل زدم به خیابونای شلوغ و خوشگل کیش.

قطره های بارون میخورد به شیشه و منظره ی خوشگلی رو درست کرده بود.

تو خودم بودم که گو شیم همون لحظه زنگ خورد.

با دیدن اسم صلوات ختم کن قلبم وایستاد، خدایا یعنی یروز خواستم تو خلوت خودم باشم این سهیل آگه گذاشت.

الان باز تهدیدوار حرف میزنه دوتا فوشم چاش نیش م یکنه و میگه بفرمااا.

تلفنو برداشتم و گفتم

-الو

-الو سلام سوگند خوبی

لعبت رمند ه

-مرسی داداش شما خوبی د

-بد نیس تیم، مارو می بی نی خوشی ه ا

-ای گفت ی

-زه رمار به ریشش میخندم پررو میش ه

-نه تورو خدا ب یاید گری ه کنید به ریش م

-خب زر نزن، فردا که حتما م یای دیگه؟

-اره بابا م یا م

تهدیدوار گفت

-سوگند بخدا نیای میام اونجا رو رو سرت خراب میکنم ا

-باشه بابا باشه بعد کمی

مکث گفت م

-بالاخره باید ب یام با رعنا خانوم حرف بزنم یا نه

-نیاز نیست دیگه حرف بزنی

-وا چرا؟ اروم خندید

و گفت

-سوگل اونروز باهش حرف زد ه داد

زدم -چیپی؟

-داد نزن گوشم رفت، میگم حرف زده باهش سوگل

-اونو که ش نیدم، خب بقیش چی گفت؟



-وا چرا

-تا سوگل گفت داداشم خاطر خواهته اونم زود قبول کرد الان دیروز تو اینستا فولوم کرده بود

-اون فولو نیست داداش من فالوعه، خوبه دیگه من نبودم همه کاراتونو کردید قشنگ دیگه از سفر پیام فقط

میخوام بخوابم

-نه که میومدی کنف یکون م یکردی

-حالا م یب یبی، باید چندتا عکس لاکچری خفن بگیرم ازت بزاری اینستا کیف کنه دختره

-باشه باشه من دیگه قطع م یکنم شارژم هدر نشه

-نمیری

-بای

-بای

گوشیو قطع کردم و پرتش کردم توک یفم، اصلا دلم نمیخواست فردا برم خونمون.

دوست داشتم زمان ب یشتیو با بنیا مین سپری کنم. خودمم نمیدونستم چم شده، دیگه تهش یه وابستگی

سادس . اره همینه مطمئنم.

خمیازه ای کشیدم که نوید داد از ساعت شیش بیدارم و حسا بی خوابم میاد، تا اون بوزینه هم برسه سه ساعت طول

م یکشه پس بزاریه چرت کوچولو تو ما شین بزن م

راوی

درحالیکه سوگند تو ب\*غلش خوابش برده بود اونوروی تخت گذاشت و در اتاق رو هم قفل کرد.

بالای سر سوگند وایستاد و خوب به چهره ی غرق در خوابش نگاه کرد.

خم شد روی صورتش و دستشو گذاشت رو بازوهاش، ولی خوابش سنگین تر از این حرفا بود که با این چیزا بیدار شه.

چهره ی معصومانه و کودکانه سوگند باعث میشد از کاری که میخواست انجام بده پشیمون شه، اما این فکرهارو از

سرش ریخت بیرون و با فکر اینکه دخترا همه چهره ی مظلوم اما ذات خرابی دارن مانع رو از سر راهش برداشت.

امشب دیگه آخرین شبه سفرشون بود و بهترین موقع برای انجام کاری که قرار بود بکنه، همون کاری که بخاطرش حاضر شد با سوگند بیاد سفر، اونم فقط برای یه انتقام، انتقام بخاطر التماس هاش، منتکشی کردناش اونم از یه دختر بخاطر موندن تو شرکتش.

باید یکاری م یکرد که سوگندم مثل خودش التماس کنه، به پاش ب یفته، پشت سرهم بگه غلط کردم.

لبخند خبیثانه ای زد و با یه حرکت پیرهن خودش رو از تنش بیرون کشید، بالاخره سوگند وقتی بیدار میشد باید از ترس سگته میگرد تا به پاش ب یفته. ص باید وحشی میشد، بی رحم میشد و ترسناک.

البته قرار نبود کاری انجام بده فقط میخواست یکم سوگندو بترسونه تا برای نجات از دستش التماس کنه.

اونی کی دستشو برد سمت صورتش تا محکم صورتشو قاب بگیره و بیدارش کنه.

اما با اب دهنی که از دهن سوگند راه افتاد دست کشید.

یدفعه به ذهنش خطور کرد چقدر مثل بچه ها میخوابید، اما به خودش تشر زد و دوباره نقاب بی رحمی به صورتش زد.

دوباره خواست هجوم بیره که چهره سوگند جلو چشمش اومد، با ساده ترین شکل کنار ساحل باهاش ارزون ترین غذا رو میخورد.

با حرص چشاشو بست و از سادگی خودش بدش اومد.

همه ی افکارو زد کنار و دیگه تصمیمشو گرفت.

البته برای فروکش کردن وجدانش تصمیم گرفت زیاد اذیتش نکنه.

نیم خیز شد و خواست هجوم بیره که سوگند عطسه ریزی کرد و مثل نوزاد تو خودش جمع شد.



سرما خورده بود؟ برای چی؟ بهترین و گرون تر رین کت رو برایش خریده بود پس چرا سرما خورده بود؟



هول اطرافو نظاره کرد و با دیدن پتو سریع رفت سمتش.

پتو رو با احتیاط روش انداخت تا یوقت بیدار نشه.

خودشم نمیدونست چرا در مقابل این دختر چموش اروم ترین پسر جهان شده بود.

مهندس فلاح، کسی که هزارتا دختر رنگارنگ تو شرکتش کار می‌کردن و جرات نداشتن حتی بهش سلام بدن، اما در مقابل این دختر چش شده بود؟

بی‌اختیار به سوگند لبخندی زد و دیگه واقعا مطمئن شده بود که سوگند زیباترین و پاک‌ترین دختری بود که دیده بود، دیگه دلش نمیخواست دختر پاک و معصوم رو اذیت کنه.

لباسشو پوشید و کت سوگند رو که روی تخت مونده بود روی زمین گذاشت.

از توی کت سوگند صدای خرخرخ میومد.

با کنجکاوی رفت سمتش و همون شکلاتای ی‌رو پیدا کرد که بهش داده بود.

یکم به همون شکلاته از اول شک کرده بود، یکی از شکلاتارو باز کرد و بو کرد، بوی مسهل میداد.

ناخودآگاه اروم خندید و تو دلش سوگند رو دیوونه خطاب کرد

\*\*\*\*\*

\*\*\* سوگند:

نگاهی به عکس‌های توی دست مهین کردم و گفتم

-اره راست میگی اینا سبک عکس‌گرفتنشون کلا با ما فرق داره مهین

دستشوزد به شونه اموگفت

لعبت رمند ه

با

-اره بابا اینا خارجی ان حیا م یا ندارن که ،مثل مدلای ما ایرانیان یستن که از ترس شوهر و پدر و برادر بترسن مبادا یوقت موهاشون ب یرون نباشه.

سرمو تکون دادمو چشمکی زدمو گفت م

-راستی م هین خانوم خیلی تپل شد یا فکر نکن نمی بینم چیشده ش یطون کجای رف تی انقدر بهت ساخته مهین ریز

خندید و گفت

-خب بابا داد نزن ابرومو بردی

بعدم دم گوشم اروم گفت

-حامل م

اروم جیغ زدمو گفت م -

مگه توشوهر داشتی ؟

سگرمه هاشو کشید توهم و گفت

-خسته نباشی دیگه هنوز تازه فهمیدی بلند

زدم زیر خنده و گفتم

-وای مهین چقدر خوبه تا چند ماهه دیگه یه بچه کلتو م یخور ه مهین

سرشو تکون داد و گفت

-آی گفتی، هی به این سعید در به در گفتم حواستو جمع کن گوش نکرد و اخرشم بدبختمون کرد بازو شو نوازش

کردمو با لبخند گفتم

-نزن این حرفو، نا سلامتی داری مادر میش یا مبارکت باشه قدمش پرخ یرو برکت

-مرسی ایشال قسمت خود ت

صدای پاشنه های تیز و پی در پی هواسمونو به سمت خودش پرت کرد.

صاحب کفشای پاشنه بلند رو مخی کسی نبود جز سارای در به در.

شلوار براق طلایی و مانتوی سفید کوتاهی که پوشیده بود توکل سالن با قدمای محکم راه میرفت تا همه برگردن سمتش.

یعنی ممکنه هواس ب ن یامینم بخودش پرت کرده باشه؟ یعنی پیش اونم اینجوری میگشته؟ اون کجا من کجا. نمیدونم چرا خودمو با این مقایسه میکنم؛ مادوتا چربطی بهم داریم اخه؟

سارا رفت بالای همون سکوی که من همش عکاسی میکنم و ایستاد و منتظر شد همه دورش جمع شن.

همه یواش یواش دورش دایره تش کیل دادن اما من همونجا سر جام موندم، بنظرم سارا احدی نبود که بخاطر به پاهای ناز نینم زحمت بدم و برم کنارش وایستم.

سارا با عشوه دستاشو آورد بالا و گفت

-سلااام، امیدوارم روز خیلی خوبیو سپری کرده باشین، برای من که امروز روز فوق العادی ه

بعدم دستاشو محکم بهم کوبید و ذوق کرد. درحین ذوق زدگی چشمش یهو خورد بمن. با تعجب گفت

-وا سوگند جون، تو چرا رفتی اون عقب موندی؟ ناغلا از وقتی رفتی سفر مارو تحویل نمیدی نگاه ها

سمت من چرخیدو همه منتظر جواب من بودن.

پوزخندی زدموگفت م

-اتفاقا اون سفر انقدری خوب بود و بقدری بهم لذت داد که برعکس چیزی که تو میگی اخلاقم خیلیم خوب شده خیلی بهم ساخته

قشنگ میشد تو نگاهش خوند که داره از حسودی منفجر میشه، اینواز مشت شدن دستاش فهمیدم.

خونسردیه خودشو بزور حفظ کرد و تک سرفه ای کرد دوباره با ذوق رو به جمع گفت

-داشتم میگفتم، من امروز خی لی خوشحالم چون فردا تولدمه

زکی بچور میگفت خوشحالم گفتم شاید قراره پول قلمبه ای دستش برسه و نصفشم بده بما.

با همون ذوق گفت

-هممممه ی شمایی که تو این شرکت هستی دوست دارم تو تولد من با شید خ یلی خوشحال میشم اگه بیای د

با تعجب نگاهش کردم، یعنی منم دعوتم؟ خب معلومه دعوتم منم تو این شرکت کارم یکنم!

یعنی ب نیام ینم دعوته؟ اونکه پسر عمشه صددرصد میاد.

نمیدونم چرا اصلا دلم نمیخواست برم اونجا، یجورای ی حس میکردم سارا میخواد با این مراسم حرص منو در

بیاره. حتما میخواست بچسبه به بنیام ین و برایش ناز بیاد.

ایشی کردم و رومو ازش برگردوندم. حالا من چی بپوشم؟

همینجوری درگیر بودم و به خودم اومدم دیدم همه مشغول کارشونن و سارا هم نیست.

پاهامو از حرص کوبوندم روزمین و رفتم روی صندلی که کنار سالن بود نشستم، کلا من کارم ه مین بود بعضی وقتا

وقت نداشتم سرمو بخارونم بعضی وقتا مثل امروز بیکار بودم.

داشتم برنامه م یچیدم که برای فردا چی بپوشم که سر و کله ی بارید از دور پیدا ش د.

از جام بلند شدم و با ذوق رفتم سمتش، از وقتی از ک یش برگشتم ن دیده بودمش.

بارید با دیدن من لبخند دندون نمایی زد و گفت

-به سلام دختر افسانه ای، چطوری کم پیدا

لبخند دندون نما مثل خودش تحویلش دادمو گفتم

-مرسی من عالیم تو خوب ی

لباش و اویزون کرد و گف ت

-از وقتی قبول کردم تو مدل بنیامین بشی خوب نیستم

خنده گفتم

-چرا

-تو نیس تی اونجا خیل ی ساکته، کسی نیس ت اتیش بسوزونه اونج ا محکم

زدم به بازوشو گفتم -من دختر به این خوبی ی

-اررره مشخصه کاملا، سفر خوش گذشت ؟ با

حالت عشوه گفتم

-خی لی، یه سفر کاملا رمانتیک و عالی ی

زدم زی ر خنده و گفتم

-بهرحال هرچی بوده فردا از دماغ میاد بیرون بخاطر فیس و افاده های سارا خانوم تو تولد

ش احم ریزی

کرد و گف ت

رمنده

-اونجور راجب سارا حرف نزن

بعدم با ذوق گف ت

-میخوام یکاری کنم سارا و ب نیامی ن دوباره باهم دوست شن ح یفن بخدا

با گفتن این جمله بارید انگار برق بهم وصل کردن، نفسم بالا نم یومد و خون تو رگام یخ بست.

جوری گیج بودم که اصلا متوجه نشدم بارید کی از پیشم رفت.

یعنی بارید میخواد باز این دوتا رو باهم اش ت ی بده؟ یعنی بنیا مین قبول میکنه؟ یع نی سارا و بن یامین دوباره باهم...



روی میزش نشسته بود و کت کرم رنگی هم تنش کرده بود.

با دیدن من سرشو آورد بالا و گفت

-بیا بشی ن

با تردید رفتم روی صندلی نشستم و منتظر نگاهش کردم.

تو چشم زل زد و باب ی تفاوتی گفت





لعبت رمند ه

-حالت چطور ه

-خوبم ممنون

-دیروز تو سفر سرما خورده بودی

-سرما خورده بودم؟ از کجا فهمیده بود؟

-ام... اهان خب تو هواپیما دیدم سرفه میکنی

-خب اره ولی الان خوبم

سرشو تکون داد و گف ت

-خوب ه

دستاشو توهم قلاب کرد و گف ت -

برادرت که مشک لی نداشت باهات؟

-نه چرا باید مشکل داشته باشه؟

-بالاخره برادره دیگه غیرت داره

اخمامو کشیدم توهم و گفتم

-نخ یر هیچ مشک لی نبود

سرشو تکون داد و با جدیت گف ت

نیکو فرد سیرمان

په قلم: نیکو فرد سیرمان  
niceroman.ir

رمند ه

-ب بین خانم داوری آگه اوردمت اینجا فقط خواستم چیزی بهت بگم، خواهش میکنم از اتفاقاتی که بین ما تو سفر افتاد چه خوش چه بد به هیچکی تعریف نکن مخصوصا سارا و بارب د خواستم بگویم تو دهنش و بگم اسم سارا رو نیار اما سکوت کردم و فقط سرمو تکون دادم.

دستشو به سمت در دراز کرد و گفت

-خب میتونی بری

همین؟ میتونی بری؟ منو باش فکر کردم چی میخواد بگه. فقط بخاطر سارا جونش منو تا اینجا کشیده آورده، میتراسه بهش تعریف کنم عصبانی بشن خانوم.

باورم نمیشد فقط بخاطر اون دختره میخواست با من صحبت کنه و وقتمو بگیره.

منه احمق راجبش اشتباه فکر میکردم، ازش متنفر بودم حتی بیشتر از قبل با حرص از

جام پاشدم و باگفتن خسته نباشیدی کوتاه از اتاقش خارج شدم.

پاهامو کو بیدم زمین وگفتم -

سوگل این چیه ناموسا سوگل

با کلافگی گفت

-اه سوگند خب میگی من چیکار کنم؟ هرچی لباس داشتم دادم بهت لباسای رعنا هم که همش مجلسی نیست

میگی من الان لباس بزنیم؟ لب ورجیدمو گفتم

-خب الان من چه خاکی بریزم سرم

-خب همون تیشرت مشکیه با شلوارلی خوبه دیگه داد زدم

-مراسم تو تالاره ها، بعد من بیام شلوارلی و تیشرت بپوشم؟ سوگل به

دیوارت کیه زد وگفت

لعبت رمند ه

-بخدا منم ن میدونم عقلم به جایی قد نمیده با

حرص گفت م

-کاش حداقل خبر مرگش یکم زودتر خبر میداد یکم تو کارتم پول بود لباس میخریدم تکیه اشو از دیوار

گرفت و گفت

-تو اون شرکت صاحب مرده دویست تا لباس هست بعد تو میخوای بری لباس بخری؟ خب پول بده به رئیس بگو

ی کی از لباسشو بده بهت ناسلامتی تو بهترین شرکت لباس کار میکنی ا بشگنی تو هوا زدمو گفتم

-راست میگیا چرا به عقل خودم نرسید؟

-چون اصلا عق لی در کار نیست ت یکی از لباسارو برداشتم و با حرص پرت کردم

سمتش که جا خالی داد .

دوباره لبامو غنچه کردم و گفتم

-حالا بنظرت چه لباس ی بخرم؟ اسپرت یا مجلسی؟

یکم فکر کرد و یهو با هیجان اومد نشست رو به روم و گفت

-ب بین مگه تو با سارا لج نبودی؟

-خب ب

-مگه نمیخواستی پوزشو به خاک بمالونی

-خب ب

-مگه نمیخواهی اون ب نیامین پررو رو بنشونی سرجا

ش

-خب ب

با هیجان گفت

لعبت رمند ه

-ب بین تو مگه خ یر سرت شافل بلد نیستی ؟

با ب یخ یالی گفتم

-خب که چ ی داد

زد

-خب احمق لباس اسپرت بپوش اونجا شافل برقص بزار همشون برن به خودشون نه ؟

عجب ایده ای! چرا به عقل خودم نرسید ؟ خدا میدونست اون موقع چه اتیشی از کله سارا بلند میشد وقتی نقل مجلسش من میشدم.

از ایده هایی که سوگل بهم میداد یواش یواش داشتم بهش شک میکردم که نکنه بیمارستان اشتباه کرده باشه و سوگل بچه ی مامان من نباشه!

اخه نه من نه سهیل اندازه ی این گودزیلا عقل نداریم.

نوک دماغشو با دوتا انگشتام محکم فشار دادمو گفتم

-اینار و از کجا یاد میگ یری تو گوری ل

سریع خودشو عقب کشید و درحال یکه دماغشو میمالید با ناله گفت

-خب چمیدونم همونجوری اومد تو ذهن م

نیشخندی زد و تو دلم برای فردا نقشه ریختم، اخ که چه شود فردا

با تردید نگاهی به باغ کردم و زیر لب سارا رو فوش دادم، بمن گفت بودن یه تالاره معمولیه ولی....

اخه اینم مکانه تو گرف تی برای تولدت ؟

صدای اهننگای عجیب غریب تا اینجا م یومد، راننده تاکسی با عصبا نیت گفت

لعبت رمند ه

-خانم پیاده میشد یا نه؟ ای

بابا یدقه خفه شو تو اه. دوباره

نگاهی به باغ انداختم، دخترا و

پسرایی که میرقصیدن از اینجا

معلوم بود.

چاره ای نداشتم و بعد از حساب کردن کرایه از ماش ین زدم بیرون.

برای صدم ین بار تو دلم ریاح یو فوش دادم، د ا خه من با این شلوار گشاد سفید و تیشرت ستش برم اونجا چه غلطی بکنم؟ کاش یه لباس پوشید ه تر و مجلسی تر انتخاب میکردم ا خه این چ یه.

اونجا همه لباسای مجلسی پوشیده بودن یسری هاشونم که فکر کنم اصلا هی چی پوشیده بودن.

با قدمای لرزون رفتم از در اصلی باغ رد شدم و از میون ازدهام جم عیت رفتم رو یکی از صندلی ها که میزشم خالی بود نشستم.

کتی که بن یامین خرید ه بود رو سفت تو تنم چسبیدم. گره ی روسریم و محکم تر کردم و همون یذره رژی هم که زده بودمو پاک کردم.

با چشم دنبال بنیا مینو بارید گشتم، انقدر تار یک بود و ادم جلوی چشمم پشتک میزدن که نمیذاشتن بب ینم چخبره.

برای همین بی خیال شدمو نگاهمو رو اونایی که میرقصیدن زوم کردم، شاید ب قیه رو هم پ یدا کنم.

چند تا از دخترایی که تو شرکت کار میکردن با لباسای فوق العاده کوتاه که تمام تشکیلاتشونو میریخت بیرون با پسرا میرقصیدن.

یسری ادم هم رو سکو بود که تو دید من نبودن حدس م یزدم سارا و بنیا مین اونجا باشن.

یه موز از روی م یز برداشتم و گاز بزرگی ازش زدم.

لعبت رمند ه  
همون لحظه گوشیم و بیره خورد و صدای گربه ازش بلند شد.  
دست کردم توج بیم و گوشيو بیرون اوردم، سوگل بود.

-همه چی امن و امانه ، سهیلیم قانع کردم الانم خوابیده از مهمونی لذت ببر خرس قطب ی

لبخند پیروزمندانہ ای زدم و نوشت م

-دمت گرم ایول، بالاخره بدر ادم خوردی

خدایی اگه این سوگل نبود معلوم نبود من چه خاکی باید میریختم تو سرم، انقدر ارا جیف بافته بود برای سه یل و از  
الکی گفته بود اضافه کار دارم که دلم برای اخرتش میسوخت.

بالاخره از تایم شرکت گذشته بود و بخاطر ای ن مهمونی کذایی که از ساعت نه شب شروع میشد تا معلوم نیست کی،  
بای د یه دروغی سرهم م یکردیم دیگه . وگرنه سهیل اینموقع شب حتی روضه هم نمیزاشت برم چه برسه...

با صدای سلام یکی مثل بیر از جام پریدم و گارد گرفتم.

همون صدا بلند زد زیر خنده و زیر لب چ یزای ی گفت.

سرمو اروم اوردم بالا و با دیدن بارید نفس راحتی کشیدم.

از جام بلند شدم و محکم زدم تو سر بارب د

-چته تو زهر ترک شد م با

خنده گف ت -خوبم مرس

ی کلافه گفتم

-اه خب بابا سلام خوبی

-مرسی ، ولی تو بنظر خوب نم یای

لبامو اوردم جلو و گفتم

لعبت رمنده

-اره اینجا یجوریه خوشم نمید

-چشه مگه چیزی کم و کسر داره ؟

-نه ولی ...

نذاشت بقیه حرفمو زر بزنم و گف ت

-برو سریع لباساتو عوض کن چیه باکت نشستی بعدم

دستی به کتم کشید و گف ت -چه کتت خوشگله از کجا

خریدی ؟ با تته پته گفتم

-ام چیزه... اهان .. خالم بهم کادو داده

-چه خاله ی خوش سل یقه ای، خب برو تو اتاق پرو عوض کن زود بی ابعدم با

دستش به انتهای باغ اشاره کرد.

سرمو تکون دادم و بدو رفتم سمت اتاق پرو.

تا رسیدم اونجا دروس ریع از پشت بستم تا کسی بی هوا نیاد تو.

کتمو دراوردم و شالمو از سرم ک شیدم بیرون، چون شلوار لباسه بلند بود نیازی نبود از روش شلوار بیوشم

لباسشم که از زیرکت پوشیده بودم.

نگاهی به خودم تو ایینه قدی کردم، منه احمقو باش فکر م یکردم زنونه مردونه جداست اخه این چیه من پوشیدم ؟

درسته شلوارش بلند بود استینشم سه ربع، ولی خب یکم زشت بود جلو اینهمه پس ر.

روسریمو که مشکی ساده بود دور گردنم مثل شال پ یچوندم تا گردنم دیده نشه.

کلاه گپمو از تو کیفم برداشتم و موهامو دم اسبی بستم و کلاهم گذاشتم سرم.

از پشت موهام ب بیرون بود ولی خب بهتر از هیچ ی بود.

نفس عمی قی کشیدم و از اتاق پرو زدم ب یرون.

نگاهی به اطراف انداختم و بارید رو از دور دیدم که کنار سارا و ایستاده بودو میخندید.

نگاهی از دور به سار انداختم ،یه لباس خی لی کوتاهه نقره ای براق با کفشای پاشنه بلند نقره ای پوشیده بود

موهاشم بلوند کرده بود.

باریدم یه پ یرهن ساده سفید با شلوار جذب مشکی پوشیده بود.

یعنی الان بن یامین ت یپ سارا رو دیده؟ یعنی اونو دیده خوشش اومده؟ نکنه چشمشو گرفته باشه.

اصن به جهنم گرفته باشه همون خداکنه بگ یره شرش بره از زندگیم .

نفس عمی قی کشیدم و سعی کردم با فکرای مزخرف خودمو درگ یر نکنم.سی\*نمو صاف کردم با اعتماد به نفس رفتم

پیششون.

بارید با دیدن من گفت

-اولا چه لباسای ما م یاد به ت با

تعجب گفت م

-وا از کجا میدونی مال شماست ؟

چشمکی زد و گفت

-آرم شرکتمونو ما هم یشه رو استین لباسا م یزنیم خوشگل خانو م

نگاهی به استینش کردم که لوگوی شرکت ما بود، خیلیم ریز بود نمیدونم از کجا فه مید.

لبخندی زدمو گفتم

-اره وقت نداشتم از ب یرون لباس بخرم از خانم ریا حی خواستم ی کی از لباسارو بفروشه به م همون

لحظه صدایی با ناز و عشوه گفت

-سلام سوگند خوش اومدی



لعبت رمند ه

با غ یض برگشتم سمتش و با لبخند مصنوعی گفتم

-سلام سارا جون، تولدت مبارک موهاشو

انداخت پشت گوشش و گفت

-مرسی عزیزم

باربند رو به سارا گفت -

بن یامین کجاست ؟ سارا

با لبخند گفت

-رفت برام نوشیدنی بیاره

با تعجب و خشم نگاهش کردم، یعنی چی رفته نوشیدنی بیاره؟ کوفت بخوری اون نوشید نیو. شلوار اون بنیا مینو پرچم میکنم که رفته برای تو نوشیدنی بیاره. حالا درسته بدم میاد ازش ولی حق نداره برای تو نوشیدنی بیاره با اون کلش.

-سوگند جون، چرا انقدر خودتو پوشوندی؟ خب یدفعه چادر سرم یکردی میومدی دیگه این وسط

اصلا حوصله تیکه های سارا رو نداشتم، با خنده گفتم -تو چرا انقدر خودتو لخت کردی؟ خب یدفعه

لخت میومدی دیگه

سارا ابروهاشو انداخت بالا و از تکونی که بخودش داد فهمیدم چقدر عصبی ه.

باربند که دید گیس و گیس کشیه پرید وسط و گفت

-خانوما نظرتون با یه رقص توپ سه نفره چیه؟

سارا با عشوه زودتر از من جواب داد

-شما دوتا برید برقصی د من منتظر بنیا مین جونم

لعبت رمند ه

میخواستم با مشت پیام تو صورتش که بن یام ین همراه یه لیوان نوشیدنی سبز رنگ اومد.

با صورتی اویزون زل زدم به نوشیدنی تو دستش.

بارید گف ت

-کجایی داداش؟ سه ساعته رفتی یه نوشیدنی بیاری بنیا

مین لبخندی زد و گف ت

-اره خی لی تشنه ام بود رفتم یکم ابمیوه بخورم سارا با

عشوه گف ت

-عزیزم مرسی برام نوشیدنی آوردی

دستشو دراز کرد که نوشیدنیو ازش بگیره که بنیا مین خودشو کشید عقب.

با اخم گف ت

-اینو برای خودم اوردم بدرد تو ن میخوره

بلند زدم زیر خنده و با پوزخند زل زدم به سارا که داشت منفجر میشد.

بنیا مین با دیدن من گف ت

-سلام خانم داوری خوش اومدی د

لبخندی زدم و گف ت م

-ممنون مچک ر

بارید گف ت

-سوگند چیزی م یخوری؟ نوشیدنی، فینگر فود، میوه های استوایی، سالاد سزار..

با اینکه نصف چیزایی که گفتو نمیشناختم ولی ال کی کلاس گذاشتمو گفتم

لعبت رمند ه

-نه ممنون فعلا ميل ندارم

سارا پريد وسط و گف ت

-بچه ها نظرتون چيه جفت جفت بريم برق صبيم؟ سوگند و باريد باهم...

بنيا مين خواست چ يزي بگه كه باريد پريد وسط

-او هوم منم موافقم

بعدم دستشو آورد سمتو گف ت

-افتخار ميدى سوگند خانوم

با ترديد نگاهى به دستش كردم، سرمو اوردم بالا و به بنيا مين كه داشت با پوزخند به دست باريد نگاه ميكرد نگاه كردم.

خودمو كشيدم عقب و گفتم

-نه من ترجيح ميدم فعلا نرقصم

باريد با تعجب نگاهم كرد و دستشو اروم ك شيد عقب.

سارا خودشو چسبوند به بنيام ين و گف ت

-عز يزم الان ميگم اهنگو عوض كنن، منم ميرم لباسمو عوض كنم يه تيپ خوشگل بزنم ب يام. براى رقص دونفرمون لباس مخصوص خريدم

بعدم بدون اينكه منتظر جواب بقيه باشه سريع جمع رو ترك كرد.

نگاهى به بنيام ين كردم كه كلافه نوشيدنيش و ميخورد، اصلا نم يفهم يدم سارا چرا انقدر خودشو ميچسبوند مثل ادامس.

با شونه هاى افتاده منم جمع رو ترك كردم و رفتم نشستم روى صندلى.

فقط ميخواستم رقص اون دوتا رو نگاه كنم، ميخواستم ببينم بنيام ين با برق صيدن با سارا لذت ميره يا نه.

بارید رو از دور دیدم که داشت میومد سمت من، نمیدونم چرا این دوتا داداش انقدر باهم فرق داشتن .

یکیش بامزه و مهربون یکی ش خشک و مغرور! کاش بن یامینم مثل بارید مهربون بود.

بارید اومد کنارم نشست و یه سیب از روی میز برداشت و پرت کرد ب\*غلم .

با خنده گفت

-یچ یز بخور دیگه توام ضعف میک نی ا

لبخند مصنوعی تحویلش دادم و به سیب گاز کوچ یکی زدم. اما همه ی نگاهم به سکو بود.

نمیدونم چرا این بن یام اینقدر برام مهم شده بود، با اینکه حرفاش به دلم نمیشست اما ی ه مسافرت دو روزه کافی بود تا تمام هوش امواز بین ببره.

بالاخره بعد کل ی انتظار و تحمل کردن چرتو پرتای بارید خواننده با ه یجان گفت

-یه اهنگ درخواستی داریم از سارا خانوم، لطفا همه برن بش ین ن بعدم

بلند گفت

-سارا خانوم و پسر عمه اشون تشریف ب یارن وسط

با گفتن این حرف همه رفتن رو صند لیاشون نشستن و منتظر چشم دوختن به سکوی خالی.

بنیا مین که دید همه ی چشمها روش زومه با تردید رفت روی سکو و ایستاد.

توروخدا برگرد برو سرجات، توروخدا نرقص باهاش اون ل یاقت تورو نداره.

سارا که اومد تو همزمان همه دستو جیغ و کل کشیدن.

بابای سارا هم از دور نظاره گر بود و با لبخند پیروزمندانه ای نگاهش میکرد. اصلا از غیرتش خوشم نیومد، بخاطر یه پسر و پول ب بین چه دخترشو انداخته جلو.

انقدری جلوم شلوغ بود که من فقط کله ی سارا رو میدیدم. وق تی اومد رو به روی ب نیامین وایستاد تازه لباساشو تونستم ببینم.

عه! این لباسش چقدر برام اشناس!! دامن قرمز گل گلی و نیم تنه سبز!! هندونه؟ نه بابا هندونه چیه کلی به مغزم فشار

اوردم تا ببینم لباسشو کجا دیدم یهو با دیدن کت و شلوار خاکستری ب نیامین که تا به الان متوجه اش نبودم تازه

فهمیدم اینارو تو خوابم دیده بودم. همون گوجه فرنگی خودمون

نیم نگاهی به بارید انداختم که زل زده بود به اون دوتا، نگاهی هم به بنیا مین انداختم که با غرور به سارا نگاه م یکرد،  
یدفع ه یاد اون جملش افتادم که میگفت من حاملم.

ناخودآگاه بلند زدم زیر خنده، یه درصد فکر کن بن یامین با اون اخمش تو شکمش نی نی باشه، ویارم داشته باشه و دلش  
مدام لواشک و شیرینی بخواد.

بارید با تعجب گفت

-سوگند! راجب بنیا می ن این حرفا چیه میزن ی

خندمو خوردم و با چشای قمبر شده زل زدم به بارید. ای خدا من باز بلند فکر کردم.

زل زدم به چشای بارید که یاد اون لحظه که با لباسای سارا م یرقصی د افتادم.

خدایا چرا من نمیتونم خندمو کنترل کنم، بدون در نظر گرفتن اخم بارید بلندتر زدم زیر خنده. انقدر خندم شدید بود  
که چندبار زدم رو میز.

بارید چندبار با عصبانیت گفت ساکت شم ولی نمیشد که!

خدایا کرم تو قربون ای ن چه خواباییه من م ببینم!

بالاخره بعد کل ی خندیدن و چشم غره های بارید خودمو جمع کردم و زل زدم به سارا و ب نیامین که فکر کنم خی لی  
وقت بود داشتن میرق صیدن.

اولش توقع داشتم مثل تو فیلما بچسبن به هم و تانگو برقصن ول

داشت با حرص م یرقصید دست م یزد.

پوزخندی حوالی سارا کردم و گاز گنده ای به سیب زدم، دم بنیا مین گرم دلم خنک شد.

سارا با اون دامن گل قرمزیش کلی م یچرخید و تمام دار و ندارشو م یریخت ب یرون.

نمیدونم از عمد م یکرد یا نه اما بن یامین هیچ عکس العملی نشون ن میداد.

بالاخره سارا خسته شد و رفت جلو و دست ب نیامینو بزور گرفت و دور خودش پ یچوند.

انقدر این حرکت ناگهانی بود که خواستم پاشم یدست بزمنش دختره ی ادامس موزی.

سارا تو بدنش قر میداد و حسابی چشم تو چشمش شده بود.

انقدر ی اعصابم خورد بود که میخواستم بالا ب یارم.

سیبو که تا اون لحظه با ولع م یخوردمش و پرت کردم اونور و با حرص ناخونامو جویدم.

سارا برای بن یامین عشوه میومد و بعضی اوقاتم دستاشو میزاشت رو شونه ی بن یامین که ب ن یامین خودشو م

یکشید عقب.

اما تنها چیزی که خیل ی حرصم میداد نگاه ه ای خیره ی بنیا مین به سارا بود، یع نی همو دوست دارن ؟

-میگم بنظرت اینا بازم باهم اشقی م یکنن ؟

خدا این باریدو از روی کره زمین محو کنه من نفس بکشم فقط، با خشم برگشتم سمتش و با حرص گفتم

-اره میرسن، اصلا چرا نرسن ؟ خوشبخت شن اله ی بارید با

تعجب گف ت



-تورقص معمولیو بلد نیستی بعد م یخوای خارجی برق صی ؟ با خنده

گفتم

-نه بابا فقط دلم هوس اهنگ خارجی کرده بود همین منو چه به خارجی رق صیدن با تموم شدن

حرفم برقا خاموش شد و فقط چندتا نور رنگی رومون زوم بود.

بارید که حسابی از ترس عرق کرده بودو داد میزد ه یچی بلد نیست، منم خودمو الکی میزدم به خنگی.

بالاخره اهنگ پلی شد، خب بهتره دیگه باریدوبی خیال شم تا حواسمو پرت نکنه.

رومو از بارید گرفتم و برگشتم سمت جمعیت.

اهنگ جنیفر لویز بود که اولش اروم شروع م میشد، منم مثل خود اهنگ اروم رق صیدم و با کمرم رقص ماهی رفتم،

همه برام دست میزدن و کل م یکشیدن.

ای سهیل کجایی ب بین ی خواهرتو، اگه س هیل منو میدید الان تو این وضعیت... ه یچی ولش کن.

یهو اهنگ شدت گرفت و منم سریع زدم تو خط شافل.

جوری که همه بلند سوت زدن و سیریاشونم بلند میگفتن ماشالل، ایول، همینه...

دنده عقب مایکل جکسون و شیشه و خلاصه همه چی، جوری شده بودم نقل جمع که بارید دید خیت شده و

رفته بود قاطی جمع و برام سوت م یزد.

دستامو به طرفین باز کردم و سرمو چرخونم سمت راستم که قشنگ نقطه مقابلش تو دید بنیا مین بود، پوزخندی

به بنیا مین که با اخم ریزی نگاهم میکردم زدم و یه سر موج مکرزی کیو از دست راست شروع کردم با دست چپ

تمومش کردم که قشنگ در مقابل نگاه های خشمگین سارا بود.



لعبت رمنده

حتی خواننده هم اون لحظه تشویقم میکرد، کاش میشد سوگم میدید چه کف کردن جمع.

بالاخره بعد کل ی دامبولو دیمبول اهنگ خار جی تموم شد و زد رو اهنگ ایرانی.

اخه دیوونه ات اموزدی دلمو بردی دمت گرم زده به

سرم تورو بیرم شمالو برنگردم

دیگه وقت رقص ایرونی بود، با اینکه تو برنامه نبود ایرونی برقص ولی با انرژی شروع کردم رقصیدن، اون لحظه بارید و چند نفر دیگه ام اضافه شدن با انرژی رقصیدن.

بارید باهام م رقصید و هرازگاهی زیر گوشم تهدیدم میکرد که چرا بهش دروغ گفتم.

بالاخره انقدر رقصیدم که دیگه نفس کم اوردم، رفتم سمت صندلی و روش نشستم و به بارید که میرقصید نگاه کردم.

یکم شیری برداشتم و شروع کردم خوردن، خدای فشارم افتاده بود از بس رقصیدم.

مثل شتر داشتم میجویدم و ادای فودبلاگرهارو درمیاوردم که یهو چشمم خورد به چشم بن یامین.

یا ابرفض این کی اومد بالا سر من؟

با چشمای قرمز شده که بخاطر خشم بود زده بود بهم و منتظر فرصت بود تا صد و یک ی چیز بارم کنه.

شیرینی قورت دادمو گفتم

-بله بفرم

چشماشو بست و با عصبانیت گفت

-عروسی عمته نه؟

باب یخی یالی گفتم

-از چی حرف میزنید؟

لعبت رمنده

سریع صندلیو کنارمو کشید عقب و نشست روش. سرشو آورد جلو و چشم تو چشم گفت

-خجالت نم یکشی بین اینهمه پسر خارجی م یرقصی؟

دستمو دراز کردم یه موز برداشتم. شلوارشو کشیدم پا یینو گفت م

-خب که چی؟ چرا مگسی شدید حالا؟

سریع خیز برداشت و با عصبانیت موزو از دستم قاپید و پرت کرد اونور.

با اخم گفت

م -چتونه؟

-بعنوان مدل شرکت من حق نداری بری میون چهل تا مرد برقصی

پوزخندی از سر حرص زدمو گفتم

-ببخشیددد!!!

-همینکه گفتم

-اونوقت شما خودتون با اون دختره سارا که قیافش شبیه نیم رخه فیثاغورثه چرا رقصیدید؟ اونم اونجور شدید

ف یس توفی س

-اون بتو مربوط نیست تیکه

دادم به صندلی و گفتم

-پس رقص منم به شما مربوط نیست

از لای دندوناش غری د

-ب بین سوگند. ...

رمنده

همون لحظه این بارید چوب شور پرید وسط، اه اه انقدر بدم میاد س یریش بازی در میار ه با خنده ی

همیشگی ی ش گف ت -چتونه شما دوتا زدید بهم ؟

بنیا مین حرفی نزد و فقط با حرص پاهاشو کوبوند زم ین. من نمیدونم به این چه رب طی داره انقدر حرص م یخوره

برای اینکه بحثو عوض کنم گفتم

-بارید تو خجالت نم یکنی

بارید با تعجب گف ت

-من ؟ چرا ؟

-د اخه مردم انقدر نیشش باز میشه مثل زنا؟ بابا مرد باس جذبه داشته باشه، اخمو باشه تخس و مغرور باشه من از

این مدل پسرا خوشم م یا د بارید با حالت مشکوکی به ب نیامین گف ت -داداش اینا همه ویژگی های توهه ها

بنیا مین یجور قرمز شده بود قشنگ معلوم بود بارید افتض سوتی د اد.

باریدم پررررررر بروی خودش نیارود و قشنگ وسط میزو قهوه کردو یه شر راه انداخت و رفت.

بنیا مینم که دید اوضاع خرابه و عزرائ یل داره از پشت براش دست تکون میده گذاشت رفت.

تا از جاش بلند شد چشمم خورد به شکمش، نمیگم شکمش گنده بود ولی وقت ی یاد مکالمه خوابم که میگفت حاملم م یفتاد م نمیتونستم خودمو نگه دارم.

الان حساب کن ب نیام ین اروم راه بره تو جمع بگه بچم م یفته یوقت.

اروم زدم زیر خنده و با حسرت به کیک شکلاتی سه طبقه نگاه کرد م

چرا این سارا قر و فراشو تموم ن میکنه کیک بده بخوریم؟ اصلا رخ ک یکو ببین، ادم می بینه دلش میخواد شیرجه بزنه رو کیک.

بالاخره قر قرو خانوم قراشو تموم کرد و رفت بالای سر کیک. انقدر رو اون صندلی نشسته بودم که زخم بستر گرفتم.

از جام پاشدم و رفتم سمت سکو، حداقل اونجا یکم سارا رو مسخره میکردیم حوصلمون سر نمیرفت.

دم اسبیمو محکم تر کردم با قدم های بلند رفتم سمت سک و.

از بین چندتا پسر رد شدم دو تا هم ت یکه ی خفن شنیدم از شون اما بی تفاوت از جلوشون رد شدم.

بنیا مین روی سکو و ایستاده بود و با دیدن من که داشتم سمتش میرفتم اخم غلی ظی کرد.

خب مرض، چته هی اخم میک نی؟

چشم غره ای بهش رفتم و به راهم ادامه دادم، همونجور م یرفتم که حس کردم ی کی دستشو کشید رو بدنم.

این یارو چه غل طی کرد الان؟ کدوم الاغی جرات کرد دست بزنه بمن؟

با اخم برگشتم سمت عقب، یه پسر لاغر مرد نی با تیشرت زرد و شلوار لش سرشو برگردونده بود سمتم و با نیشخند نگام م یکرد و لباسو برام غنچه م یکرد.

کفشمو دربیارم بکنم تو حلقش؟ یا شصت پامو فروکنم تو دماغش؟ نه نه

سوگند اروم باش، نباید جوری باهات دربیف تی که همه بفهمن.

بنابراین لبخند مصنوعی زدم و رفتم رو به روش و ایستادم.

اونم با دیدن من ذوق مرگ شد و نیششو تا بنا گوش باز کرد.

با همون نیش باز گفت -

سلام محمد خردادیان ه من

لبخند مرموزی زدم و گفتم

-سلام

لعبت رمنده

لبخند چندش اوری زد و خودشو ک شید جلوتر.

-افتخار اشنایی با کیو دارم خانوم کوچولو؟

سرمو چرخوندم و بلند زدم زی رخنده. زوم شدم تو صورتش و با لبخند گشاد خیره شدم بهش.

اونم با لبخند منتظر نگاهم میکرد و پیش خودش فکر میکرد امشب از سینگلی و بدبختی درمیاد.

نگاه خ بیثانه ای به پاهاش کردم.

قولنج انگشتمو شکوندم و با جدیت گفتم

-افتخار اشنایی با اینو داری

و با یه حرکت ناگهان ی محکم کوبوندم به هستی اش.

بعدم با دستام شونه اشو به سمت عقب هول دادم که بخاطر تعادل از دست رفتش افتاد زمین.

صورتش سرخه سرخ شده بود و دهنشم نیمه باز بودو مثل مرغ بال بال میزد.

همه ادمایی که اون اطراف بودن دویدن سمتش و سعی کردن بلندش کنن اما انقدر حالش بد بود که اصلا حرف

نمیتونست بزن ه

پوزخندی حواله اش کردموبی توجه به ازدهام جمعیت و نگاه های سنگین بقیه رفتم روی سکو کنار سارا و بارید و بنیا

مین.

سارا با نگرانی زل زده بود به اون نقطه و گفت

-اونجا چخبیره؟ چرا اینهمه ادم جمع شده؟ بارید

با نگرانی گفت -بزار برم ببینم چخبیره

بارید خواست بره که دست ب نیامین روی شونه اش نشست

لعبت رمند ه

بارید برگشت سمتش و با تعجب سرتا پاشو نگاه کرد.

بنیا مین با ب یخیالی گف ت

-بهتره هی چی نگید تا شر بخواب ه

بعدم برگشت سمت سارا و گف ت -

سریعتر کیک و ببر بره من خستم

نگاهش یهو افتاد تو صورتتم، نگاهی که پر از خشم بود، دلیلشم خودش میدونست ما که نمیدونس تیم.

با پررویی زل زدم بهش و یه تای ابرومو انداختم بالا .

بنیا مین سرشو به نشونه تاسف تکون داد و روشو ازم گرفت.

خب زهرمار، از صبح معلوم نیست چشمه. بزمن با کله بره توک یک.

سارا سرشو تکون داد و به خواننده گف ت

-یه اهنگ شاد بخون میخوام ک یکو ببرم

با ه یجان رفتم کنار ک یک و ایستادم و مثل سیریش ها خودمو قاطی کسای ی کردم که اصلا نمیشناختم.

یه عالمه ادم دورتا دور سارا و ایستاده بودن و دایره تشکیل داده بودن و دست میزدن.

منم قاطی همین دایره بودم و درست کنار ک یک بودم و فقط زل زده بودم به کیک، شکلات ی بود و روشم پر

توت فرنگی و خامه.

همینجور زل زده بودم به کیک که حس کردم یکی بالا سرم و ایستاد ه و زل زده بمن.

سرمو اوردم بالا و با دیدن بنیامین دهنم که از دیدن کیک باز مونده بود بسته شد.

بنیا مین با اخم ریزی زل زده بود بمن و هی چشاشو سرتا سر بدنم میچرخوند.

با اخم گفتم

-چیه از وقتی اومدم اینجا اونجور زل زدی بمن؟ سرشو

اورد جلو و با حالت وحشتناکی گفت

-به هدفت رسیدی؟

-کدوم هدف؟

-اینکه خودتو بزاری به نمایش و برقصی، پسرا جذب شدن نه؟ با چشمای

گرد شده زل زدم بهش و گفتم

-یعنی چی؟ چرا برای خودت حرف در میاری؟ کی با یه رقص جذب میشه؟ پوزخندی

زد و گفت

-پس اینا عمه هامن زل زدن به ت

با تعجب پی نگاهشو گرفتم و چشمم خورد به یه گله پسر که رو به روی ما وایستاده بودن و همشون هم زل زده بودن بمن، بعضیاشونم با انگشت به بیرون اشاره میکردن، یعنی مثلاً بیا بریم بیرون. زیر لب برو بابایی بهشون گفتم و زل زدم به ب نیامین.

-خب که چی؟ پسرن دیگه دختر خوشگل دیدن نگاه میکنن

-عه؟ فقط نگاه میکنن؟ پس بخاطر فقط یه نگاه زدی هستیه طرفو نابود کردی؟

صدای دست و جیغ و هورای بقیه نشون داد که سارا میخواد ک یکو بیره، سارا تا کمر خم شده بود رو کیک و شمعا رو فوت میکرد.

دستمو زدم به کمرمو گفتم

-تو چرا انقدر پیگ یرم نی؟ اصلاً من رقصیدم یا یکی و کتک زدم یا بق یه نگاهم میکنن بتوجه ربطی داره هان؟؟ تو

رفتی بغ\*ل سارا قر و فر دادی مگه من چیزی گفتم؟ صدای خواننده که میگفت ک یکو ببر زود باش تو سالن پر شده بود.

-ب بين با من اونجور حرف نزننا من اگه چ يزي ميگم بخاطر خودته بدبخ ت سارا

چاقورو گرفت دستش و اونورو هوا تكون داد و يكمم قردا د.

پوزخند صدا داري زدمو گفتم -مگه

بخاطر من انجام نميدي ؟

-خ ب

-پس بخاطر من لطفا خفه شو و دخالت نك ن

با صورت قرمز كه از عصبانيت داشت كبود ميشد زل زد بهم.

خودمم كرك و پرم از اينكه هم چين حرفي زدم ريخته بود، ن ميدونم چرا بعضي وقتا جوگير م يشدم.

سارا چاقورو تو كيك فرو كرد و برشي بهش داد.

بنيا مين چشاشو بست و گف ت

-چي گف تي ؟ با

پرروي گفتم -

همين كه ش نيدي

-چي گف تي؟؟ من خفه شم؟

-بله تو خفه ش و

همه بلند كف ميزدن و ميگفتن ما كيك ميخوام ما كيك ميخوام، اگه بنيامين نبود منم همراهيشون ميكردم چون

خدائي دلم كيك ميخواست.

بنيا مين سرشو آورد جلو و گف ت



لعبت رمنده

-ب بین یکار نکن اون رویه من بالا ب یادا

-بالا بیاد ببینم م یخوای چیکارک نی؟

-خانم داوری احترام خودتونو نگهدارید دارم با لحن مودبانه باهاتون صحبت میکنم.

دستموزدم به کمرمو و اداشو دراورد م

-با لحن مودبانه صحبت میکنم... بروبابا تو آگه احترام حالیت بود که اونجور ب\*غل اون دختره قرنمیدادی

سارا نیمنگاهی به منو بنیامین انداخت و فکرکنم تا حدودی متوجه بحثمون شد.

پوزخندی زد و گفت

-داری از حسادت میترکی

بلند خندیدم و گفتم -

بروبابا خر عمم نیستی

عصبی کف دستاشو گذاشت روی شونه هام و گفت

-درست حرف بزن من....

نمیدونم چیشد فقط فهمیدم فشار دستای بن یامین روی شونه ام زیاد بود و باعث شد تعادلم بریزه بهم.

فقط اونجاشو یادم بود که بین زمینو اسمون معلق بودم و سارا دهنشو اندازه ی تمساح باز کرد و جیغ کشید.

چشمامو که از ترس بسته بودم اروم باز کردم. سکوتی که تو جمع فراگیر بود بدجور اذیت م میکرد.

من، سوگند داوری، فرزند عبدالل داوری، با این هیکل گنده افتادم روی یک مردم. گند زدم به همه چی.

اون لحظه از بین هزارتا ادم فقط چشمام بن یامینو میدید که با ترس زل زده بود بهم.

یه پلک زدم که باعث شدت یکه ای بزرگ از خامه بیفته زمین.

دستامو که کلا فرو رفته بود تو کیک رو اوردم بالا و با ترس نگاهی به سارا انداختم که بدون هیچ علائمی زل زده بود بمن.

بارید سریع اومد جلو و جلوم زانو زد.

با ترس گفت -

حالت خوبه ؟ بریده

بریده گفت م

-من فقط یه بشقاب کیک میخواستم نه همشو بنیا

مین سراس یمه خودشو رسوند سمتم و گفت

-سوگند بلندشو همه دارن نگات میکنن

همون لحظه انگار سارا تازه دو هزاریش افتاد، با خشم خودشو پرت کرد روم و با یه حرکت ناگهانی موهامو کشید و داد زد

-دختره ی بیشوره کنه ی بدردنخور گند زدی به مراسم

انقدر تر سیده بودم که حتی نتونستم مقاومت کنم، واقعا خودمم خجالت ک شیده بودم، درست مثل بچه ای که گندکاری کرده بود و از تنبیه خانواده اش میترسید.

بنیا مین خیز برداشت و سارا رو ازم دور کرد و داد زد

-سارا بس کن اینکارا چیه؟ یه کیک بوده دیگه من اشنا دارم ه مین الان برات یه ک یک بزرگ میفرسته سارا ب نیامینو با

حرص پس زد و روبه من گفت

-ب بین سوگند جون تا الان اگه سکوت کردم فقط بخاطر اینکه نخواستم ابروتو بریزم زم ین، اخه دختره ی کنه کی تورو

دعوت کرد که اومدی اینجا؟ دو روزم ن یست اومدی تو اون شرکت بعد خودتو کارکن اونجا میدونی ؟ بنیا مین داد زد -

سارا بس کن

-بن يامين ساكت شو، بزار حرفمو بزمن اين دختره يه ماهم نيست اومده تو شركت ما گند زده به همه چي، انقدر حقه باز و كثيفه كه ح تي تورو هم رام كرد بنيا مين فر ياد زد

-سارا!!!

سارا زل زد بمن و گف ت

په قلم: نيلوفر دلسريان  
niceroman.ir

-انقدر ك ثيف و رزلي كه ح تي ب نيام ينم رام كر دي، منو ول كرد با تويه غريبه رفت مسافرت، با من ميرقصيد فقط چشمش بتو بود.

با بغض زل زدم به سارا، چه فكريابي راجب من كرده بود؟ من ب نيام ين و رام كرده بودم؟ حقه باز بودم؟ بنيا مين

سريع كتف سارا رو ك شيد و گف ت -سارا يكم ديگه حرف بزني ميزنم تو دهن ت

با خجالت نگاهي به ادمايي كردم كه به چشم يه ادم كثيف نگاه م يكردن، اون لحظه فقط گرمي اشكارو تو صورتم حس ميكردم.

بي توجه به نگاه بقيه خودمو بزور از ك يكا ك شيدم ب يرون و رفتم سمت سارا و ب نيامين، با بغض زل زدم بهش و گف ت م

-اينهمه تهمت فقط بخاطر يه كيك؟

پوزخندي زدمو گف ت م

-اخرت خودتو خراب كردي فقط بخاطر يه پسر؟ سر

تاسفي تكون دادمو اشكامو پاك كردم .

باريد اومد رو به روم و با نگراني گف ت

-سوگند تورو خدا ناراحت نشو سارا بخاطر بهم خوردن مراسم عصبانيه ه مي ن بنيا مين سارا

رو هول داد عقب و اومد رو به روم وايستاد و خطاب به بقيه داد زد

هی چی بین منو خانم داوری نیست، سوتفاهم پیش اومده سارا

باباشو که بزور ننگه اش داشته بود هول داد اونور و داد زد

-چه سوتفاه می هان؟ چه سوتفاهمی؟ شما سه شب باهم بودید ننگید که جدا از هم خوابی دید که اصلا به

سوگندن میخوره انقدر مومن باشه

-چه زری زدی؟

با تعجب همه برگشتن سمت صدا، صدایی خیلی دور بود.

با گریه زل زدم به صاحب صدا، همه ی مردم کنار رفتن و صاحب صدا کاملا در معرض دید قرار گرفت.

شلوار شیش جیب مشکی و سویشرت بافت طوسی رنگی که به س فیدی میزد، دستاش از حرص مشت شده بود و حسابی خون توش جمع شده بود و انگشتاش قرمز قرمز بود.

سرمو اوردم بالا و بادیدن سهیل دهنم خشک شد.

وای خدای من! این اینجا چیکار میکنه؟ ادرس اینجارو از کجا پیدا کرده؟ با چشمایی که از

خشم پر خون بود نیم نگاهیمند انداخت و روبه سارا گفت

-سوگند سه شب با ای ن مردت یکه مسافرت بود؟ بنیا

مین با نگرانی زل زد بمن. با تعجب گفت -تو که گفتی

خانوام میدونن و مشکلی ندارن

سهیل خیز برداشت سمت بنیا مین و محکم کوبوند تو دهنش که باعث شد از ترس جیغ بلندی بکشم.

سهیل نعره زد

-مردت یکه ی اشغال خواهر منو کجا بردی هان؟ چه غلطی کردی باهاش؟

بنیا مین سرشو آورد بالا و با بی تفاوتی زل زد به سهیل. با همون لحنش که برعکس من پر از بیخیالی بود گفت

لعبت رمند ه

- شما دارید راجب من و خواهرتون اشتباه فکر م یکنی د

سهیل پوزخندی زد و یهو یورش برداشت و حمله ور شد سمت من.

منم خودمو انداختم ز مین و با دستام روی صورتتم سپر گرفتم.

اون لحظه فقط صداهای گوش خراش بارید و چند نفر دیگه رو میش ندیم که سعی م یکردن جلوی سهیلو بگ یرن و ارومش کنن.

سهیل نعره زد

- سوگند میکشمت، بخدا میکشمت. با این مردتیکه رف تی مسافرت بعد بمن میگی با چندتا زن و یه پیرمرد میریم؟ نکنه اون ری یس پ یر و خرفتت همین بچه خوشگله هان؟ چه گو\*هی میخوردی اونجا با این پسره؟

اون لحظه فقط بلند هق هق میزدم. مه ین هم پشت سرم نشسته بود و کتفمو میمالید و سعی میکرد ارومم کنه.

خدایا این چه بلایی بود سرم اومد؟ بازم این سوتفاهم تقص یر بنیا م ین بود. اشکامو محکم پاک کردم و از ترس پاهامو تو شکمم جمع کردم. خدا م یدونست برم خونه قراره چه کتکی بخورم.

سهیل همونطور نعره میزد و سعی میکرد خودشو از حصار بقیه ب یرون بکشه و حمله کنه سمت من.

همون لحظه ب نیامین عصبی شد و با قدم ه ای بلند رفت رو به روی سهیل و ایستاد. داد زد

- برید کنار ب بینم میخواد چه غلطی کنه مث لا

بارید گف ت

- داداش بی خیال شو این یارو قاطیه ه ا

سهیل خیز برداشت سمت بنیا مین که اگه ب قیه جلوشو نمیگرفتن معلوم نبود چه بلایی سرش میاورد.

داد زد

- خفه شو خفه شو دهنتو بین د

-تو دهن تو ببند، آگه تو اون مغزت یچ یزی بود باید م یفه میدی که سر حرف یه ادم بیشعور) اشاره به سارا( اینطور با خواهرت رفتار نک ن ی

سارا که تا اون لحظه با نیشخند به بازی که راه انداخته بود نگاه میکرد، عص بی شد و اومد جلو و گفت -من بیشعورم ؟

بنیا مین داد زد

-اره تو بیشعوری، تو بیشعوری که به یه دختر پاک و معصوم مثل سوگند تهمت م یزنی، اون هرچیه مثل تو کثیف نیست

بی توجه به نگاه های تحق یرامیز سارا و پرخشم بابای سارا رو به سهیل گفت

-خواهرتون بهتر از اونه که فکرشو م یکنید، من آگه باهاش مسافرت رفتم چون مجبور بودم، خواهر شما ح تی اولش جرات نم یکرد بمن تو بگه. سوگند از خواهر نداشته ی منم پاک تره، شما یبارم بخاطر همین ذهن مریضتون سوگندو مواخذه کردی د و من سکوت کردم، اما اینبار سکوت نم یکنم فهمیدید ؟ بعدم اومد جلو و یقه ی سهیلو گرفت و از لای دندوناش غری د

-بفهم دست روش دراز کردی یا از گل نازک تر گفتی ادمامو میفرستم نفله ات کنن فه می دی؟

سهیل جوری ترسیده بود که لال شده بود، خودشو از میون ب قیه کشید ب یرون و سویشرتشو مرتب کرد.

با غ یض به ب نیامین نگاه کرد و رو به سارا با تهدید گفت

-میکشمت صبرک ن

سارا نگاهشو از سهیل گرفت و به سمت در خروجی حرکت کرد.

سهیل اومد بالای سرم و ایستاد و با خشم نگام کرد.

اب دهنمو قورت دادمو با بغض گفت م -

بخدا من ه یچکاری ن میکنم داداش

سهیل دستشو سمتم دراز کرد و گفت

-میدونم فقط پاشو بریم خونه تو جات بین این ادمای کثیف نیست

با تعجب و تردید نگاهی به دست س هیل و چشمایی که حالا دیگه رنگ اطمینان بخودش گرفته بود انداختم.

دستمو گذاشتم روی دستای سهیل و اروم از جام پاشدم، سهیل دستمو کشید و منو همراه خودش به سمت در خروجی برد.

سرمو برگردوندم و از ب بین نگاه های تحقیرآمیز و تعجب برانگیز بقیه چشمم افتاد به بنیامین، بنیامینی که دیگه پوزخند نمیزد، اخم نمیکرد و با سردی نگام نمیکرد.

لبخند آرامش بخشی رو لبش داشت اما چشماش غم بزرگی داشت.

لبخند تلخی بهش زد و سرمو به نشونه تشکر براش تکون دادم، برای مردی که ابرومو بی ن کلی ادم جمع کرد و برای اولین بار کاری کرد که برادرم بهم اعتماد کنه. ..

\*\*\*\*\*

\*\*\* راوی :

نگاهی به عکس رو به روش انداخت، خیالی وقت بود دیگه خنده های پدرش هم توی عکس خوشحالش نمیکرد، خودش هم نمیدونست اتفاق افتاده.

نگاهشو از عکس گرفت و زل زد به در اتاقش، امروز هم با خودش برای چندمین بار مرور کرد که اگه اون تولد کذایی اتفاق نمیفتاد الان اون دختره ی چموش با اون پوزخند و نگاه های پرغرورش در رو باز میکرده و اون برای چندمین بار بهش هشدار میداد که دست از پا خطا نکنه.

نفسشو پر صدا بیرون داد، فکرش بدون هیچ دلیل قانع کننده ای درگیر بود، درگیر اون دختره. اسمش چی بود؟ سوگند.. سوگند داوری

یک ماه بود کارش شده بود فکر، فکر و فکر و فکر.

درست مثل یک ماهی که اون دختر حضور داشت، هیچوقت فکر نمیکرد ی نفر بود و نبودش فکرشو بهم میریزه، چون اون فقط یه دختر بود ه می ن!

با باز شدن در و نمایان شدن چهره بارید از فکر خارج شد و به اجبار لبخندی به بارید زد.

باربد مثل همیشه با روی باز روی صندلی نشست ، یادش میومد که سوگند از این ت یریب باربد خوشش نمیومد.

باربد گف ت

-داداش نمیدونی چه حسی دارم وقتی دارم برای دومین بار شراکت شرکت های بزرگو تو شرکتمون میبینم

بلند خندید و گف ت

-بخدا خسته شدم از بس تو اینترنت اسم شرکتمونو دیدم خدا این دختره رو خ یر بد ه بنیا مین ت

یکه اشو به صندلی داد و با صدای خسته ای گف ت

-کدوم دختره ؟

-مائده دیگه

خیلی سرد و خشک گف ت

-خدا برای خانواده اش نگه اش داره باربد

با تعجب گف ت

-همین؟ بابا دختره خداااااست، انقدر خوشگلو تو دل بروهه که نگو همین چ یزاشه که باعث شده منو تو شراکتمونو با

یه شرکت دیگ امضا م یکنی م سریع نیششو جمع کردو گف ت

-البته که به سوگند نم یرسه اما خب بازم پیشرفت پیشرفته دیگه؛ چه فرقی داره چجوری و توسط چه کسی باشه مگه

نه؟ منکه خی لی خوشحالم مائده شده مدل جدیدم بنیا مین لبخند مصنوعی زد و گف ت

-او هو م

باربد دستاشو بهم مال ید و گف ت

-نمیدونی وق تی مامان فهمید تو روز به روز داری پیشرفت میکنی چه کی فی کرد بنیا مین

کلافه گف ت



لعبت رمند ه

-خی لی خب حرفاتو ز دی بهتره بری دیگه باربد

با قیافه ی دره می گف ت -هنوزم از دست

مامان دلخوری ؟

-دلخور؟ نه اون فقط صلاح ماروم یخواد

-من که صلاحی تو ای ن کارن می بینم روز به روز داری ضعیف تر و لاغرتر میشی

لبخند تلخی زد و گف ت

-من مهم نیستم، من فقط نگران قلب مامانم همی ن

-اخه به چه قیمت ی

-من فقط میخوام مامان شاد باشه ه می ن باربد

با حرص گف ت

-ازدواج با یه بی سر و پا و ک سی که ازش متنفری شد شادی مامان؟ اخه به چه قیمت ی

باربد خودشو کشید جلو و خی لی جدی زل زد به بنیا مین ، دیگه اثری از خنده و شوخی نبود، کاملاً جدیه جدی بود.

-ب بین ب نیام مین مامان اگ بفهمه تو با ازدواج با سارا را ضی نیس تی بخدا همه چیو بهم میزنه، همونجور که خودش

همه چیو ردیف کرده. اون فکر م یکنه تو سارا رو دوست داری، فقط کافیه بهش ثابت کنی که سارا اون چیزی نیست

که مامان فکر م یکن ه

بنیا مین خودکارشو تو انگشتش چرخوند و گف ت -دیگه

اهمیتی نداره منو سارا هفته بعد عقد میک نیم باربد فریاد ز

د

-اون دختره ل یاقت تورو نداره داداش ، بخدا منم اولش میخواستم شما دوتا رو مثل قدیما بهم برسونم همش میگفتم بالاخره شیطون رفته تو جلد سارا و گولش زده و حالا یه خیانتی هم این وسط رخ داده، اما از وقتی اون رفتارا و حرفای زشتو اون شب تولد ازش دیدم حالم ازش بهم میخوره ازش متنفرم

بنیا مین از روی صندلی بلند شد و از دیوارش یسه ای زل به خیابون.

-نفرت تو چ یزیو عوض نمیکنه، سارا دیگه هفته بعد زنم میشه

-ولی داداش.. ..

برگشت سمت باربد و فریاد زد

-بس کن بارب د

باربد با غم نگاهی به برادرش کرد، برادری که جلوی چشمش داشت دستی دستی نابود میشد.

سرشو تکون داد و تصمیم گرفت اونو تنها بزاره، شاید به حرفاش فکر کنه و تصمم درستو بگیره.

بنیا مین کلافه موهاشو چنگ زد و از عصبانیت نعره زد، همه چی زبهم ریخته بود، همه چیز برخلاف میلش بود.

اون لحظه فقط دلش یه معجزه میخواست.

روی صندلی نشست و سرشو بین دستاش گرفت، سارا تو این بازی موفق شد، این وسط فقط

بنیا مین و سوگند بودن که باخته بودن. اونا باز یو نباخته بودن بلکه زندگیشونو باخته بودن، راستی چه فکر زیبایی کرده

بود! تلقین اسم سوگند و ب نیامین، سوگند ب نیامین.. ..

همون لحظه در باز شد و دوباره اونو از افکارش بیرون کشید. سرشوب کلافگی آورد بالا و با دیدن قامت سارا اهی از

نهادش بلند شد.

سارا موهای شرابیشو با دستاش کنار زد و با ذوق گفت

-سلام عشق جونیه من

بنیا مین چ یزی نگفت و فقط سرشو تکون داد.

لعبت رمنده

-واا بنی! این چه وضعشه، مگه من مردم انقدر ناراحتی؟ بابا ناسلامتی هفته بعد جشن عقدمونه بعدم نشست رو

صند لی و با حالت بچگونه که بنیام ین ازش متنفر بود گفت

-نمیخوای زنتو ببری خرید؟

بنیامین چشاشو چرخوند و از داخل کمد کارتی ب یرون کشید و اونو پرت کرد سمت سارا.

-هرچقدر دلت م یخواد خرید کن

سارا با ذوق گفت

-واا ای عزیزدلم مرسی

بنیامین با تعجب نگاهی ب سارا انداخت، بیع نی بود و نبود بنیامین

براش اه میتی نداشت؟؟

با بسته شدن در عص بی مشتی به م یز کو بید و هزار بار ارزوی مرگ کرد.

\*\*\*\*\*

عینک افتابیشو تو چشمش جا به جا کرد و ن یم نگاهی به سارا که پاهاشو انداخته بود روهم و ادامس میجوید انداخت.

سرتاسفی براش تکون داد و خیره شد به جاده رو به روش؛ همون جاده ای که چهار ماه پیش با همین ماشین بنز

س ف ید رنگ توش رانندگی میکرد، اما اون کجا و این کجا. ...

سارا با ملچ مولوچ که ناشی از ادامسش بود گفت

-بنی جون کارت تو اون شرکت چقدر طول م یکشه؟

-تقریباً نیم ساعت چطور؟

لعبت رمند ه

-امیدوارم این ملاقات دیگه ملاقات اخرت باشه بنیا مین

بدون اینکه نگاهی به سارا بندازه گف ت

-چرا؟

سارا خودشو کشید سمت ب نیام ین و بازوشو سفت چسبی د

-اخه بنی جون خسته شدم از بس بخاطر قرارداد هات چهارماه صبر کرد م بنیا مین که سعی

م یکرد بازوشو از حصار دست ای سارا بکشه بیرون گف ت

-منکه با بابات طی کردم، گفتم تا قرارداد هام تموم نشه و خیالم راحت نشه از عقد خبری نیست ت

سارا خنده ی کوتاهی کرد و گف ت

-وای عشقم میدونم که میخوای برای مراسممون فکرت ازاد باشه و فقط بمن فکر کنی، واقعا درکت میکن م

بنیا مین به طرز فکر سارا پوزخندی زد و با دستش اونواروم از خودش دور کرد.

سارا نمیدونست ب نیام ین قرارداد رو بهونه میکرد تا یجوری از اون عقد و خطبه لعن تی فرار کنه. حالا سارا یا واقعا نم یفهمید یا خودشو م یزد به نفهمیدن.

-عشق من الان میشه دقیق مشخص کنی کی کارات تموم میشه، اخه من میخوام برم پاکسازی

بنیا مین سرشو از سر کلافگی چرخوند و گف ت

-سارا توروخدا بی خیال شو، کار منم دقیق مشخص ن یست، ه مین شرکت پارسا، چهار ماه پیش اینموقع پیشش

رفتم گف دیگه همه چی تموم شده است، الان باز میگه بیا یا اون شرکت جدیده یکم مکث کرد و گف ت

-شرکت الین، چند بار بخاطرش رفتم شیراز و برگشتم؟ فریاد زد

-سارا فکرم به اندازه کافی درگیر هست تو دیگه بدترش نکن خواهشا، انقدرم اسم عقدو نیار موقعش بشه خودم میگم به ت

با دست محکم کوبوند به فرمون و به رانندگ یش ادامه داد.

سارا زیر لب ایشی گفت و بدون اینکه حرف دیگه ای بزنه از شیشه ماشین زل زد به خ یابون.

بالاخره بعد کل ی راه رفتن بن یامین جلوی شرکت بزرگ پارسا پارک کرد.

سارا با غیض از ماش ی ن پیاده شد و درو از حرص محکم بست، اصلا دلیل مقاومت و رفتارهای بنیا مینون میفه مید.

بنیا مین نگاهی به ساعتش انداخت، ه میشه منظم و حساس بود، اعتقاد داشت باید به موقع سر قرار برسه، نه یک دقیقه دیر نه یک دقیقه زود.

بدون اینکه دست سارا رو بگ یره به سمت ورودی شرکت حرکت کرد.

هنوز وارد شرکت نشده بود که آقای بهرامی دوباره با روی خندون سد راهشون قرار گرفت.

-سلام آقای فلاح، خوش اومدی د

بنیا مین خواست مثل قبل با سردی از کنارش رد بشه اما، ناخودآگاه لبخند په نی زد و گفت

-سلام آقای بهرامی، خسته نباشی د

آقای بهرامی با این رفتار ب نیامین یکم تعجب کرد اما لبخند پهنی زد و گفت

-ممنونم اقا قدم رنجه فرمودید بعدم

رو به سارا گفت -شما هم خوش

اومد ید

سارا انگشتش رو به دماغش کشید و با ناز گفت

-سلام

اقای بهرامی از فیس افاده و این دختر بدش اومد و چی نی به دماغش داد.

بنیا مین با احم ریزی به سارا که بی تفاوت وارد سالن شد انداخت.

به فکرش افتاد سوگند دقیقا تو هم یں لحظه چه رفتاری نشون داد، گرم، صمی می و خوش برخورد.

نفسشو بیرون فرستاد و همراه سارا داخل شرکت شد.

سارا عص بی گفت

-اه اه انقدر بدم میاد از این ادمای سبک رو به

بنیا مین کرد و با خشم گفت

-تو چرا انقدر به هم چ ین ادمایی رو میدی ؟

بنیا مین سر جاش ایستاد و پشت بندش سارا با تعجب از حرکت ایستاد و نگاه کرد.

بنیا مین با احم گفت

-برای هرکاری باید از تو اجازه بگ یرم ؟

سارا با تته پته گفت

-نه فقط گوشزد کردم همی ن

-گوشزد؟؟؟؟ بی اد بی و بی فرهنگی تو شد گوشزد ؟ سارا نگاهی

به اطراف انداخت و با صدای اروم گفت -باشه عزیزم اروم

باش ، یکی م یب ینه زشته ، بی ابری م

بنیا مین احم ریزی کرد و تنه ای به سارا زد و از جلوش رد شد.

سارا هم از حرص پاهاشو به زمین کوبید و دنبال ب نیام ین راه افتاد .

بنیا مین تقه ای به در زد و وارد اتاق شد، دقیقا همون ادما بودن منتها دکوراسیون اتاق عوض شده بود.

سارا هم وارد اتاق شد و به همه سلام کرد.



طیبی چندتا سوال هم از سارا پرسید که ب نیام ین متوجه نشد، یعنی براش مهم نبود که بدونه.

اون سارا رو خوب میشناخت، خوب میدونست هدفش از بگو بخند با یه بقول سوگند پیرمرد چیه، بالاخره اون ر ئیس یه شرکت بزرگتر و با موق عیت بهتر از ب نیام ین بود.

بنیا مین نفسشو داد ب یرون و با پوزخند به دستهای ط یی که روی دست های سارا بود نگاه کرد.



-موهام خراب میشه بابا ببند، تازه مژه کاشتم خوب نیست باد بخوره به ش

بنیا مین با کلافگی نگاهی بهش انداخت، این دختر واقعا داشت رو مخش راه میرفت، چقدر رو مخ بود.



بنیا مین پاشو رو پدال گذاشت و مثل همون روز گاز داد. اصلا به غرها و بهونه های سارا اهمیت نداد.

اون لحظه فقط فکرش به این بود که سوگند چقدر تو این لحظه با سارا فرق داشت، چقدر خوشحال بود و میخندید.

بنیا مین صدای ضبطو آورد پ این و گف ت

-بنظرت شام چی بخوریم؟

-اووووم، استیک با مخلفاتش چطوره؟

-نه استیک بدرد نمیخوره

-خب اسپاگتی با سس آلفرد و

بنیا مین باز هم مخالفت کرد، اون لحظه فقط دنبال یه جواب بود، اون دلش استیک و اسپاگتی و سوپ نم یخواست، دلش میخواست سارا همون غذایی رو بگه که با سوگند تو کمترین امکانات و ساده ترین جا باهاش خورده بود.

برای همین خودش پ یش قدم شد و گف ت

-نظرت با یه غذای ساده مثل سوسیس چیه؟ اونم کنار ساحل؟

برخلاف تصور بنیا مین سارا چی نی به دماغش داد و گف ت

-اه بنیا مین، این دهاتی بازیا چیه؟ این ایده های مسخره رو از کجا میاری؟ من با این ت یپ م برم کنار ساحل سوسیس بخورم؟ اووو ق

بنیا مین چشماشو از حرص بست و تنها تص میمی که اون لحظه تونست بگ یره این بود که بلیط برگشت تو اولین پرواز رو بگ یره.

سریع به هتل رسید و به محض پ یاده شدن سارا رفت داخل. دکمه اسانسور رو زد و سارا هم خودشو به اسانسور رسوند.

سارا هی دست دست میکرد تا با ب نیام ین حرف بزنه اما چنان اخمی کرده بود که جرات نم یکرد حتی نفس بکشه.

با باز شدن در اسانسور هردو از داخلش خارج شدن. بنیا مین ح تی به سارا تعارف نکرد تا بره داخل اتاق خودش سریع رفت و سارا هم با طلبکاری پشت سرش وارد اتاق شد.

بنیا مین رو کرد به سارا و گفت

-من خی لی خسته ام ، میرم رو کاناپه م یخواب م توام برو رو تخت بخواب

-یعنی می گی امشب هم مثل دیشب برم تنها بخوابم ؟

-متوجه نمیش م

سارا خودشو کشوند سمت بنیا مین صورتشو مماس با صورت اون کرد

-عزیزم ناسلام تی ما نامزدیم بنیا مین

خودشو کشید عقب و گفت

-فعلا نامزد نیستیم

-خب میشیم دیگه

-بهتر بری بخوابی شببخی ر

بعدم بدون اینکه به سارا مهلت حرف زدن بده روی کاناپه دراز کشید و تظاهر به خوابیدن کرد.

سارا پاهاشو با حرص زمین کوبید و اونشب هم مثل دیشب تنها خوابید.

از هواپیما پیاده شد و رو به سارا گفت

-تو اژانس بگ یر برو خونه، من کلی کار دارم

-چرا؟ من خستم چجور اژانس پیدا کنم ؟

-اه سارا، اعصاب منون ریز بهم برو دیگه

پاهاشو روز مین کوبی دو گفت

لعبت رمنده

-باشه بابا باشه، مواظب خودت باش عزیزم اینو گفت و

سریع به سمت تاک سی ها روانه شد.

بنیا مین دستشو به موهاش کشید و سوار ماشینش شد.

نگاهی از اینه بخودش انداخت و فکر کرد. دیگه مطمئن شده بود به کاری که میخواست انجام بده، کل شب رو بجای اینکه به عشوه های سارا توجه کنه به این موضوع فکر کرده بود.

دستشو دراز کرد و از داخل داشبورد دستبند مشکی رنگیو بیرون کشید که روش اول اسمش نوشته شد بود، هیچوقت فکر نم یکرد یروزی عاشق این دستبند بشه، البته بیشتر از خود دستبند کسی که اونو بهش داده بود فکرش رو مشوش کرده بود.

لبخند پیروزمندانه ای بخودش زد و به سمت خونه روانه شد.

\*\*\*\*\*

\*\*\* سوگند:

با خنده نگاهی به رعنا انداختم که داشت پشت سرهم شال های روی میز رو سرم یکرد.

سوگل با کلافگی گفت

-رعنا جونم عشقم؛ بخدا همش بهت م یاد ی ک یشو بردار بریم دیگه

-نه سوگل جون، باید به دلم بخوابه لباش

وور چید و گفت -همشونم خوشگلن

اخه

سهیل پشتش وایستاد و از اینه نگاهی به رعنا که شال لیمویی رنگی سرش بود و سه تا دیگه هم دستش بود انداخت.

لعبت رمند ه

رعنا هم از تو ایینه نگاهی به سهیل کرد و با لبخند م لیچی گفت

-همشون خوشگلن نه ؟ با

خنده گفت

-عشقم خب اگه دودل ی همشو بردار

مامان چشم غره سخته ای به سهیل رفت و براش خط و نشون کش ید.

سوگل چشاشو چرخوند و گفت

-واه واه چه رام کرده داداشمونو نیومد ه

محکم کویوندم به بازوشو گفت م -تو خفه

شی اتفاقی م یفته؟

-اخه خی لی پرروهه با یه لبخند مل یح س هیلو رام کرد، اصلا سهیل عقلش کمه

-بتوجه بزار خوش باشن، حالا اولاشه بعدش سهیل اون روی سگشو نشون میده نتر

جفتمون اروم زدیم زیر خنده.

مامانم که فشارش افتاده بود و رو صند لی نشسته بود.

رمند

رعنا همراه سه یل برای حساب کردن روسری ها به سمت پیشخوان رفتن.

مامان سراسیمه اومد کنار گوشم و ایستاد و گفت

-این دوستت چیه قالبش کردی بما ؟ چهارتا شال برداشت، هیچ ن میگه اینا پولش از کجا میاد عصبی گفتم

-مامان جان مگه من گفتم برید بگیری؟ هیچ با من مشورت کردید؟ من که گفتم اینا پولدارن لقمه دهن ما نیستن

حالا این اولشه هنوز که اتفاقی ن یفتاد ه صورتشو چنگ زد و گفت

لعبت رمند ه

-ذليل بم یری ال هی راحتشم از دستت، هم تو هم اون دوستت

-بمن چه پسر ت جو گرفته

-این دختره تور پهن کرده برای پسر من میدونم

سوگل همون لحظه قاطی ما دوتا شد و مثل فضولا پرسی د

-چیشده؟ چی میگید؟

مامان نگاهی به س هی ل که روسری سرش کرده بود و برای رعنا دلکک بازی درم یاورد انداخت و گفت

-نگاهش کن تورو خدا، پسر من از دستم رفت

سوگل مثل پ یرزنا دم گوش مامان گفت

-اره بابا، منم به سوگند همینو گفتم اتفاقا، هنوز یه خرید عقد کوچولو رو داره انقدر اذیت میکنه ها، خدا به داد

عروسی برسه

با پوزخند گفتم

-خب حقتونه، من دهبار گفتم نرید خواستگاری گوش نکردید ک ه سوگل

سلقمه ای بهم زد و با تشر گفت

-عمم بود از سهیل عکس میگرفت م یزاشت اینستا تا رعنا خانوم دلش بره

-خب من اونجور م یکردم سرش گرم شه زیر گوشم زرزرنکنه، وگرنه چیمدونستم جو میگیرتش م یره خواستگاری

رو به مامان کردم و گفتم

-خودتم مقصری دیگه، خودت زودتر از س هیل برای خواستگاری پ یش قدم شدی، پس غرنزن مامان

برو بابایی گفت و به سمت سهیل و رعنا رفت.

منو سوگل هم دنبالش راه افتادیم.

لعبت رمند ه  
رعنا با دیدن ماگفت

-مامان جون، من یه رستوران خوب سراغ دارم؛ برای شام بریم اونجا؟ سوگل با

اخم نگاهی به سرتا پای رعنا انداخت و گفت

-لازم نکرده، مامانم خودش تو خونه غذا درست م یکنه ماااه، رستوران چیه اخه؟ بعدم رو به

مامان کرد و گفت

-مگه نه مامان؟

مامان برخلاف تصور منو سوگل تا فرق سرش لبخند زد و گفت

-عروس خوشگلم هر چی بگه همونه؛ میریم رستوران هرچی عروس خوشگلم بخواد م یخریم بعدم رو به

سوگل که دهنش اندازه کف پای من باز بود با تشر گفت

-تو دخالت نکن بتوجه، عروسم دلش رستوران میخواد

رعنا خود شیرینی نی کرد و با خنده گفت

-مرسی مامان جون

سهیل و مامان همراه رعنا از فروشگاه خارج شدن و منو سوگل عمه خدابیارزمونو از دور دیدیم که بهمون لبخند م لیح میزنه.

\*\*\*\*\*

راوی: نیلوفر

حدیثه خانم با حرص گفت

لعبت رمند ه

-بن یامین هدفت چیه ؟ بنیا

مین با خونسردی گف ت

-هدف خاصی ندارم، من فقط میخوام کاری که دوست دارم انجام بدم حدیثه خانم

روی میل نشست و گف ت

-یعنی چی دوست ندارم؟ هیچ میدونی داری چی میگی ؟

-چرا ندونم؟ فکر میکنی من بچم ؟ با

ناله گف ت

-پسرم!

بنیا مین از جا پاشد و بسمت مادرش رفت

کنارش زانوزد و گف ت

-اگه پسرتم لطفا کوتاه بی ا

مادرش با بغض گف ت -اخه

احمد داداشمه

-منم پسرتم مامان جان

-چه مشکلی با سارا داری اخه؟ بنیا مین

کلافه از جاش پاشد و گف ت

-مامان جان خودتم میدونی سارا چیکار کرده، اون دیگه از اون به بعد هیچوقت اون سارا ی قبل برام نمیشه لطفا

اصرار نک ن

- خب من اگه سارا رو رد کنم پس خودم چ یکار کنم؟ من حسرت بدل موندم تورو تو لباس دامادی بب ینم، پسر  
ماشالل ب یست و هشت سالت شد هم سنای تو بچه دارن بنیا مین با لبخند بسمت مادرش رفت و پیشونی اونو  
ب\*و سید

-الهی قریونت برم خوشگل من، شما فعلا با برادرت صحبت کن ، چشم زنم میگیرم بالاخره  
مادرش به خنده گفت  
-اخه کی بتوزن میده پدرسوخته ؟  
بنیا مینم خندید و چشمکی حواله کرد و گفت  
-میگیرم خوبم میگیرم یدونه میگیرم همه دیدن حالشون خراب شه مادرش  
خندید و اروم روی شونه پسرش زد.  
بارید از پله ها اومد پ این و با دیدن خنده مادر و برادرش با خنده گفت  
-به به چه خوب خلوت کردید ، منم که برم گمشم دیگه  
هر سه باهم خندیدن، بنیا مین گفت  
-تو حرف نزن که اگه بهت رو بدم تا صبح میخوای چایی ش یرین بازی دربیاری بارید کنار  
ب نیام ین وایستاد و گفت  
-چه عجب برادر ما بعد چهار ماه خندید خبریه؟  
بنیا مین سرشو انداخت پایین و زیر لب به بارید پررویی گفت

\*\*\*\*\*

\*\*\* سوگند:



گوشیو دستم گرفتم و نگاهی به عکسای داخلش انداختم، همه ی عکسای که تو شرکت گرفته بودم تو گوشیم بود. نفسمو ب یرون دادمو عکسا رو چند بار مرور کردم، کاش میشد بر میگشتم به همون روزا، به روزای ی که دغدغه ام حرفای ب نیام ین بود، حرکات سارا و زیادی خندیدنای بارید بود.

بالاینکه من هدفم فقط بدست آوردن اعتماد سهیل بود و به هدفم رسیده بودم ، ولی انگار باز هم یچیزی رو تو اون شرکت جا گذاشته بودم.

انگار باز هم هدفی داشتم تا هرطور شده برم تو اون شرکت صاحب مرده کار کنم.

اونروز تو اخبار دیدم که بنیام ین سارا رو باز مدل خودش کرده و باریدم یه مدل جدید گرفته، تازه یه قرارداد با یه شرکت دیگه هم بسته .

موفقیت های بن یامین برام خوشحال کننده بود ، دوست داشتم پیشرفت کنه و روز به روز شرکتش نامدار تر شه.

تو این چهارماه خواب درست حسا بی نداشتم، فقط چشمای ب نیامی ن لحظه اخر ، همون شب تولد جلو چشمم بود.

هیچوقت فکر ن میکردم بنیا مین اینجور اعتماد سهیلو نسبت بمن برگردونه، از اون شب سه یل هیچکاری باهام نداشت، ح تی دانشگاه میرفتم و چندبار ی هم تنها بازار رفتم.

از جام بلند شدم و یه طرف قالیو بردم بالا ، تکه عک سیو که از روزنامه پاره کرده بودمو برداشتم و دقیق روش زوم شدم.

کار هرشبم بود، هرشب خیره میشدم به عک سی که با بنیا مین و طی بی توک یش انداخته بودم ، باید قبول میکردم که دلم براش تنگ شده، برای لجبازی ها و اخمش، مخصوصا اون پوزخند همیشگیش.

با باز شدن در با هول عکسو زیر قالی فرو کردم و زل زدم به سوگل.

سوگل پشت چشمی نازک کردو گف ت -

مشکوک میزنی داش تی چیکار میکردی ؟ با

تته پته گفتم

لعبت رمنده

-اه برو بابا...هي چي چي ميخواستی بکنم؟

سوگل نیشخندی زد و کنارم نشست، با خنده گفت

-خر خودت ی

خودمو زدم به اون راه و گفتم -

ولکن حال نداریم، شام چیه؟

-هی چي، تو عکستو نگاه کن

یا حضرت سوگل، این از کجا میدونه؟ بدونی این گودزیلا چیه ها||

-چی میگی تو؟ چشمکی

زد و گفت ت -برووووو،

سر خودتو شیره بمال،

من بیشتر از تو اون

عکس رو نگاه کردم،

راستی چه اخمی ام

کردی چیشده بود

مگه؟

با یادآوری اون لحظه ها لبامو از غم اوردم جلو و ت کیه دادم به دیوار.

چیشده سوگند؟

-هی چي سوگل بیخ یال شو برو حال ندارم

-دلت تنگ شده مگه نه؟

-نه بابا دلتنگی چی؟

-پس چرا به عکساش هرشب نگاه م یک نی؟ چرا از اونشب تولد تو خودتی؟ چرا دیگه هی چی نمیخوری؟

نفسمو دادم بیرون و با بغض گفتم

-نمیدونم بخدا

سوگل خودشو کشید جلو و گفتم

-ب بین سوگند، همش دارم به این فکر م یکنم اگه اونشب سهیل عصبی نمیشد و منو به بار کتک نمیگرفت تا ادرس تولدو پیدا کنه ، تو الان تو این حال بودی یا نه؟

-خ ب

-به این نتیجه رسیدم که اینا همش قسمت ه

-یعنی چی؟

-قسمته که بفهمی چقدر ب نیامینوو...

عصبی گفتم

-چقدر ب نیامینو چی؟

-بن یامینوو و... ام ...

صاف زل زد تو چشم و گفتم

-اب چی تو بنیا مینو دوست داری مگه نه؟

با تعجب خیره شدم به دهن سوگل، این چی میگفت؟ یجورایی انگار مغزم و دلم سخنگو شده بودن.

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید.

لعبت رمنده

-چرا خودم نفهمیده بودم سوگل؟

-سوگل با لبخند گفت

-چون عاشق خواهی من، عاشقم که عقل نداره

بعد کلی عر کردن با سوگل بالاخره بخودم اومدم و گفتم

-بهرحال دوست داشتن من چیزیه درست نمیکنه، الان ب نیامین دیگه پیش من نیست دیگه هم نمی بینم

ش

سوگل سرشو انداخت پایین و با گلای قالی و رفت

-نمیدونم، حالا شایدم قسمت شد همو دیدید

-من دیگه بمیرم تو اون شرکت نمیرم، روم همیشه به ادمای اونجا نگاه کنم

-میدونم چی میگي، منم نگفتم برو شرکت با

گریه گفت م

-پس چ یکار کنم؟ بخدا خسته شدم؛ ذهنم درگیره، همش اون سه روز که مسافرت بودیم جلو چشممه؛ حمایتش اون

شب، ریش و کنایه ها

محکم با ی کی از دستام کوبوندم به اون یکی کف دستم و گفتم

-عه عه عه! لعنتی حتی پوزخندای مسخرشتم دوست دارم من احمقم سوگل بخدا عقلم کمه من باید برم تیمارستان

سوگل داد زد

-هیس، خب حالا همه فهمیدن، حالا یه فکری میکنیم راجب ش جبهه

گرفتمو گفتم

-نه سوگل، دیگه بسه نمیخوام بهش فکر کنم، هزار از ذهنم بره

-اخه عاشق چیش ش دی تو؟

لعبت رمنده

-نمیشه گفت عاشق شدم شایدم وابستش شدم همی ن

-اره بابا مطمئن باش یه وابستگی سادس، اگه بخوای میتونی راحت فراموشش کن ی

-اره فکر کردن بهش فقط بدبختم م یکنه هم ین سوگل

دستشو دراز کرد و گفت

-بده

-چیو؟

-عکس و

-بی خیال سوگل

داد زد

-گفتم بده

-د اخه چیکار به عکس ناز نینم داری؟

-هرچیزی که مربوط به بنیا مینه باید حذف بشه

با تردید دست انداختم زیر قالی و عکسوکش یدم ب یرون و دادم دستش.

با یه حرکت سوگل اونو جر و جر کرد و تحویلیم داد

با اخم نگاهی به عکس ای پاره شده و نگاهی به سوگل انداختم و گفتم

-مرسی عزیزم، خودم نمیتونستم اینکارو کنم، زحمت کشیدی برام خدا خیرت بده

-خودت بعدا میفهمی چه لط فی درحقت کردم

با ناراحتی نگاهی به ت یکه های عکس انداختم که سر بن یامین توی کی از ت یکه ها خودنمایی میکرد.

لعبت رمند ه

صبح با صدای زنگ گوشی از خواب پاشدم، با دیدن اسم رعنا دکمه اتصالو زدم و با صدای خوابالود جواب دادم

-ها؟

-ها و درد، سلام عل یکم خواهرشوهر عجزوه ام

-عجزوه بچه هاتن، از خداتم باش ه

-اوه اوه دیوار ریخت تو سرم

-چیکار داری صبح زود حال نداری م

-عشقم

-ها؟

-زندگی نازم ن

-هاااا

-شنیدم میخوای باهام بیای بیرون نه؟

-از اون یکه شنیدی بگوزرنزنم میمون درختی زشت

-وای یعنی چی مثلا؟

-همون یکه شنیدی من حالو حوصله ندارم رعنا قطع کن فقط

-جونم ن

-خی ر

-جونت و

-خی ر

-جونسه ی ل



لعبت رمند ه  
-اونکه خیلی خ ی ر

-بی تربی ت

-هستی

-بحث نکن بامن سوگند

-اه برو با نامزدت بچرخ بمن چ یکار داری تو؟

-نمیای؟

-نه؟

-نمیای دیگه؟

-ننن ه

-قهرم بای

اومدم بگم جهنم که صدای بوق تو گوشم پی چید.

دختره مرض داره صبح زود میگه بریم بیرون ولن کن بابا خوابمو عشقه

گوشیو پرت کردم اونور و سرمو تو بالش فرو بردم، یه پامم از پتو اوردم بیرون تا تعادل هوایی حفظ بشه.

چشمامو بستم تا یکم بخوابم، همون لحظه ی چیزی مثل خوره افتاد تو جونم.

انگاری کی تو گوشم داد میزد پاشو برو بیرون، بسه انقدر ک یبیدی تو خونه کپک زدی.

نفسمو پرخور دادم ب بیرون و تو جام قلت زدم بلکه خوابم ببره، اما انگار این حس دست بردار نبود.

حس م یکردم استرس دارم و ی چیزی مثل خوره تموم وجودمو برداشته، جوری که دیگه خوابم نم یبرد.

کلافه پتو رو انداختم اونور و از جام بلند شدم.

لعبت رمند ه  
گوشیو گرفتم دستم ، خدایا الان زنگ بزnm به رعنا میتسم جوابمو نده اصلا.

دلوزدم به دریا و شمارشو گرفتم. بعد دوتا بوق جواب داد

-فرما یش ؟

-عشق جونیه من

-بله ؟

-فداتشم

-هاا

-قوریون چشمات برم

-هوم؟

-نظرم برگشت

-خب!

-بنظرم یه هوا بخوره توکله ام چیزی ن میشه

-میتونی درخونتونو باز کنی و بری بیرون هوا بخوره کلت، چرا بمن زنگ زدی؟

-چون این افتخارو بهت میدم که بامن بری بچرخ ی

-هه هه بای داد

زدم

-قطع نکن میگم س هی ل طلاقته بده ها

-چی میگی تو؟

-بیا بریم بیرون





لعبت رمند ه

-نمیا م

-غلط میکنی

-توم یکنی و میخوری

-جان؟

-هی چی ...

-رعنا بیا بریم دیگه اه

-فقط بخاطر اینکه اب جی سه یل جونی قبول میکنم وگرنه اگه رف یقم بودی عمرااا

-زر نزن بابا

-نمیا م

-خب خب گارد نگی ر

-خی لی خب، نیم ساعت دیگه میام دنبالت

-اوکی بای

تلفنو قطع کردم و سریع رفتم سمت کمد. به لطف حقوقایی که گرفته بودم کلی لباس خریده بودم، لباسای رعنا رو هم پس داده بودم.

یه مانتو بلند لیمویی با شلوار طوسی مازراتی و شال طوسی لیمویی پوشیدم و صندلامو پام کردم.

خواستم در کمد رو ببندم که با دیدن کت قهوه رنگی که ب نیامین برام خریده بودم قلبم گرفت، ناخودآگاه دستمو بردم جلو و دستی به کت کشیدم. سوگل واقعا راست میگفت، بی هیچ انکاری من بن یامینو دوست داشتم.

آهی کشیدمو و در کمدو بستم. یه تک به رعنا زدم و جلوی در وایستادم تا بیاد.

با دیدن ماشین رعنا از دور براش دست تکون دادم و خودمو زارتی انداختم تو ماشین.

رعنا نگاهی به سرتاپ ای من انداخت و با تعجب گفت

لعبت رمنده

-رو رو برم، چقدر پروپی تو خواهرشوهرجان

-زر نزن حال ندارم، کجا میری؟

-بی تربیت، حتما به داداشت میگم سرتو انداختی پ این اومدی تو ماشین م ن

-منم میگم قرار محضر هفته بعد رو کنسل کن ه رعنا

تکونی بخودش داد وگفت

-بیشووور

-خب کجا میری عشق م؟

-نظرت با کافه چیه؟

کلافه گفتم

-اه کافه نه، دوست ندارم

-پارک؟

-خی ر

-سینما

-نوچ

-بازار

-اصلا یه قرونم ندارم

-قبرستون؟

-بهش فکر میکنم



لعبت رمند ه

فریاد زد

-رو مخ من راه نرو سوگند

-خب چ یکار کنم؟ هر گوری میری برو دیگه

سرشو به تاسف تکون داد و پاشو گذاشت رو پدال گاز، چنان گاز میداد که چسبیده بودم به صندلی.

با ترس گفتم

-رعنا جونم تو همه چی ز دیدی خرت از پل گذشته اما من هنوز ناکامم دنده رو عوض

کرد و گفتم

-اونجایی که میخوام ببرم میتروسم دیرش ه

-چرا مگه تحفه اس؟

-موسیقی زنده داره، دیر برسی تمومه

-ولکن بابا موسی قیو بی خودم برات تا صبح حامد پهلان بخونم فقط یواش برو بخدا شاش کردم سرچام

رعنا سرعتشو کم کرد و لی دیوونه بازیش و نه، مدام لای میکشید و از چراغ قرمز رد میشد.

بالاخره بعد زدن یه سکنه ی ناقص جلوی یه رستوران شیک دو طبقه نگه داشت.

هر دو از ماشین پیاده شدیم و رفتیم داخل. از فضای داخلش نگم براتون که بمبیب، دکورا سیون مشکی قرمز با

صندلی های خوشگل.

صدای اهنگ خواندن یارو هم از طبقه بالا میومد.

رعنا گفت

-سوگند بریم بالا موسیقی زنده اونجاست، اونجا تخت داره میتونیم قلیون بکشیم دستامو

بردم بالا و گفتم

لعبت رمند ه

-خواهشا حرف قلیونو نزن میدو نی که حالم بد میشه

-حالا یبارم بکشی چ یزی نمیشه

با هم از پله ها بالا رفت یم و رسیدیم طبقه بالا.

صدای اهنگ شاد مازندرانی گوشامو پر کرده بود.

من باید گزارش این رعنا ی در به درو به سه ی ل بدم حتما،اخه این مکانا چیه میاد؟

روی تخت ها پر بود از پسرای عجب و جق و انقدر قلیون کشیده بودن که جز دود چیزی دیده نمیشد.

بالاخره یه تخت خوب که به همه جا دید داشته باشه رو پیدا کردم و روش نشستیم.

رعنا سفارش ق لیون دو سیب و با سرویس کاملشو داد .

رو به رعنا گفتم

-خدا لعنتت کنه اینجا کجاست منو آوردی با

خنده گفتم

-بشین بابا، جا به این قشنگی اوردمت از خداتم باش ه پشت

چشمی براش نازک کردم و اطرافو دید زدم.

همونجور که اطرافو دید میزدم چشمم خورد به تخت رو به روییمون که توش یه اک یپ پسر بود ،همشون با

اهنگ مسخره بازی درم یاوردن و یکی دوتا شونم برای من شکلک درم یاوردن.

چشم غره ای بهشون رفتم و زل زدم به رعنا که داشت با لبخند م لی حی ام اس بازی م یکرد.

-به داداشم بگو خیل ی زن ذلیل ی

سرشو آورد بالا و گفتم

-حسود جونم

روموازش گرفتم و گوشیه خودمو از کیفم کشیدم ب یرون تا باهاش ور برم، الکی مثلا منم با عشقم اس بازی م یکنم.

چند دقیقه ای میشد داشتم با گوشی انگ یری برد بازی م یکردم که با اومدن قلیون گوشیه گذاشتم کنار.

رعنا با ذوق تی قلیون و برداشت و شروع کرد به هنرنمایی، شاید بگم تنها هنرش تو زندگی همین یکار بود.

یکم از چایی خوردم و گفتم

-بسه دیگه چقدر قلیون میکشی خفم کردی

نی قلیونو از خودش دور کرد و گرفت سمت من

-بیا بکش توهم سرمو تکون

دادمو گفتم -نه نه اصلا، حالم

بد م یشه

-بکش لوس نکن خودتو

-ابروتو م بیرم ا

با لحن لوتی گف ت

-ابروتم میخرم رفیق بکش

با اکراه نی رو از دستش گرفتم و مثل عقب مونده ها چند بار کش یدم، جای این قلیون پفک دودی بهم میدادن بهتر بود والا.

نی رو سمت رعنا گرفتم و گفتم

-بسه دیگه خودت بکش

نی رو از دستم گرفت و بدون حرفی مشغول هنرنمایی اش شد، وسطاشم با اهنگ قر میداد.

نگاهی به خواننده که داشت اهنگ عاشقانه میخوند انداختم.

از شب تولد به اینور هرچی اهنگ عاشقانه و غمگین بود حال منو خراب میکرد، واقعا خودمم نمیدونستم چم شده.

محو صدای خواننده بودم ، وسطاشم حس م یکردم سرم داره گیج م یره. میدونستم بخاطر قلیون بود، خدا این رعنا رو لعنت کنه دهبار بهش گفتم نمیتونم بکشم

هرچی زمان بیشتر میگذشت حال من بدتر م میشد، رعنا هم انقدر درگیر و فرس بود که متوجه حالم نمیشد.

خدا لعنت کنه رعنا رو که هرچی میکشم از اونه هی میگم من اهل قلیون نیستم نم بفهمه اصلا.

-خانومی ب میرم برات الهی حالت بد شد میخوای....

باش نیدن صدای غریبه ای از ترس سرمو اوردم بالا، صدای موسیقی هم انقدر زیاد بود که متوجه نشدم بقیشو چی گفت.

با دیدن همون دوتا پسر که تخت رو به رو ییمون نشسته بودن اخمامو توهم کشیدن.

رعنا با دیدن اون دوتا که درست بالای سرمون بودن با تخ سی گفت

-بریدا اقا مزاحم نشید لطف ا

یکی از اون پسرا که ت یشرت صورتی پوشیده بود گفت

-اخی جوجوی ناز من ، مزاحم چیزه

-من نامزد دارم خجالت بکشید

-نامزدم م یخرم خوشگله

-خفه شو مرتیکه سوگند جمع کن بری م

رعنا با دیدن من هین بلندی کشید. خودمم نمیدونستم ق یافم چجوری بود فقط حس میکردم چشمم داره کم کم بسته میشه.

میدونستم همه اینا از عوارض ق لیونه، بچه ننه نبودم اما قل یون اصلا به بدنم نمیسازه.

اونی کی پسره با نیشخند گفت

-اوه تو دیگه خیلی بچه ننه ای، اگه یشب پیش ما باشی چیکار میکنی پس؟ فکر کنم بمیری بعدم بلند

جفتشون زدن زیر خنده.

با صدایی که خودم بزور میشنیدم گفتم

-برید گم شید میزنم کتلتون میکنم ارعنا کیفشو

برداشت و بانگرانی بمن گفت

-سوگند خوبی؟ پاشو بریم خونه

تیشرت صورتیه با خنده گفت -

سوگند جونم پاشو بریم خونه ما

خواستم جوابشو بدم که حالت تهوع و سرگیجه امانم نداد و حس کردم بدنم داره سست میشه.

رعنا سریع از تخت پرید پایین و زیر ب\*غلمو گرفت، فقط خدا کنه زیر ب\*غلم بوی گندنده ابروم بره.

رعنا سعی میکرد بلند کنه و منو ببره، هرازگاهی هم به اون دوتا پسر که با خنده تیکه های زشتی میزدن تشرم یزد.

از جام به سختی پاشدم و دنبال رعنا تلو تلو راه افتادم، اون دوتا پسر کنه ام دنبال ما اومدن.

صدای یکیشونو از پشت شنیدم که گفت

-بیا بریم خونه ما قول میدم خودم خوب کنم، پولشم میدم حتی

کاش جون داشتم میتونستم یه دست کتکش بزنم و کیف کنم، رعنا هم چیزی نمیگفت فقط قدماشو به سمت در

خروجی تند کرده بود.

از پله ها رفتیم پایین و رسیدیم به در خروجی.

تقریباً ما شینو از دور م دیدیم، چیزی به ماش ین نمونده بود اما سرم گیج رفت و تقریباً تعادل م داشت از دست میرفت. تمام ه یکلمو انداخته بودم رو رعنا و و خودم هیچ تکونی نمیتونستم بخورم.

داشتیم میرسیدیم به ماشین که دوباره یکی از اون پسرای ژینگول زی رگوش رعنا یه زری زد که من متوجه نشدم.

همون لحظه رعنا سگی شد و منو ول کرد تا پسره رو بزنه، منم که تعادل نداشتم با مخ رفتم زمین.

جیغ زدن منو رعنا همانا و یا حسین گفتن یه صدای مردونه و آشنا همانا.

نمیدونم صدای کی و چی بود فقط حس کردم چشمام س یاهی رفت و دیگه چیزی نفهمیدم.

\*\*\*\*\*

اروم چشمای تارمو باز کردم. بالای سرم دیواری با گچ کاری های ع جیب غریب داشت.

از جام سه متر پریدم بالا، یا خدا من کجام؟ موقعیتو درک کردم، یه اتاق ش یک با دکور کاملاً سفید، روی تخت

دونفره ای که ملافه های تمیز و سفید داشت خواب بودم!!

اینجا دیگه کجا بود؟ خدا لعنت کنه این رعنا رو باز ورداشته منو کجا آورده؟ نکنه اون دوتا پسر منو دزدیده باشن؟

با این فکرم از ترس ناخودآگاه ج یغ بلندی کشیدم. بدنم از ترس بی حس شد و از عرق خیس شد.

از بچ گی فوب یای اینکه کسی منو بدزده رو داشتم، حالا هم سراغم اومده بود.

دستامو دور شونه هام پوشوندم و شروع کردم لرزیدن، همون لحظه در با شدت باز شد.

سرمو اوردم بالا و با دیدن چشمای قهوه ای فکرم از کار افتاد.

قیافه ی نگرانش حالت اسودگی به خودش گرفت و با همون حالت کنارم روی تخت نشست.

انقدر دهنم خشک شده بود که نمیتونستم بازش کنم، اون... اون ه مینجا بود... درست کنار من.. من میخواستم اونو

فراموشش کنم اما اون...

دستشو آورد جلو و موهامو انداخت پشت گوشم، با با صدا ارومی گفت

-حالت خوبه؟



لعبت رمند ه

با ترس نگاهش کردم، بریده بریده گفتم

-اقا..اقای ...ف...فلاح

همون نیشخند همیشگی اش که دلم براش یذره شده بود روزد و گفتم

-بله خانم داوری، خوبی؟ ج اییت درد نم یکنه؟

-تو اینجا چ یکار میکنی؟ من کجام؟

-تو رستوران اتفاقی دیدمت که از حال رفتی، اوردمت خونه خودم جیغ بلندی از

ترس که شنیدم که چهار متر پرید بالا، با اخم گفتم

-چرا داد میزنی؟

-برای چی منو آوردی خونه خودتون؟ با نگرانی

گفتم

-والای داداشم منو میکشه

-نترس، به زنداداشتم گفتم با داداشتم حرف بزنه از ال کی بهش گفتم پیش او نی، یوقت از دهنتم نپره بگی از حال رفتم و

اینا

-رعنا کجاست؟

-گفتم بره برات ی چیز شیرین بخره بعدم

با اخم گفتم

-کدوم دختری بدون صبحون با شکم خالی قل یون میکشه؟ اونم دوس یی؟ اونم تویی که بقول زنداداشتم

بی جنبه ای با عصبانیت گفتم

-رعنا بتو گفتم من بی جنبه؟ صبر کن اگه ب سهیل نگفتم طلاقش بده

از روی تخت بلند شد و گفتم

لعبت رمند ه

-یکم دیگه استراحت کن تا بری خون ه

-الان داری منو از خونتون میندازی ب یرون دیگه نه؟

-نه نه منظورم این نیست، فقط میترسم

خانوادهت بهت شک کنن اخی سه ساعته بیهوشی با

دهن باز داد زد م

-سه ساعته؟

-بله سه ساعت، رعنا برات هرچی آورد حتما بخور تا جون بگیر ی بان

یش و کنایه گفت م

-یعنی تو خونه اتون یه کیک نبود بدی من بخورم گدا احم ریز

ی کرد و گفت

-گدا چیه بی ادب شدیا، در ضمن من از این ات و اشغالا نم یخورم و نمیخرم

بروبابایی زیر لب گفتم و با ملحفه بازی کردم. بنیا مین اومد جلو و تقریباً بالای سرم ایستا د.

از این رفتارش هم تعجب کردم هم ترسیدم، سرمو اوردم بالا و زوم شدم رو چشاش؛ همون چشای قهوه ای

خوشترنگ .

-از وقتی از شرکت ما اومدی بیرون چیکار میکنی؟

-چه کاری میخواستی بکنم؟

-مثلاً کاری چیزی؟ سرکار نرفتی نه؟

در جواب خودش نیشخندی زد و گفت

-جوابش معلومه ديگه نه، اخه كي بتو كار ميده داد زدم

-يه ادم احمق مثل ت و

سرتاپامو برانداز كرد و گف ت

-ب بين خودت مقصر ي، من ميخواستم باهات به توافق برسم خودت نداشت ي

-چه توافقي ؟

-نه ديگه بيخيال، من احمق م

-گفتم بگ و

-اهميت نده

-گفتم بگ و

-ميرم پايين كار ندار ي؟

تمام انرژيمو انداختم تو گگومو داد زدم

-بگووووو و

بنيا مين دستاشو رو گوشش گذاشت و چشاشو بسته، با چشاي بسته مثل خودم فر ياد زد

-چخبرت ه

صدامو اوردم پايينو با لحن اروم و مظلومانه گفتم

-بگو ديگه

چشاشو باز كرد و گف ت

-هي چي بابا فكر كردم بيكاري بيكاري؛ گفتم بي اي اينجا كار كن ي

لعبت رمند ه  
-اینجا کجاست ؟

-خونه م ن

-خونه تو؟؟؟؟؟ کار در منزل انجام بدم ؟ شوکولات بسته بندی کنم؟ با چرخ خیاطی کار کنم ؟

-اجازه میدی حرف بزنم؟

-خب بفرم ا

-چند روزه خدمتکارم همسرش زایمان کرده ن میتونه کارامو بکنه ، بر ای سه روز مرخصی گرفته، میتونی بیای جای اون  
برام کار کنی ؟

اصلا نم یفهمیدم این چی میگه!! هه من برم برای این چوب رخت ی کار کنم؟ همینم مونده کلفتی اینو بکنم.

صبر کن الان یه جوابی بهش بدم تا اخر عمرش بره یه گوشه ، نور دیدنی ج یغ بکشه.

افرین سوگند یه جواب ی بده که بره بخودش، تو میتونی من میدونم.

-عمر!!!!

-باید قبول کن ی

داد زدم

-چرا مثلا؟؟؟ ؟

-چون به انداز حقوقی که بارید بهت ریخت کار نکردی، بارید میگفت حقوق یه ماهتو که همین ماهه همون اول پیش  
پ ی ش ریخت ولی تو دو روزشم نیومدی، شرکتتم که میدونم دیگه نمیای که بخوای اونجا جبران کنی پس فقط  
میمونه هم ین راه حل، بهرحال من پولمو از سر راه ن یاوردم ک ه

یا برفض این چقدر حساب کتابش دقیقه، خوبه بچه مایه دارم هستا یه قرون نم یزاره از دستش بره.

بدشان سی منم پول باریدو خرج کردم رفت نصفشو دادم به اون سه یل گورباگور بقیشم برا خودم ات و اشغال خریدم.

-خب غ یبتم موجه بود

لعبت رمند ه

-اصلا هم موجه نبود

-من بم یرمم اینجا یه دقیقه هم نمیوم م

-گفتم که مجبوری، وگرنه اون پول از گلوت پ این نم یر ه

-اخه پولی که بارید ریخته خیلیه من همشو خرج کردم چیجور تو سه روز جبران کنم؟  
-مهم نیست من بخشنده ام، همون سه روز کارک نی کا فیه. اونم فقط بخاطر اینکه بشدت به یه کارگر نیاز دارم

یکم منو من و غرغر تو دلم کردم اما بعدک می فکر گفتم

-باش قبول

توروخدا گیر ندید، بخدا پول نیازم. خسته شدم تو خونه حوصلم سر رفت، از دانشگاهم که بدم میاد چی میشه چند روز تو خونش کار کنم؟

از طرفیم که خودتون دیدید مجبوررم کرد، چنان گفت الهی اون پول از گلوت پایین نره که گفتم الان سخته میکنه از حرص.

خودمم میدونستم دل یل موافقتم این نبود، من فقط میخواستم پ یش بن یامین باشم، با اینکه من همون سوگندی بودم که خواستم فراموش کنم.

بنیا مین دست به س\*ینه شد و با لبخند پ یروزمندانه ای گفت

-میدونستم قبول م یک نی، کار خاصی ام لازم نیست بک نی. فقط غذا بپز و بشور و بساب ه می ن

-جااان؟؟؟؟ من جای خودمو جمع نم یکن م

-دیگه انتخاب با خودته، یا برو خونه اتون و بخور بخواب، یا برای من کار کن اگه حساب کنیم طبق اون پولی که بارید بهت داده تقریبا هرروز ب اید به اندازه سه تومن کارک نی که اون پول عوضش در بیاد کم کاری ببینم مجبورم جریمه نقدی ات کنم و توام مجبوری از پولی که بارید داده بهت بهم پس بدی با اینکه منصفانه نبود ولی بی معطلی گفتم

-باشه قبول ه

لعبت رمند ه

-خانوادت که مشکل ندارن؟

-نه میتونم بگم سه روز اردو رفت م

-شر نیفت ه

-خیالت تخ ت

-پس از فردا ب یا، خونم خیلی کث یفه حالم بهم میخور ه نگاهی به

اطراف انداختمو گفتم

-تم یزه که

قیافشو کج کرد و گف ت

-چیش تمیزه؟ تو به این میگی ت میز؟

این اتاق منو ببینه چ ی میگه؟ اگه پامو بو کنه فکر کنم سکت ه ناقص بزنه.

منم الکی ادا دراوردم و گفتم

-پیف اره خی لی کث یفه چی جور اینجا زندگی میک ن ی

-خی لی خب، پس روت حساب باز کنم دیگه؟

-اره بابا خیالت تخ ت

سری تکون داد و از اتاق رفت ب یرون.

نفسمو پر صدا دادم ب یرون، خودمم ن میدونم چرا باز جوگ یر شدم زرزدم!

اخه من سه روز بیام خونه ی یه ادم مجرد چه غلطی بکنم؟ نکنه بنیامین نقشه شومی تو سرش داشته باشه.

درگیر فکرای مسخره بودم که در با شدت باز شد. رعنا درحال یکه مشماعی پر از انواع خوراکیا دستش بود سراسیمه اومد سمتم و با نگرانی گفت

-الهی بم یرم من، خوب ی؟

با ولع نگاهی به خوراکیا انداختم و گفتم

-ایشالل ، اره خوب م

-درده بی درمون همون کاش م یمردی من راحت میشدم از دست تو خواهرشوهر هر وقت

حرصش ازم درمیومد میگفت خواهرشوهر!

دست انداختم و مشماع رواز دستش قاپیدم و یه رانی هلو از توش برداشتم.

-چیپه هی ورور میکنی بالا سرم! اینا روبده گشمنه چشم

غره ای بهم رفت وگفت

-وحش ی

رانیبو با ولع سرکشیدم و گازگنده ای به کی ک شکلاتی تو دستم زدم.

با دهن پرگفتم

-به سهیل که چیزی نگفتی؟

دستمال کاغذی کشیدم و انداخت سمت م

-ببند اون اشغال یو، نه نگفتم گفتم رفتیم کتابخونه با

یاداوری اون رستوران بلند زدم زیر خنده و گفتم

-کتابخوونه!! هه هه اونم چه کتابخونه ای

لعبت رمند ه

خورا کيارو که تموم کردم و بقول رعنا خ يالم راحت شد، عزم رفتن کردم.

رو به رعنا گفتم

-راستی توی نفله چرا به این يارو اجازه دادی منو بياره خونشون ؟ رعنا يکم از

حرفم جا خورد، با رنگو روی پرید ه با تته پته گف ت

-چیز.. خب ... اهان گفتم دكترم در ضمن گفتم قبلار رئیس شرکت بوده و ميشناس ی

-دكترم؟؟؟؟!!!!

-امم...اره گفتم دكترم، گفتم دكترم ميتونم خوبش کنم داد زدم

-هرکی از سر راه رسی دگفتم دكترم بايد منو بيري خونه اش ؟

-وای خب چ يکار کنم شد ديگه، غريبه نبوده که رى يس شرکتته. الانم که چیزی نشده جمع کن بریم سهيل شک م يکنه يوق ت

با اينکه باور نکردم حرفشو و بنظرم خیلی مشکوک میزد اما بی خيال شدم و ک يفمو که کنار تخت بود برداشتم.

با اينکه ميدونستم ب نيامين دكتر نيست و به رعنا دروغ گفته، ولی حالم خوبه خوب شده بود انگار واقعا يه دكتر معاينه ام کرده بود.

فقط برام سوال بود بن يامين چرا اصرار داشت منو بياره خونش!

با رعنا از پله ها پا يين رفتيم . بن يامين که روى كاناپه طوسی رنگی نشسته بود با ديدن ما از جاش پرید و سمتون اومد.

رو به رعنا گفتم

-کجا؟ هنوز که حال خانم داوری کامل خوب نشده رعنا

لبخندی زد و گفتم



-نه ممنون دیگه مزاحم نمیشیم، میترسم سه یل جان ناراحت بشه، سوگند جان از اقا تشکر کن تورو آورد خونه و مراقبت بود

رعنا سلقه ای بمن که هواسم پرت دکور ش یک خونه بود زد و با چشم و ابرو برام خط و نشون کشید.

گومو صاف کردم و رو به بنیام یل خلی خشک و خالی گفتم

-ممنون

بنیامین سرشو تکون داد و بعد از خداحاف ظلی از خونه اش زدیم ب یرون.

خیلی دوست داشتم رعنا رو خفت کنم تا از زی رزینوش ح قیقتو بکشم، چون میدونستم داره دروغ میگه، اما انقدر خسته و گیج خواب بودم که بیخیال شدم و فقط بسمت خونه حرکت کردم

نگاهی بخودم تو ایینه انداختم، مانتوی بلند سبز مقنعه مش کی و شلوار ج یل مشکی.

یکم هم ریمیل زده بودم که قیافم از بی روحی اول صبح درییاد.

ساکمو از کنار میز برداشتم و با خودم به سمت در خروجی بردم. طبق معمول مامان و سوگل خواب بودن، پیش خودشون خیالشون راحت بود که دخترشون م یره اردو!

حتی سوگل هم نمیدونست من دارم میرم خونه بنیامین، به رعنا هم نگفته بودم فقط خودم میدونستم و خودم.

امروز سه شنبه بود و بعد کلی اتمام حجت با مامانم تصمیم گرفته شد جمعه حتما برای عقد سهیل برگردم وگرنه پخ پخ.

از خونه زدم ب یرون و کتونیمو پام زدم، قیافه جوراب باب اسفن جی ام بدجور تو ذوقم زد؛ خو چیکار کنم جوراب ندارم.

بسمت اتوب\*وس حرکت کردم و بسمت خونه بنیامین که ادرسشو دیروز یرام مسیج کرده بود رفتم.

توراه کلی فکر کردم چند بارم پشیمون شدم و خواستم برگردم، اما هربار یه حس قوی و محکم اجازه نمیداد من برگردم.

یه حسی مثل دلتن‌گی، یا بقول سوگل دوست داشتن. شاید همین حس مسخره بود که نم یزاشت من منصرف شم. شاید این مسیر تهش به خوشی ختم شد. البته از طرفیم باید قبول کرد که من مجبور شدم، بهرحال حقم داشت پول مفت مگه تو این دور و زمونه دست کسی میدن؟

بالاخره به مسیری که زیادی دور بود رسیدم، از اتوبو\*س زدم بیرون و کوچه‌ها رو در پی گرفتم.

کوچه‌های خوشگل و مدرن که دم درشون پر بود از ما شینای مدل بالا و ع‌جیب.

نمای ساختمونا بقدری عجیب و خوشگل بود که ادم دوست داشت محوش بشه.

شکل نمای خونه بن‌یامین درست جلو چشمم بود و میدونستم کجاست، بالاخره پیداش کردم و جلو درش وایستادم.

زنگ درو فشار دادم و چیزی نگذشت که در باز شد، در سفید رنگ خوشگل و بزرگی که نرده‌ای بود و کل‌ح‌یاط معلوم بود.

وارد ح‌یاطش شدم و بزور تونستم اون دره‌گنده با هیکلشو تکون بدم و ببندم.

دیروز انقدر خسته بودم که متوجه گوگولی بودن ح‌یاطش نشدم، راهرو سنگی و استخر بزرگ.

نمای خونه‌اش هم که سنگ بود و خیلی خوشگل.

محو ح‌یاط بودم که صدای بنیامین از دور منو متوجه خودش کرد.

درحالی‌که لیوان اب پرتغالی دستش بود از پله‌ها اومد پایین و خودشو رسوند بمن.

با پوزخند گفت

-علیک سلام، میزاشتی شب میومدی

-سلام، هم‌چنینم دیر نشده میزون سر ساعت رسیدم جرعه

از اب پرتغالشو خورد و گفت

-گفتم ساعت چند بیا؟

لعبت رمنده

-ساعت نگفتی فقط گفتی فردا صبح ح

-الان صبحه ؟

نگاهی به ساعت مچ ی ام انداختم و گفتم

-ساعت هشته صبحه دیگه

سرشو انداخت بالا و گف ت

خ یر، ساعت پنج صبح و میگن صبح ح

-اوووه اونکه ما بهش میگیم کله سح ر

-من با شما کار ندارم، الانم بجنبید خانم داوری وقت نداری م

-بجنیم که چی بشه؟ سرشو

اورد جلو و گف ت

-مثل اینکه یادت رفته برای چی اومدی؟ تو خدمتکار م نی و الانم باید برای رئیسست صبونه حاضر کن ی پوزخندی زدمو

گفت م

-خب همون صبیبیح چرا صبحونه اتونو میل نکردید؟ الان که سه ساعت از صبح گذشته کسی صبونه نمیخوره که

اخمی کردو گف ت

-رو حرف من حرف نزن، یه صبونه توپ و عالی درست کن که بعد ورزش حسابی گشتم م یشه

شونه امو انداختم بالا و سریع از کنارش رد شدم، هیچ نمیدونستم تو اشپزخونش چخبره و چیزی میشه پیدا کرد یا

نه.

وارد خونه شدم و ساکمو روی کاناپه پرت کردم، بسمت اشپزخونه رفتم و اولین کاری که کردم در یخچالو باز کردم

تا توش یکم سرک بکشم.

اوووه اینجاروووو از جون ادمیزاد بگیر تا کله ی بچه نداشته سه یل اینجا پیدا میشد.

یکم ژامبون و کنسرو لوبیا و تخم مرغ پ نیر و مربا برداشتم و در یخچالو بستم.

بدون اینکه لباسم تع و بیض کنم از داخل کا بینت ماهیتابه برداشتم و ژامبون و تخم مرغ و کنسرو رو ریختم داخلش و جدا جدا گذاشتم حرارت ب بینه.

گوجه و خ یار هم خورد کردم و داخل سی نی چوبی که داخل ویتترین بود گذاشتم .

چای تازه دم هم آماده کردم و گذاشتم داخل سینی و همه رو روی میز غذاخوری داخل سالن چیدم.

روی کاناپه خسته نشستم و زل زدم به صفحه تلوزیون گنده اش. چقدر حال میداد پشت این بش ینی و جومونگ بب ینی.

با باز شدن در رومو سمت در کردم ، با دیدن بنیا مین صورتم سرخ شد.

زیر لب اه گفتم و بدون اینکه دستمو از روی چشمم بردارم از جام پاشدم، خودمم نمیدونستم دارم کجا م یرم اما طبق الگوریتمی که من از خونش فه میدم باید سمت چپ رو مست قیم برم تا برسم به پله ها و از اونجا برم بالا و تو یکی از اتاقا بتمرگم.

همونجور چشم بسته به سمت چپ حرکت کردم، اولش خوب پیش میرفتم و هیچ مان عی رو به روم نبود اما بعد چند قدم یهو پام خورد به جسم سنگینی که فکر کنم پله بود و پرت شدم روز مین.

بلند داد زدم و ناخودآگاه دستمو از رو چشمم برداشتم و گذا

شتم رو پام که داشت گز گزم یکرد.

همونجور که از درد میمردم فر یاد زدم

--خدا لعنتت کنه چرا اینطوری م یچرخ تو خونه مگه اینجا تایلند ه یا خدا

چرا من باز داد زدم؟؟؟ نکنه صدام و

بشوه. اطرافو نگاه کردم تا موقع يت رو پیدا کنم، روی زم ين یکم اونور تر از کاناپه افتاده بودم و مثل اینکه خورده بودم به مجسمه ایستاده گنده.

من چرا اینجام؟ مگه نباید رو پله ها باشم؟ -می

بینم چپ و راستم تشخیص نمیدی

nifood

پ قلم: نیلوفر دلسریان  
niceroman.ir

هین بلندی کشیدم و سرمو اوردم بالا، درست بالای سر من ایستاده بود مثل جن دقیق ا با همون استایل، میمرد یه لباس تنش میکرد بی ح یا.

از درد ناشی از پام جی غ خف ی فی کشیدمو چشممو ازش گرفتمو گفتم

-با این وضع چرا بالا سرم و ایستادی؟ برو لباس درست حسابی بپوش خجالت بک

ش

-پات چی شده؟

بدون اینکه نگاه کنم گفتم

-نمیدونم چی لی درد م یکنه فکر کنم پیچ خورده

با اینکه نگاه نم یکردم اما متوجه شدم که درست پشت سرم روزانو نشسته و زوم شده رو پام.

حسابی از خجالت عرق کرده بودم و بدنم میلرزید. ج یغ خف یفی زدمو گفتم

-پاشو برو بپوش لباستو

-شلوارتو بکش بالا ببینم چیشده

-گفتم برو لباس بپوش بعد بی ا

-بزار ببینم چیشده ه

از جاش بلند شد و اینبار درست رو به روم نشست. سرمو چرخوندم اونور تا ن بینم

ش

-برو اونور

لعبت رمند ه  
دستشو رو پام گذاشت و گف ت

-اینجات درد میکن ه

دستمو بردم جلو تا دستشو پس بزنم، اما چون سرم اونور بود و چیزی نمیدیدم دستمو گذاشتم رو سطح صاف که

مطمئن بودم دستش نبود.

سرمو چرخوندم سمت دستم و با دیدن دستم روی سی\*نه اش و نگاه خیره بنیا مین با پوزخند مسخرش هین

بلندی کشیدم و دستمو عقب بردم.

انقدر حرکتیم ناگهانی بود که بنیام ینم هول شد و پرت شد عقب.

با دیدن صحنه رو به روم ج یغ بلندتری کشیدم و چشمامو محکم بستم.

بنیا مین داد زد

-چته باز

چشمامو بسته بودم و چیزی نمی دیدم ولی با دور شدن صدای پاهاش که داشت میدوید فهمیدم از کنارم دور شده.

چشمامو اروم باز کردم نفس عمیق کشیدم، نزدیک بودا.

نگاهی به پام که باند پیچی شده بود انداختم و یه قلوپ از شیر داغم خوردم.

بنیا مینم دروغ نگفته بودا! راست راستکی دکتر بود. دکتر واقعی نه اما بقول خودش دوره دیده بود و قشنگ پامو

باند پیچی کرده بود.

طبق گفته دکتر یه ضربه ساده بوده و الانم اصلا احساس درد نمی کرد.

بنیا مین که سوییشرت شلوار ورزشی پوشیده بود و روی تردمیل راه میرفت گف ت

-ش یرتو تا اخر خوردی؟

-اوهوم

لعبت رمند ه

-خی لی خب ده دقیقه استراحت کن بعد پاشو کارا رو بک ن با

تعجب گفت م

-جانم؟! من پام درد میکنه ه ا

تردمیلو خاموش کرد و ازش اومد پ اینن. با اخم گفت

-مثل اینکه راست راستی باور کردی اومدی اردو

-خب پام درد م یکنه ن میتونم

-بمن ربط نداره میخواستی مواظب باشی، از الانم ده دقیقه ات شد پنج دقیقه

-من...

-ناهار

-چی؟؟

-ناهار میخوام گرسنم ه

-هنوز ساعت یازدهه یکم

اب خورد و گفت

-میزون ساعت دوازده نهارمو باید بخورم دی ر بشه اخراجی

-واه واه چه پر افاده ام هست

-دو دقیقه

از جام پریدمو گفتم

-خب خب خب، باشه میرم پنج دقیقه دیگه

قوطلی ابشو گذاشت رو میز و با چشم بهش اشاره کرد، یعنی برش دار. بعدم سریع بسمت حیاط حرکت کرد.

ای زهرمارت بگ یره نوکر گیر آورده، من اصلا نمیفهمم چرا قبول کردم پیام کلف تی این بشر! اخه ناهار اونم ساعت دوازده ؟ ای خدا این دیگه کیه

بعد چند مین استراحت به سختی از جام پاشدم . تصمیم گرفتم برای ناهار ماکارانی بپزم، با اینکه دست پختم بد بود.

اما ما کارانی تنها شگردم بود.

به سختی ماکارانی از سر باز کنی دست و پا کردم و یکم دست به روی خونه کشیدم.

هرچقدر خونه رو تم یز میکردم اما باز انگار به دلم نمیشست، البته ن میخواستم مثل این فیلم ترکیه ای ها دکور خونه رو عوض کنم، نه بابا ب نیامین خرکی باشه!

ولی کاش خونه از این رنگ سردی طوسی و سفید در میومد مثلا بد نمیشد اگه یه قسمت خونه هارمونی از رنگ لیمویی با اکسسوری های طلایی داشت.

شونه ای بالا انداختم و زیر لب بمن چه ای گفتم، من فقط میخواستم پیام اینجا تا ببینم با خودم چند چندم همین! وگرنه دکور خونه اش بمن چه مربوط.

بالاخره بعد نیم ساعت سر و کله اقا پیدا شد.

سرمو از روی میز برداشتم و با چشای پف کرده و صدای خوابالو گفتم

-چرا دیر کردی خوابم برد

نگاهی به دیس ماکارانی انداخت و گفت

-خودت پختی ؟

-نه عمت لباس منو پوشید پخت اخم ریز

ی کرد و روی صندلی نشست

-دفعه آخرت باشه سر میز میخوابی من اصلا خوشم نم یاد

-تو چکاره باشی ؟ خوبه کلا سه روز اینجا م



لعبت رمند ه

-بهرحال بهت هشدار دادم، درضمن رب ماکارانیت زیاده من رب دوست ندارم

-بمن چ ه

-میگم که بدون ی

-نمیخوام بدونم ، مگه زنتم؟

با گفتن این حرف بنیامین سرشو با تعجب آورد بالا و زل زد بهم، خودمم از خجالت سرخ شدم.

اخه زنتم؟؟؟ نه زن؟؟؟ بی تربیت بی حیای خ ر

برای اینکه جو رو عوض کنم کف گیر و برداشتم و گرفتم سمتش

-بیا بک ش

سکوتشو که دیدم، سرمو اوردم بالا، با چشاش زوم شده بود روم، تو نگاهش یچیز گنگ ی بود که طبق معمول نمیتونستم بفهمم.

تقریبا چند ثانیه همونطور قفلی بود روم که یهو بخودش اومد و دوباره اخم ریزشو انداخت تو ابروش و کفگ یرو از دستم گرفت.

یعنی ب نیامین انقدر تحت تاثر یرکلمه زن شد؟ نکنه اینم مثل من یه حسایی داره و ن میتونه تشخیص بده . یعنی ممکنه؟ یع نی منوب نیامین...

-یکم شوره

-خب زهرمار بزار فکرمو بکنم دیگه

دستمو گذاشتم تو دهنم و هین بلندی کشیدم، چرا انقدر من چرت و پرت میگفتم؟

-ببخشید...میدونی... اهان فکرکنم اثر این بانده اس با عصبان

یت گف ت

لعبت رمند ه  
-چربطی داره مگه باند قرص ه  
-خب ...ن میدونم من... خ ب

-بخاطر حرفت باید صد تومن جریمه نقدی بدی خیز

برداشتم و گفتم

ilood  
-وای نه

قاشقشو با ب یخیا لی گذاشت دهنش و گف ت

-دویس ت

-ای وای

-سیصد

-ننه ه

-چهارصد

-مگه چیکار کردم؟؟؟

-پونصد

اخم کردم و گفتم

-یعنی چی؟ پونصد؟ چخبرته

-خی لی حرف بزنی م یکنمش ششش د

-من همچ ین پولی ندارم

-مامانت مریضه ؟

-خدانکنه زبونتو گاز ب گ ی ر

په قلم: نیلوفر داسریان  
niceroman.ir

رمند

لعبت رمنده  
-بچه هات گرسنه موندن؟

-واا بچه کجا بود

-شوهرت معتاده پول موادشو میخواد؟

-چی میگی تو؟

بطور ناگهانی با مشت کوبید روم یز و داد زد

-پس اگه این چ یزایی که گفتم نیست پس ب یخود میک نی می گی پول ندارم، اونهمه پولو تو یه علف بچه چیکار کردی  
که پونصد تومن ته ج یبت نیست؟ نه ای ت تو میخوای دوتا رژ و لاک بخری که فوقش میشه صد تومن ب ق یش کو  
؟

-میشه پونصد تومنو ق یدشو بزنی از دهنم پرید بخدا

-معذرت خواهی کن

-جانم؟؟؟؟

-بگو ببخشید تا اشتباهتو نادیده بگیرم

پوزخندی زد و برای خودم ماکارانی کشیدم و بیخ یال خوردم.

-نمیگی نه؟

-میخوام غذا بخورم

-پونصد تومن جریمه ب اید بدی

-مهم نیست

با تعجب سرشو آورد بالا و نگاهی بهم انداخت ، حتما فکر م یکرد دارم شوخی م یکنم اما وقتی شونه امو با بی تفاوتی انداختم بالا دیگه مطمئن شد شوخی نیست. والا بخدا همینم مونده سر پونصد تومن منتکشی کنم کور خوندی! دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد و در سکوت کامل غدامونو خور دیم، انصافا خوشمزه شده بود.

بعد جمع کردن سفره و شستن ظرفا روی ظرف طلاپی رنگی میوه چیدم و بالای سرش چندتا ذکر کوفت بخوری و الحلقومت گی رکنه گفتم و فوت کردم روش.

همراه با ظرف به سمت کانابه ای که بنیا م ین روش نشسته بود و مستند میدید رفتم و ظرفو رو به روش روی م یز گذاشتم.

نگاهی به میوه ها انداخت و بی تفاوت مشغول دیدن تلویزیونش شد.

با چشم غره نگاهش کردم و روی کانابه کنارش نشستم.

با اخم برگشت سمتم و گفت

-از کی تاحالا خدمتکار جای ارباب میشینه ؟ یدونه توت

فرنگی انداختم تو دهنمو گفتم

-ارباب ؟ من اینجا اربا بی نم یبین م

-پس من چیم ؟

-اهااان تو!! تو یه زمانی رئیس بودی

-پس الان چیم ؟

-همخون ه

از جاش پرید بالا و گفت

لعبت رمند ه  
باریکلا همخونه ؟ با

بی تفاوتی گفت م

-بله همخونه، خودتم میدونی من راضی نبودم پیام مجبورم کردی

-میتونستی قبول نکنی با حرص از جام بلند شدم و رو به

روش قرار گرفتم

-لای منگنه قرارم دادی

-خیر، خودت از خدات بود

-هه من؟؟ من از خدام بودم یام کلفتی ؟

-کار خاصی نکردی که، از صبح که به بهونه پات نشست یه غذای مسخره ام درست کردی شدی کلفت؟ ازت کار  
نک شیدم بفهمی کلفت بودن چیه

-من هیچکار نکردم؟ غذام بدرد نخور بود ؟

-بله بدرد نخور بود، قرمه سبزی قیمه زرشک پلوی چیزی، ماکارانی ام شد غذا؟ جمعا یه ربع هم همیشه پختن  
ش

پوزخند حرص داری زدمو گفتم

-اصن هرچقدر بارید بهم داده بود رو برمیگردونم میخوام برگردم خونمون

-باشه، پس بزار برم کارتمو ب یارم شماره اشو یادداشت کن فردا حتما بزنی به حساب اینو گفتم و

از جاش بلند شد و بسمت پله ها حرکت کرد.

این چقدر زود جوگ یر میشه، حالا منی چیز گفتم الان کدوم گوری برم من اخه؟ خیر سرم من الان مثلا اردوهم برم  
به سهیل و ننم بگم هلووو من اردو نبودم خونه ی مردم بودم برگشتم!

لعبت رمند ه  
ناخوداگاه داد زد م - نه يه

لحظه صبرک ن

با پوزخند برگشتم سمتم و گف ت

-پشيمون شدى ؟

دستموزدم به کمرمو گفتم

-نخى ر

-پس بزا برم کارتمو ب يارم ديگه معطل چى هستيم؟

به سمت پله ها برگشت تا بره که دوباره داد زد م

-نه نه وايست ا

دوباره با پوزخند مسخرش که حرصمو درمياورد برگشت سمتم و منتظر تو چشم خيره شد.

-حداقل بزار تا اخر امروز باشم که دستمزد يه روز رو ندم لاق ل

-تو همين الان برو من دستمزد يروز کاملتون ميگيرم

با اين حرفش رنگم عوض شد، خره ن مي فهمه من به خانوادم گفتم تا جمعه نم يام.

-نه نه اصلاا، ما خانوادگي دوست نداريم پول حروم سر سفره امون بيا د

-کي گفته حرومه ؟

-خب پولى که بابتش زحمت نک شيده با شى حرامه ديگه

-نه من بعنوان صاحب پولا ميگم حلاله حلاله باش ه

پاهامو کوبوندم زم ينو گفتم

-نه اصلا فکرشم نکن قبول کنم، من بايد تا اخر امروز کار کنم تا اون پول از گلوم بره پاي ن

لعبت رمند ه

-مشکلی نیست، شب میری دیگه؟ زهرمارت

بگیره، شب کدوم گوری برم من.

-حالا به فکری م یکن م

-اوکی برای شام هوس قرمه کردم، زودتر تر تیبشو بده تا پول قشنگ از گлот بره پ ای ن

-باشه م بیزم اما خراب شد بمن ربط نداره ه ا

-خراب شه مهم نیست منم حساب کتابتو خراب میکنم ، سریع تر بیزم منم میرم بیرون کار دارم

-کجا میری ؟

-بله ؟

-عا، ببخشید هی چی، میگم کی برمیگردی ؟

-باید بتو جواب پس بدم؟

نیشمو باز کردم و گفتم م

-گفتی تو یخچال همه چی هست دیگه؟

-اره هست خیالت راحت

-باشه خدافظ

بدون اینکه خداف ظی کنه دستی به موهاش جلوی آینه کشید و بسمت در خروجی حرکت کرد .

با بسته شدن در مثل فریره بسمت اشپزخونه حرکت کردم.

بقول مامان قرمه س بزیو باید زود بار بزاری که حسا بی لعاب دار بشه.

تند تند بساط قرمه سبزیو آماده کردم و تقریباً ساعت تو اشپزخونه مشغول بودم.

ظرفارو که شستم نیم نگاه ب اطراف انداختم.

کارام که تموم شدس، پس خوبه یه سرکی به خونه بکشم.

اتاق پذیراییو که حفظ شده بودم، پس برای خوابوندن حس فوضو لیم رفتم بالا.

یه راهروی بزرگ با سه تا در. در اولیو باز کردم و کتابخونه ای بزرگ جلو روم قرار گرفت.

اصلا با کتاب حال نم یکردم، پس دهنمو براش کج کردم و درو بستم .

در دومی رو باز کردم و همون اتاقیو دیدم که رو تختش خوابیده بودم.

با ه یجان بسمت در سوی رفتم ،یه اتاق کاملا سفید، درست مثل همون اتاق که دیده بودم.

تختش هم ساده و ملافه سفید؛ چقدر رنگای خونش سرد و بی روح بود.

روی می ز عکس یه مرد مسن منو بخودش جلب کرد، مردی که چهره اش خی لی شبیه بنیا م ین بود.

اما فرقی با ب نیام ین این بود که لبخند پهنی رو لبش داشت.

حدس زدم که حتما عکس پدرشه، نگاهی دوباره به اطراف انداختم.

انقدر اتاقش خلوت و بی روح بود که حالم بهم خورد و از اتاقش زدم ب یرون. دلم رفت پ یش بن یامین، یعنی الان

کجاست؟ و ای نکنه رفته پ یش یه دختر یا چ میدونم یه جنس مونث!! حتما رفته دیگه تا الان پیداش نیست.

بخدا اگه رفته باشه پ یش یه دختر دیگه خونه راهش نمیدم، عه اینجا که خونه خودشه... ای بابا نمیدونم ا ه

## رمند

چند ساعتی میشد که خودمو درگیر گوشی و تلویزیون کرده بودم.

این بنیا مینم که تشریفشو نمیآورد معلوم نیست کجا رفته. با بلند شدن بوی برنج که داشت داد میزد پخته زیر گازو

خاموش کردم.

ظرفاشو روم یز چیدم و شمع هم روشن کردم. درحال کشیدن برنج بودم که صدای باز شدن در نوید داد اقا تشریف

آوردن.



بنیا مین با کیسه خرید که توش پر بود از چ پیس پفک اومد داخل اشپزخونه، خریدار و رو این پرت کرد و با خستگی گف  
ت

-غذا امادس؟



-بازی هات قشنگه؟

لعبت رمنده

-بستگی داره تو به چ ی میگی قشنگ خورش

رو تو کاسه بزرگ ریختم و گفتم

-مثلا بازی دخترونه ای، ارایشی لباس پوشوندنی چیز ی

همونطور خورش میریختم و منتظر بودم جواب بده، اما هیچ صدایی ازش درنیومد. با تعجب برگشتم سمتش و دیدم  
داره با حالت تمسخر نگام میکنه.

-ها چیه؟

-خجالت نمیکشی؟ همسنای تو بچه دارن

-منم میتونم بچه دار بشم اما خب منتظر شوهرم!

رمنده

نایس رمان

لعبت رمند ه

با

دیدن ابروهای بالا رفته بنیامین محکم کوبوندم رو پیشونیم. اصلا خدای سوتی بودم من این چه حرفی بود زدم  
اخه؟

خورش رو گرفتم جلوش و مثلا بحثو پیچوندم

-ب بین چه لعاب دار و خوشرنگ ه

بی تفاوت نگاه می به خورش انداخت و گفت

-خی لی خب بیار

اداشو تو دلم دراوردم و به دنبالش روی صند لی نشستم.

خورش رو که گذاشتم رو میز سریع حمله ور شدم سمت برنج و یه عالمه برای خودم برنج کشیدم.

-چخبرته؟ چاق میشی ا

ملاقه رو پر خورش کردم و گفتم

-فعلا که میب بینی نمیشم

شونه ای انداخت بالا و با وسواسی مشغول کشیدن غذا برای خودش شد، اه اه لوس.

هنوز دو قاشق نخورده بودم که سریع پرسیدم

-یه سوال کنم؟

غذاشو قورت داد و بعد پاک کردن دهنش گفت

-بفرم ا

-میگم تو مامان داری ؟

با خشم عجب یی نگاه کرد بهم و خواست ی چیز بارم کنه که سریع جمعش کردم و گفتم

-نه نه منظورم اینه مادرت در قید حیاته ؟

لعبت رمند ه

-بله چطور؟

-چرا پس باهاش زن دگی نم یک نی؟

یه پرکاهو با چنگال گذاشت دهنشو گف ت

-من بیست و هشت سالمه، بنظرت با این سن زشت نیست خونه ی مستقل نداشته باشم؟

-چربطی داره منم کلا چهار سال از تو کوچ یکم پس چرا زندگی مستقل ندارم

-فرهنگ های خانواده ها باهم فرق م یکنه قرار نیست همه مثل هم باشن

-اسمشون چیه؟

-حدیث ه

-اونشب تو تولد سارا بودن؟ چه لباسی پوش یده بودن؟ بگو شاید به چشمم خورده باشن

-اونشب مامانم کسالت داشت نیوم د

-اهان

دیگه حرفی نزدم و مشغول غذای خوشمزم شدم، ولی انقدر سوال تو ذهنم بود که نمیتونستم اروم بشینم. برای ه مین

مثل این مادرشوهرایی که از دهن عروس حرف میکشن پرسیدم

-به مادرت سر میزنی؟

-اره هرروز

-امروز که نرفت ی

-پس این چند ساعت فکر میک نی کجا بودم؟

-عههه پیش مامانت بودی؟ خب خداروشکر

-چرا خداروشکر؟

لعبت رمند ه  
با  
تته پته گفتم

-عا... اهان میگم خداروشکر که رابطت با مامانت خوب ه

-بله خداروشکر

خوبه خودم سوتی میدم خودمم جمعش میکنم، خاک توسر ترشیدم کنن که تا گفتم پیش مامانشه ذوق کردم که پ  
یش دخترا نبوده.

یه قاشق غذا گذاشتم تو دهنم و مشغول جویدن شدم، همون لحظه دوباره یچ یزی دهنمو مشغول کرد.

با همون دهن پر گفتم

-راستی

همون باعث شد یه دونه برنج از دهنم بپره ب یرون و درست بیفته رو دماغ ب نیامین، و اونم سریع چشاشو با  
حرص ببنده. شانس مارو ب بین رو دماغ کی ام افتاد.

بنیا مین نگاهی با چندش بمن انداخت و گفتم

-چیکارم یک نی

؟ با ترس گفتم -

وای ببخشی د

خم شدم رو صورتش تا برنجو از رو دماغش بردارم.

جوری خم شدم رو صورتش که خودشم ترسید و سرشو برد عقب. چنان فیس تو فیس بودم که آگه دهن باز م  
یکردم کلش میرفت تو دهنم.

بنیا مینم از خدا خواسته زل زده بود به چشمام ، منم مسخ چشای قهوه ایش بودم که هاله های مشکی داشت.

چقدر چشاش خوشگل بود.

هین ارومی کشیدم و سریع برنجو از دماغش پرت کردم اونور و نشستم سرجام.

لعبت رمند ه

بنیا مینم مثل من از هول به سرفه افتاده بود. منم انقدر حالم بد شده بود که حواسم نبود و نمکواشتباهی ریختم رو سالاد.

بنیا مین به دادم رسید و گفت

-داشتی سوال میپرسی دی

لیوان اب رو یه سره خوردم و بعد اینکه یکم بهتر شدم گفت م

-میخواستم بپرسم فقط همین یه برادرو داری؟

-اره بارید تنها داداشم ه

قیافمو براش مظلوم کردم و گفتم

-اوخی، اب جی نداری؟

-نه متاسفان ه

-خب من ابجیت میشم

بنیا مین سرشو که تا اون لحظه پایین بود آورد بالا و با چهره غمگین زد بهم، چی گفتی مگه من؟

-خواهرم بشی؟

-خب م یخوای نشم

اب دهنشو قورت داد و یکم اب خورد، چرا اینجور شد؟ یعنی دوست نداره خواهرش بشم؟ خب آگه دوست نداره مثل ادم بگه چرا قیافشو مثل مادر مردها م یکنه.

یکم سرشو به طرفین تکیه داد و یکم نفس عمیق کشید بعد دوباره پوزخندشو انداخت رو لبشو گفت

-من خواهرج یغ جیغو نمیخوام ببخشی د

مشت کوبوندم به م یزو گفت م

لعبت رمند ه

با

-همینکار هارو میکنی خدا بهت خواهر ن میده حفته

-تو خواهر داری؟

-اره یه داداش دارم که دید اسمشم سهیله، یه ابجی کوچیکتر از خودمم دارم اسم اونم سوگله

-چه جالب

-بله خی لی جالب ه

-داداشت با رعنا خانم عقد کردن؟

-نه جمعه عقدشونه

-خوشبخت بشن

-ممنون

دیگه خوشبختانه گرم خوابید و بی سر و صدا مشغول خوردن غدام شدم.

اما مثل اینکه این ب نیا مین کرمش نخوا بیده بود.

یدفعه بلند داد زد

-ای بابا، حواسم نبود قاشق برگشت و یه عالمه خورش ریخت زمی ن با بی تفاوتی

گفت م

-خب میگی چیکار کنم؟

-چیکار کنی؟؟ بنظرت و وظیفه یه خدمتکار تو اینجور مواقع چیه؟ عصبانی

داد زد م

-نکنه توقع داری من تمیزش کنم؟

-من اینجا جز تو خدمتکار دیگه ای نمیب ینم پس فقط و فقط و ظ یفه توهه با حرص از جام  
پاشدم و از اشپزخونه یه دستمال برداشتم و یکم نمدارش کردم.

نگاهی به لکه انداختم، درست زیرم یز کنار پ ای بنیام ین بود.

لبامو از حرص جمع کردم و خزیدم زیرم یز . دستمالو رو خورش ک شیدم و حسا بی سا بیدمش.

وقتی تموم شد نفس راحتی کشیدم، خواستم برگردم سرجام تا شامو بخورم همون لحظه خس کردم داره بارون میاد؛  
اونم بارون برنج!!

بلند داد زد م

-چیکار داری م یک نی ؟

-عه خب حواسم نبود، کفگی راز دستم لیز خورد حالا که اتفاقی ن یفتاده تمیزش کن غرنزن برنجارو با

دستم دونه دونه برداشتم و حسا بی اون زیر فوشش دادم.

دیگه تموم شد، بهتره زودتر برم تا یهو کل می زرو سرم سقوط نکرده، خواستم فرار کنم پارچ دوغ خالی شد رو سرم.

چشامو از ترس بسته بودمو دهنمم باز بود. با همون چشای بسته داد زدم

-میکشممم ت

بنیامین بی تفاوت پاهاشو انداخت روهم که باعث شد نوک کفشش محکم بخوره تو دماغم.

من این پاروقلم میکنم صبرکن.

دوغو به سختی از رو صورتم پاک کردم و مثل سگ زل زدم بهش، مثلش یرغریدم و افتادم به جونش و با تموم وجود  
گازش گرفتم.

هرچی بیشتر داد میزد حرصم بیشتر میگرفت و بیشتر فشار میدادم.



سفره رو که جمع میکردم بنیا مین مشغول ور رفتن با دستگاہ پ لی استیشنش بود.

پای رو که گاز گرفته ب ودم هم گذاشته بود رو کانابه انگارت یر خورده بچه سوسول، بماند که چقدر تنبیه ام کرد و هی میگفت تو گف تی شب تموم شه میر م برو دیگه، خدا میدونه پدرم دراومد تا از سرم باز کنمش.

سفره که تموم شد دس تی به اشپزخونه ک شید م و چیپس پفکارو ریختم داخل ظرف و کنارشم ماست موسیر و سس گذاشتم.

همراه ظرف حاوی چیپس پفک رفتم سمت کانابه کنار بنیا مین که هنوزم مشغول بود.

ظرفارو رو میز گذاشتمو گفتم -

چیکار م یک نی سه ساعت ؟

چون باهام قهر بود خ یر سرش جوابمو با لحن سرد میداد

-این بازی کلا ه مینجوره گیر دار ه

-خب یه بازی دیگه بک نیم

-نه دیگه فقط همین کیف میده

-حالا بازی پیش چی هست ؟

-! وای اوت

-هن؟؟؟

-! وای اوت ، نش نیدی؟

-نه بابا من غلط بخورم پلی استیشن و تو عمرم از نزدیک دیده باش م

-چیز خاصی نیست تو فقط باید بامن همکاری کنی که از زندان فرار کنیم

-عه دوتا زندانین یع نی؟

- او هو م

- چه جالب، منم مشتاق شدم سریع درستش کن

- ب بینم شانس تو چجوریه

دوباره شروع کرد به ور رفتن با دسته بازیش، منم مشغول خوردن چیپسو پفکا شدم.

بنیا مین نیم نگا هی بمن انداخت و گف ت

- منم دلم میخواد یکی بزار تو دهنم

- وا مگه خودت دست نداری؟

- می بینی که دستم بنده پامم که خدا رو شکر کن دی نمیتونم تکون بخورم

- کارت که تموم شد م یخوری

- الان میخوام

- خب بزار کنار دسته رو بخور بعد بگ یر دست ت بلند

داد زد

- من بعنوان رئیس دارم بهت دستور میدم بمن چیپس بد ه

- چیشد؟؟ تو که از اینا نمیخوری

- بوش او مد دلم خواس ت

با این حرفش یاد اون خوابم افتادم که میگفت حامله ام!! خخخ نکنه واقعا حاملس بچم هوس میکنه ؟

با اکراه چیپس برداشتم و حسا بی تو ماست موسیر چلوندمش و گرفتم سمت دهنش.

اونم با یه حرکت آنی اونو چیوند تو دهنش.

- یکی دیگه ام بد ه

لعبت رمند ه

-بسه دیگه

-سری ع

دوباره چ پیس دادم بهش و اونم تند تند م یجوید و تند تند درخواست م یکرد.

بالاخره کلافه شدم و با طلبکاری گفتم

-موقع غذا خوردن کلاس میزاری با چنگال میخوری، لباتو پاک م یکنی و سه ساعت طول میکشه یه لوبیا قورت

بدی بعد الان جاروبرقی همه رو سریع رو هوا میزن ی بدون اینکه ذره ای به حرفم توجه کنه نیشخندی زد و گفتم

-خی لی خب درستش کردم

بعدم ی کی از دسته هارو داد دستمو گفتم

-اماده ای؟

نگاهی به دسته انداختمو گفتم -نه بابا

چی چی و امادم، این چیه؟

حاج اقا زحمت کشیدن سه ساعت بمن کاربرد دونه دونه دکمه هارو توی یح دادن و بالاخره ملتفت شدم.

-اهان فهمیدم ایول بریم

-چه عجب، نفسم بند اومد

-لوس نشو شروع کن

سرتاسفی تکون داد و بازیوپ لی کرد، همون لحظه افتادم بچون دکمه ها و شان سی ی کی ی کی دکمه هارو م یزدم.

زیونمم آورده بودم بیرون و با دقت دکمه هارو انتخاب میکردم تا قشنگ به ترتیب برم جلو.

-سوگند کجا میری؟ بیا پیش م ن

-من جایی نم یرم که پ یش تو نشستم دیگه

-نه احمق منظورم بازی ه

-احمق خود تی، باشه بابا ن میر م

دوباره مشغول بازی شدیم که دیدم بنیامین زده جلو و من موندم عقب.

-ای تف تو شانست سوگند پامو

کوبوندم زم ینو گفتم -هووییی کجام

یری وایستا بعد دو ثانیه بازی دوباره

داد زدم

-اه این چرا نم یره ؟

بنیامین برعکس من که کلی زر میزدم بی تفاوت نشسته بود و بازی میکرد، هرازگاهی هم یه پر چیپس م یخورد.

-سوگند نرو اونطرف بی سمت چپ

منم دکمه سمت چپو زدم و هرچی این یارو بیشتر م یرفت سمت چپ منم تو حالت نشسته کمرمو خم میکردم سمت چپ.

بنیامین داد زد

-چیکار م یک نی؟ خودت چرا تگون م یخوری

-وایستا میخوام دقیق حرکت کن ه

-چربطی د..

هنوز حرف بنیامین تموم نشده بود که یهو پرت شدم تو ب\*غل بنیامین.

سرمو اوردم بالا و دیدم بنیامین مثل قبل زده بهم.

اب دهنمو قورت دادم و سریع خودمو از ب\*غلش کشیدم بیرون.

بنیا مینم مثل من هول شد و بدون اینکه حرفی بزنده مشغول بازی شد.

ساکمو داخل کمد دیواری چپوندم و جهش بردم روی تخت دونفره. همون تختی که یبارم روش بیهوش افتاده بودم، اصلا انگار مال خودم شده بود.

پتو رو روی سرم کشیدم و چشممو اروم بستم، باید حتما حسابی میخوابیدم. بن یامین میگفت فردا قراره باهم بریم بیرون هرچقدرم گفتم بگو نگفت نکبت.

الانم رفته با خیال راحت تو اتاق خودش خوابیده نمیگه من از فضولی میم یرم.

یاد نگاه های بن یامین افتادم، واقعا که چشاشو دوست داشتم شاید همین زبیا بیش بود که منو گول زده بود و حس میکردم دوسش دارم، شاید من!

بازم درگیری فکری افتاد بچونم و دوباره با همون حس ها و خواب های مزخرف به خواب رفتم.

با صدای بسته شدن در از خواب بیدار شدم، فکر کنم در اتاق بود. یعنی بن یامین اوامده بود بمن سر بزنده؟

از جام بلند شدم و کش و قوسی به بدنم دادم. تا قیافم خورد به اینینه رو به رویی از ترس سخته زدم، موهام ژولیده پولیده بود و یقه شل لباس خال خالیم تمام دار و ندارمو معلوم کرده بود.

شونه امو با بی تفاوتی انداختم بالا خب بمن چه مگه من گفتم بیا!

نگاهی به ساعت انداختم و با دیدن ساعت که هفت صبح رو نشون میداد

چشام اندازه گردو شد. الان بنیامین پدرمو درمیاره، باز دستشو میزنه کمرش میگه ساعت پنج صبح صبحه نه هفت.

سریع لباسمو تعویض کردم و از اتاق زدم بیرون،

از بالا پله خونه روزیر نظر گرفتم تا ب بینم ب نیا مین کجاست، اما هیچ خبری از ب نیامین نبود.

خب خداروشکر حداقل میتونستم با خیالت راحت بدون غرغراش صبونه درست کنم.

سریع رفتم پ ایین و صبونه مفصلی ترتیب دادم.

اونار و توی سی نی گذاشتم تا ببرم بزارم روی م یز، هنوز یه قدم نرفته بودم جلو که در باز شد و منم سریع برگشتم سمتش.

بنیا مین با لباس های ورزشی داشت با حوله عرق صورتشو پاک م یکرد.

نگاهش که افتاد بمن مثل همیشه اخم ریزی کرد و گفت

-وقت خواب

سینی رو روی اپن گذاشتم و گفتم

-ببخشید واقعا خسته بودم دیشب تا دو شب داشتیم بازی م یکردی م

-چربطی داره منم داشتیم بازی م یکردم اما از ساعت پنج بیدارم بسمت

من اومد و نگاهی به سینی انداخت

-صبونه رو بیار حیاط بخوری م

-وا چرا ؟

-میخوام کنار استخر صبونمو بخورم ،یکم شنا کنم

اوه اوه چه لوسن این بچه پولدارا! شونه امو انداختم بالا و سی نی بدست همراه بنیا مین از خونه زدیم بیرون.

سینی رو روی میز کنار استخر گذاشتم و زل زدم به استخر.

-شنا بلدی ؟

رو به بنیا مین که داشت سویرشتشو درمیآورد کردم و گفت م

-نه بلد نیست م

عضله هاش که زد بیرون دوباره رومو برگردوندم سمت م یز و خودمو مشغول ریختن چایی کردم، این پسره چرا انقدر بی ح یاست؟ خوبه گفتم بدم میادا میمون.

دوتا فنجونو لب لب با چایی پر کردم و م یزو با سلیقه ی چرتم چید م.

خواستم برگردم صدآش کنم بیاد صبونه بخوره که صدای شلپ شدید اب بهم فهموند که پرید تو اب.

کلافه سری تکون دادمو داد زدم

-من میرم خونه تا تو لباساتو بیوشی میا م

بنیا مین خودشو کشید بالا و صورتشو از اب آورد ب بیرون.

-نه صبر کن کجا، یدونه از اون نیمروات لقمه بگیر بزار دهن م

پوزخندی زدم و گفتم م

-امر دیگه؟

-نزار دوباره کلمه خدمتکار رو تکرار کنم

خواستم چندتا فوش ابدار نثارش کنم که دوباره سرشو فرو برد تو اب.

پوزخندی زدم برای ج ای خال یش نیشخند زدم و لبخند گشادی هم براش زدم.

یهو کلتش از اب اومد بیرون .

تا دیدم ب نیامین مشغول مالیدن چشمآشه دستمو اوردم پ ایین و با ترس لقمه ی کوچ یکی براش گرفتم.

بنیا مین خودشو به لبه ی استخر رسوند و گفت

-لقمه ه

بعدم دهندو اندازه همین استخر باز کرد.

با ذوق گفت م

-واایی توام یاد گرف تی مثل من اندازه گراز دهندو باز ک نی م یی نی چقدر کیف میده ؟ وای ، من گفتم

گراز؟ اون ماهیتابه ن یمر و کو بکوبمش تو سرم شای د مغزم ب یاد سر جاش.

با دیدن صورت گل سرخ بنیام ین لبخند پهن ی زد مو جلوش زانو زدم و گفتم

-بیا بخور انقدر خوشمزس

چشماشو با حرص برام تیز کرد و دهندو باز کرد، اما اینبار خیل ی کم درست مثل قبلنا.

لقمه رو تو دهندش چپوندم و دوباره رفتم سمت م یز .

این دفعه لقمه کره مر با گرفتم و دوباره جلوش زانو زدم.

بنیا مین که کامل لقمشو قورت داد دهندو باز کرد و منم نصف لقمه رو گذاشتم دهندش.

بنیا مین با همون دهن پرگفت

-این چیه؟ همشو بده

بعدم با یه حرکت ناگهانی دستمو گرفت و ک شید سمت دهندش.

هنوز لقمه تو دهندش نرفته بود که تعادلمو از دست دادم و افتادم ب\*غل بنیا مین.

اونم خنگ تر از من تعادلش بهم ریخت و تو ب\*غل هم افتادیم تو استخر.

منه احمقم شنا بلد نبودم و چیزی نفهمیدم، فقط سیاهی مطلق بود و ابی که تو حلقم م یرفت.

تند تند دستو پا م یزد م که حس کردم ب نیامی ن از زیر کمرم گرفت و منو کشوند سمت بالا.

تا کلم از اب اومد ب یرون هوا رو بلعیدم و تند تند نفس کشیدم.



نمیدونم چ یجور شده بود که وسط استخر بو دیم، معلوم نبود چقدر دستو پا زدم.

بنیا مین منو ب\*غل گرفته بود و به لبه استخر می کشوند. .



حالم بهتر شده بود اما دوست داشتم خودمو براش بیشتر لوس کنم، برای همین بلند بلند ال کی در حد مرگ باری سرفه کردم.

بنیا مین وسط استخر وایستاد و گف ت

-سوگند؟ سوگند منو نگاه کن

چشامو بسته بودم و الکی سرفه میکردم، حالا انگار یه تو اقیانوس افتادم! والا یه استخره دیگه.

بنیا مین با دست روی صورتم زد و گف ت

-حالت خوبه؟ نفس بکش

چشامو بسته بودمو کلمو میچرخوندم اینور اونور مثلا که دارم از هوش م یرم.

بنیا مین حرکتشو سری ع کرد و منو گذاشت لبه استخر و خودشم بالا سرم زانو زد.

سرمو رو پاش گذاشت و داد زد

-سوگند سوگند پاش و

وااایی خدا من قش، من ذوق مرگ، من شوهر ندیده! چقدر نازمو میکشه.

بزور خندمو کنترل کرده بودم و الکی خودمو زده بودم به ب یهوشی و بی حالی.

-اخه عمق استخر زیاد م نبود چرا حالت بد شد؟

دوباره به صورتم ضربه زد و وقتی هیچ عکس العملی ازم ندید با نگرانی گف ت

-تورو خدا بیدار شو سوگند، الهی من بم یرم نب ینم اینروز و

چی؟؟؟ الهی ب یرم؟ یعنی انقدر مهمم براش؟ یعنی ب نیام ینم....

ناخوداگاه جيغ بنفشی کشیدم و با دست هولش دادم سمت عقب.

بنیا مین با ترس خودشو کشید عقب و زل زد بهم.

داد زدم

-چه غلطی داری م یک نی ؟

-تو حالت خوبه ؟

-معلومه که خوبم، مثل اینکه تو حالت خوب نیست بنیا مین

سرتا پامو برانداز کرد و خی لی مظلومانه گفت

-فکر کردم حالت بد شده، الان خوبی ؟

با این حرفش دوباره خر شدم و ناخوداگاه نیشم باز شد. میگو شوهر ندیدم میگوید نه

-عه؟؟ نگران شدی؟؟ نگران نباش خوبم من

اونم با لبخند ریزی زل زد بهم، واییی منو اینهمه خوشبخ تی محاله! بنیا مین داره لبخند م یزنه، ای جان چه نازم  
میخنده.

فکر کنم فهمید دارم ذوق مرگ میشم دوباره اخمو شد.

نه بابا این همون بن یا مینه، ادم نمیشه این بشر.

با پا کوبوندم به زانوش و گفتم

-وحشی خودت ی ا

از جاش بلند شد و با حالت چندش به لباس خیسش نگاه کرد، انگار من روش شاش کردم اینجور نگاه میکنه به

لباس بدبخت.

-باید برم لباسمو عوض کنم، توام لباساتو عوض کن مریض ن ش ی

ناخوداگاه گفتم

-اگه مریض شم ناراحت میشی ؟

با تعجب سرتا پامو برانداز کرد، خیلی دوست داشتم بگه اره ناراحت میشم، اما با کمال تعجب گفت

-چرا باید برای من مهم باشه؟ من فقط بخاطر خودت میگم

بی توجه بمن که بغض کرده بودم اب پرتغالشو مزه مزه کرد و گفت

-سریع لباساتو عوض کن بعد صابونه میخوای م بریم ب یرون

لبامو از حرص جمع کردم و بلند شدم، بی تفاوت از جلوی ب نیام ین که داشت صابونه میخورد رد شدم و بسمت خونه حرکت کردم.

-کجا میری بیا صابونه بخور ضعف م یک نیا

-نمیخام

-پس خونه رو جمع کن بعدش بریم ب یرون بدون

اینکه برگردم سمتش سریع رفتم خونه.

حسابی ازم اب م یچک ید و سرام یکای خونه رو به گند میکشید.

از پله های رفتم بالا و تا رسیدم به اتاقم لباسامو از بدنم کندم.

یکم با حوله بدنمو خشک کردم یه هودی مشکی با شلوار لی و شال مشکی سر کردم و از اتاق پریدم بیرون.

به هوای اینکه قراره بریم یه جای خوب تند تند خونه رو جمع کردم، ظرفای صابونه رم اوردم خونه و تند تند

شستمش.

بنیا مینم که داشت روزنامه میخوند. یکم روی اپن رو دستمال کشیدم و عرق پیشون یمو پاک کردم، اصلا جنبه کار رو نداشتم.

پشت ب نیام ین که داشت روزنامه م یخوند وا یستادم و گفت م

-من کارام تموم شد، ب یا بری م روزنامه

رو روی م یز گذاشت و گفت -میرم

حاضرشم یه م ین دیگه میام

بعدم خ یلی اروم و ریکلس از پله ها بالا رفت.

دوباره تا اقا حاضرشن با گوش ی ور رفتم تا بعد یک دقیقه با تک سرفه ای که کرد سرمو اوردم بالا.

یه پیرهن مردونه ابی اسمانی اندامی با شلوار کتان کرم و کتونی ه ای سفید پوشیده بود.

از جام بلند شدم و گوشو چپوندم تو جیبم، بی هیچ حرفی دنبالش راه افتادم، حتی ازش نپرسیدم کجا م یریم.

سوار همون ماشین خوشگلش شدیم و دوباره پاشو گذاشت رو پدال گاز و به طرز وحشتناکی تند میروند.

منم که از دسته در گرفته بودم و فقط با چشم باز جلو رو نگاه م یکردم.

با ضبط و رفت و یه اهنگ ملایم گذاشت، خیلی دوست داشتم بگم این اهنگ به رانندگی ت ن میخوره عوضش کن.

نیم رخ نگاهی بهش انداختم، چقدر دوست داشتم ازش میپرسیدم کجا م یریم. اما میترسیدم باز بتوپه بهم برای همین

بیخ یال شدم و زل زدم به جاده.

عینکشو روی چشمش گذاشت و گفت

-میدونم داری از فضولی میم یری؛ از اونجایی که با ماکارانی جنابعلی حال نکردم میخوام برم رستوران نهار بخورم،

تورم باخودم میبرم که تنها نمونی اما قبلش باید یه سر به شرکت بزنم توام میبرم یه موزه ی دیدنی که خارج از شهره

-من نیازی به موزه رفتن ندارم

-فکر کنم دوست داری باز مثل دیروز جریمه ات کنم ؟

-برای چی باید هر چی میگی قبول کنم ؟

-چون رئی یستم

اداشو دراوردم و گفتم

-خداروشکر که فقط یروز دیگه قراره تحملت کنم

رومو به شیشه برگردوندم. ولی حرفم خیلی ناجور بود، خودمم از حرفی که زدم خوشم نیومد برعکس حرفی که زدم ساعت که میگذشت من ناراحت تر میشدم و ه یچوقت ن میخواستم این سه روز تموم شه.

بدون هیچ حرف دیگه ای بنیامین به راهش ادامه داد. هرازگاهی هم سنگینی نگاهشور و خودم احساس م یکردم اما توجه ای نکردم و به خیابون زل زدم.نمیدونم چرا حس م یکردم از حرفی که زدم یکم جا خورده بود.

همینجور جاده رو دید میزدم که حس کردم سرعت ماش ین هر لحظه داره بیشتر از قبل م یشه و صدای وحشتناکی از ماشینش خارج میشد.

بنیا مین به طرز وحشتناکی سریع م یروند، یه جا خونده بودم پسرا عصبی بشن تند م یرون ن.

با ترس نگاه ی بهش انداختم و گفتم

-میشه یکم اروم تر بری

بدون اینکه نیم نگاه ی بهم بندازه سرعتشو کم نکرد که هیچ تازه ب یشترم کرد.

بوق های ممتدی که ماشینا بهش میزدن و راننده های که اونو دیوونه خطاب میکردن منو بیشتر میترسوند.

از بین ماشینا لای م یکشید و حتی به چراغ قرمزا هم توجه ن میکرد.

-خواهش م یکنم اروم برون من میترسم

.....-

-هی باتوا م

.....-

-الان شاش م یکنم اروم برون

.....-

-هوپی کر ی

با عصبانیت برگشت سمتوگفت

-فقط یه روز منو تحمل کن سوگند بعدش دیگه سرعت نم یی نی دیگه ام نمیترس ی

با شوک زدگی نگاهش کردم، با اخم وحشتناکی که داشت پیچوند تو جاده ی خاکی، اخه جاده خاکی برای چی؟ هیچ نمیدونم کجا م یرفت که انقدر طولانی بود.

با لحن ارومی گفت م -از

حرف من دلخوری؟

سکوتشو که دیدم تر جیح دادم خودم ارومش کنم

-ب بین راستش خودمم....

همون لحظه حس کردم سرعت ما شین داره کمتر میشه، خب خداروشک ر -ب بین

من منظورم این نبود که غیرقابل تحمل لی من فقط م یخواستم بگم...

خب خداروشکر داره کمتر و کمتر میشه، ادامه بده سوگند.

-ب بین من اگه ن میخواستم پیش تو باشم مطمئن باش قبول ن میکردم درسته مجبورم کردی ولی من...

با اخم برگشت سمتوگفت

-برای چی داری توی میدی؟ فکر م یک نی برام مهمه حرفات؟ سرعت

ماشین دیگه خیلی کم بود، فکر کنم ب یست تا هم ن میرفت.

اب دهنمو قورت دادمو گفتم

-من فکر کردم از حرف من ناراحت شدی داد زد

-نههه ناراحت نشدم، چرا باید ناراحت باشم هان؟ تو فقط خدمتکار منی همین، چرا باید حرف یه کلفت برام مهم

باشه؟؟

با دهن باز خیره شدم بهش، این چی میگفت؟ خدمتکار؟ کلفت؟ یه نی منو فقط به چشم خدمتکار میدید؟ منه خر رو باش که داشتم تو منجلاب عشقش غرق میشدم.

دوباره رومو برگردوندم سمت شیشه و با بغض زل زدم به خ یابون، خیابون؟؟؟؟ اینجا که خیابونی نبود!! فقط یه بیابون بود و هیچ جونور زنده ایم توش پیدا ن میشد.

با ترس برگشتم سمت بنیا مینو گفتم

-اینجا کجاست؟

بنیا مین کلافه دستی تو موهاش کشیدو گفت

-نمیدونم خواستم بیرمت خارج از شهر ولی نمیدونم چرا سر از اینج ا دراوردم

-واای توروخدا ب یا برگردیم....

همون لحظه ماش ین شروع کرد به بالا پاییین شدن، هردو با تعجب خیره شدیم به رو به رو و نمیدونستیم چه اتفاقی افتاده .

با ترس گفتم -

واای چیشد؟

-نمیدونم، فکر کنم لاستیک پنجره ..

همون لحظه ماش ین از حرکت ایستاد و هردومون به طرز وحشتناکی به جلو پرت شدیم.

بنیا مین با ترس داد زد

لعبت رمند ه

-سوگند خو بی ؟

سرمو که خورده بود به داشبورده اوردم بالا و با صدای ارومی گفتم

-اره خوب م

-ب بینم ت

-خوبم میگ م

-منو نگاه کن گفت م

برگشتم سمتش و همون لحظه حس کردم سرم تیر کشید .

اروم جیغ زدم و خواستم دستمو بزارم رو سرم که بنیام ین با یه حرکت دستمو رو هوا گرفت.

بنیامین با ترس گفت

-دست نزن بهش خون اومده

بعدم سریع خم شد و از داشبورده دستمال کاغذی دراورد.

اونو اروم روی سرم گذاشت و فشار کوچکی کی بهش وارد کرد که باعث شد یکم سوزش بیشتر رشه ،جوری که از چشمم اشک بیاد بیرون.

بنیامین نگاهی به اشکام که ناخودآگاه میوم د انداخت و گفت

-خواهش م یکنم منو ببخش

قیافم که از درد مچاله شده بودو بزور جمع و جور کردم یه لبخند مصنوعی زدم

-مهم نیست، ادم که برای خدمتکارش انقدر ناراحت نمیش ه

این حرفش بدجور رو دلم مونده بود، انگار منتظر یه لحظه بودم که تخلیه اش کنم، خوب شد خودمو خالی کردم وگرنه

م ی مردم.



اخم ریزی کرد و گفت

-فعلا وقت این حرفا نیست، دستتو بزار رو دستمال بزار خوش بند بیاد اونقدر شدید نیست لازم نیست نگران باشی



بعدم دستشو از روی سرم برداشت و منم پیر و حرفش دستمو گذاشتم روش. کاش دستشو ورن میداشت چرا برداشت؟

-من میرم ببینم ماشینی چشم شده

از ماشین که زده بیرون منم شیشه سمت خودمو کشیدم پایین و کمو اوردم بیرون تا ببینم چیشده.

بنیامین دونه دونه لاستیکارو چک کرد و رسید به لاستیک سمت من، اول با بی تفاوتی نگاه کرد اما یواش یواش قیافش رنگ تعجب به خودش گرفت و با

چشای گرد شده نگاهش کرد.

با تعجب گفت م

-چیشده؟

بدون اینکه نگاهشو از لاستیک بگیره گفت

-لاستیک نیست

-چی؟

-میگم لاستیک سرجاش نیست

بعدم سریع سرشو چرخوند سمت عقب و گفت

-اوناهاش افتاده اونجا

سريع از ماشين پياده شدم و نگاهي به لاست يكي كه دومتر اونور تر افتاده بود انداختم.

-الان چيكار كنيم ؟

-زنگ م يزنم باريد برام لاستيك بياره من زاپاس ندارم

نفسمو توس \*ينه حبس كردم و پرصدا دادمش ب يرون. سرمم خي لي ت يرم يکشيد و چون ازم خون ميرفت فشارم افتاده بود.

بي توجه به بن يامين كه داشت شماره باريد و ميگرفت در سمت عقب ماشينو باز كردمو توش نشستم.

سرمو با انگشتم فشار دادم تا يكم دردش بخوابه. هي بهش ميگم اروم برون گوش ن ميده كه، فكر كنم دقيقا منتظر همين لحظه بود .

بعد چند مين بنيا مين در عقب رو باز كرد و کنارم نشست.

با خستگي گفت

-باريد گفت يه ربع نيم ساعت طول م يکشه تا برس ه با

صدای گرفته گفت م

-يعني تا نيم ساعت من اينجور بمونم ؟ با

نگراني نگاهي بهم انداخت و گفت ت -خي لي

حالت بده ؟ فشارت افتاده ؟

اين حس تعصب رو كه نسبت بمن داشتمو دوست داشتم.

-يكم فشارم افتاده

سريع تا كمر به جلو خم شد و از داخل داشبور شكلات ب يرون آورد.

سرجاش نشست و خودشو حسابی بهم نزد یک کرد؛ ک لی دستمال کاغذی کشید و دستمال خونیم و پرت کرد بیرون و دستمال تم یز روی سرم گذاشت و خودشم نگه داشت.

با اون ی کی دستش شکلاتو گرفت سمتو گف ت

-بیا اینو بخور فشارتو تنظیم م یکن ه

شکلاتو برام باز کرد و تو دستم گذاشت. منم سریع یه گاز گنده ازش زدم، ش یرین یش حسا بی حالمو جا آورد.

بنیا مین همونجور با ی ه دستش سرمو نگه داشته بود و با نگرانی نگام میکرد.

شکلاتو قورت دادمو گفتم -

چرا اونجور نگام م یک نی

-میتروسم حالت بد ش ه

-مگه برات مهمه ؟

چشاشو با عصبانیت یه دور چرخوند و گف ت

-شکلاتتو بخور فشارت افتاده

-دستتو بردار خودم دستمو میزارم

-لازم نیست، بخور اون و

بی هیچ حرفی شکلات خوشمزمو تموم کردم و زیونمو دور دهنم ک شیدم.

سرمو اوردم بالا و دیدم داره با لبخند نگام م یکنه، اینم بعضی وقتا جنی میشه ها. ی چیزی میدونستم اولاً بهش

میگفتم ج ن ی.

-چرا میخندی

-خی لی شکموی میدونستی؟

-خودت گیر داده بودی میگفتی تمومش ک ن

-گفتم تمومش کن نگفتم دوتا گاز وحشی بهش بزن ک ه رومو با

قهر ازش گرفتمو گفتم

-نمیخوا م

حس کردم سرشو آورد نزدیک گوش م

-چی ن میخوای

نفسم تو سی\*نه حبس شده بود که نمیتونستم بیرون بفرستمش. با صدای گرفته گفتم

-هی چی ولش ک ن

خودشو کشید عقب و تونستم نفسم راحت بکشم.

دوباره رومو کردم سمتش و گفتم م -تا

نیم ساعت بنظرت چیکار ک نیم؟

-هی چی، چ یکا ر میخواستی بکنی م

خمیازه ای کشیدمو گفتم -من خوابم م

یاد میزاری بخوابم؟

-بخواب مگه من چیکارت دارم

-گفتم شاید م یخوای گیر بدی بگی ما شینتو تمیز کنم

-اون خودش تم یز شدس نیازی نیست تو زحمت بکش ی قولنج

گردمو شکستم و گفتم

-پس من م یخوابم، شب دیر خوا بید م

بعدم سرمو به صند لی تکیه دادم و چشمو بستم.

-اونجور نخواب گردنت درد میگیره با

چشای بسته جواب دادم

-اینجا هتل نیست رو تخت دونفره بخوابم ببخشی د

-خب یجور دیگه بخواب

-مثلا چجور؟

همون لحظه حس کردم دستشو دور شونه هام پیچوند، منو سمت خودش کشید و سرشو رو پام گذاشت.

-حالا اینجور بهتر میخواب ی

میخوابم؟ ن میدونست داشتم از استرس میمردم اونوقت بگیرم بخوابم؟ قلبم داشت از حلقم میومد بیرون.

تنم داشت میلرزید ول ی بخودم مسلط شدم، بالاخره نباید یجور جلوه کنم انگار ندیدم پدیدم، فقط سرمو رو پاش گذاشته دیگه کار خاصی نکرده که! بخودت مثلث باش منگول.

تازه بعد ک لی مکافات خودمو اروم کرده بودم تا با این ق ضیه کنار ب یام که حس کردم دستش نوازش وار تو موهام میچرخه.

میخواستم از جام بپریم و بزخم دهندش اما یه حسی مانع میشد، یجور انگار این حسو دوست داشتم.

بنیا مین داشت موهامو منو ناز میکرد؟ چرا؟ یعنی دوستم داره؟ نکنه اونم مثل من حسایی داره .

خواستم به پاش ب یفتم که اینکارو نکنه چون میترسیدم بهش وابسته بشم، عاشق تر بشم و بدبخت شم باید قبول م یکردم اون فقط تا فردا مال منه همینو بس.

با همین حس نوازشا انقدری بهم آرامش تزریق شد که سردردمو یادم رفت و چشمام بسته شد.

با صدای بنیا مین که داشت اسممو صدا م یزد اروم چشمو باز کردم.

نگاهی به اطراف انداختم، هنوزم رو پاش خواب بودم. حتی دستاش هنوزم روی زخمم بود.

با ترس از جام پریدم و نگاهی به ق یافه بن یا مین که ازش خستگی میبارید انداختم و گفتم

-وای ببخشید من رو پات خوابم برد.

دستشو اروم از رو سرم برداشتمو گفتم

-اینم بردار خودم دستمو میزارم روش خسته شدی لبخندی

زد و گف ت

-فدا سرت

تو دلم کیلو کیلو قند اب میشد، چرا انقدر مهربون میشد بع ضی وقتا؟

-الان بارید میاد اگه حالت خوبه ب یا بریم پای ن

-اره اره بریم، اتفاقا من دلم خیلی براش تنگ شده

هردو از ما شین زدیم ب یرون، و منتظر جاده رو نگاه کردیم.

دستمال کاغذیو که خشک شده بود از روی سرم برداشتم و پرتش کردم اونور، خون سرم هم دیگه بند اومده بود.

تکیه امو به ماشین دادمو کلافه گفتم

-کو؟ چرا ن یومد داداش ت

بنیا مین که کلافه تر از من بنظر میر سید گف ت -

چمیدونم بابا بمن پیام داد گفت الان میرس م

-معلوم نیست دوباره داره برای کی هرهر م یخنده بنیا مین

خندشو بزور کنترل کرد و یهو داد زد

-عا اوم د

نگاهمو دوختم به ما شين شا سی بلند مشکی که داشت از دور میوم د.



-اگه خاله زنک بازیتون تموم شد بیاید کمک کنید لاستیکو جاش بندازیم حسا بی از کارم عقب موند م

اووف این چقدر حسود شده، حتی به داداششم حسادت میکنه.

باربد سریع رفت از صندوق عقب ماشینش لاستیکی بیرون کشید و همراه بنیامین مشغول درست کردن ماشین بنیامین شد.



منم بالاسرشون وایستاده بودم و آگه یوقت چیزی میخواستن بهشون میدادم.

باربد داد زد -

سوگند اچار

سریع اچارو از جعبه ابزار کشیدم بیرون و دادم دست باربد.

بنیامین با اخم نیمنگاهی بهم انداخت و گفت

-تو دیگه لازم نیست کار کنی برو بشین

-نه چه اشکالی داره میخوام کمکتون کنم

-نه تو خون زیاد ازت رفته میترسم حالت بد شه

ناخودآگاه لبخندی زدمو تو دلم چشمی بهش گفتم و روی زمین چمباده زدم.

باربد همونجور که کنار بنیامین نشسته بودو با ماشین ور میرفت گفت

-داداش تعریف کن ببینم چی شد

-هی چی بابا، خواستم برم خارج شهر یهو راهم خورد به اینجا لاستیکم از جاش کنده شد شانس اوردم سرعتم اون

لحظه پایین بود وگرنه خدا میدونست چی میشد باربد خطاب بمن گفت

-بتو چی شده؟

-چیز مهمی نیست فقط سرم خورد به داشبور یکم زخم شد بنیامین

وسط حرفم پریدو گفت



- فقط زخم شد؟؟ داداش ندیدی چقدر داشت خون م یومد ازش بخدا داشتم از عذاب وجدان میمردم لبمو کج کردم

گفت م

- اووه حالا انگار چیشده؛ نه بابا مثل شما بچه پولدارا لوس نیستیم با این چ یزا نمی میری م بنیا مین

عرق پیشونیشو پاک کرد و باعث شد یه خط سیاه رو پیشونیش بیفته.

- خیر، بحث لوس شدن نیست، بعدا سرت درد میگیره تو دکتر نیستی نمیفه می ولی من میدونم چقدر همون یذره

زخم اذیتت م یکن ه

بارید که با خنده نظاره گر ما بود گفت

- بالاخره من نفه میدم سوگند اینجا پیش تو چیکار م یکن ه خواستم

بگم خدمتکارشم که بنیا مین زودتر از من جواب داد

- مثل اینکه من حقوق خانم داوریو کامل پرداخت نکرده بودم و یک م خورده حساب باهاشون داشتم برای همین

خودشون گفتن بجای حقوق بپرمشون خری د

دهنم از این دروغش نیم متر باز موند؛ من گفتم بریم خرید؟؟؟ حالا بارید تو دلش میگه ای ن دختره چه ندید پدیده

سر دوتومن پول اومده پیش داداشم .

بارید که قیافش داد میزد باور نکرده زیر لب اهانی گفت و مشغول کارش شد.

بعد یه ربع کارشون تموم شد و هردو از جا بلند شدن منم پیرو اونا از جام بلند شدم.

بارید یقه پ یرهنشو درست کرد و گفت

-خی لی خب اینم از لاستیک، منم دیگه بهتره بر م بنیا

مین لبخندی زد و گفت

-باشه داداش ممنون، بخاطر من به زحمت افتادی منم دو ساعت دیگه میام شرکت هموم بی نیم

اووه اینا چقدر افاده و لفظ قلم حرف میزنن، حالا اگه من برای سه یل کار میکردهم تشکر نمیکنم هیچ تازه غرم میزد  
یدونه ام با مشت میزد تو صورتم.

بارید رو به من گفت



-خداحافظ سوگند خانم امیدوارم بازم همو بی نیم

لبخندی زدم و گفت م

-خداحافظ

بارید سریع بسمت ماشینش رفت و با یه حرکت ماشین از جلو چشممون محو شد.

بسمت بن یامین که داشت خاک شلوارشو پاک میکرد رفتمو گفتم

-رو پیشونیت س یاه شده

-الان خودم پاکش میکنم ممنون

دستمو ناخودآگاه بردم جلو و روی پیشونیش کشیدم.

نمیدونم چرا! شایدم چون بخاطر زخم سرم خیلی کمک کرد منم بخاطر حس ترحم اینکارو کردم. هرچی دستمو میکشیدم روش برعکس بیشتر سیاهیش رو پیشونیش پخش میشد.

گوشه شالمو فرو کردم تو دهنم و بدون اینکه به بنیا مین مهلت غر زدن بدم مالوندم رو پیشونیش.

اهان اینه، حسابی برق برق افتاد.

بنیا مین خودشو کشید عقب و گفت

-اه، الان پیشونیم بوی تف میده

-خب بابا عروس خانم، به دوما میگم موقعی که خواست پیشونیتو ببوسه نفس نکشه اخم غلیظی

کرد و منم سریع پریدم تو ماشینی تا فوش نخورم.

در سمت خودشو باز کرد و سوار ماش ینش شد، با غیظ گفت

-میخواستم ببرمت موزه بعدشم رستوران و لی با این لباسای خاکی ن میشه، فعلا میبرمت خونه بعدم ما شینشو

روشن کرد و اینبار با سرعت کم مشغول روندن شد.

-راستی چرا به بارید گفتم من اومدم خورده حسابمو با تو تصویه کنم، نمیگی الان پ یش خودش فکر کنه من ندیدم پدید

م

-خب م یخواستی بگم سه روزه قراره بمونه خونه من کار کنه ؟

-خب میتونس تی اینم بگی که مجبورم کردی

-سوگند میشه این موضوعو تمومش کنی؛ بنظرت ناهار چی بخرم برات؟ منکه برسم خونه لباسمو عوض م یکنم م

یرم شرکت اونجا یچ یز میخورم

-نمیدونم هرچی دوست داری بخ ر

سرشو تکون داد و با سکوت کامل به رستوران رسیدیم.

بنیا مین رفت داخل و با یه پاکت اومد بیرون، اونو دستم داد و بسمت خونه حرکت کرد.

چند ساعتی میشد خبری از بنیا مین نبود، اما اینبار نگران نبودم حتما یا پیش مامانش بود یا رفته بود شرکت.

برای اینکه حوصلم سر نره رفتم پ ایین و مشغول دیدن تلوزیون شدم، برنامه های خارج یش خی لی جالب بود و

منو محو خودش کرد.

دیس برنج رو روی م ی ز گذاشتم و روی صندلی نشستم.

همه چیز حاضر بود، خونه هم از تمیزی برق میزد.

فقط بن یامین نبود، هرلحظه بیشتر میگذشت ناخودآگاه بیشتر نگران میشدم.

شمارشم میگرفتم خاموش بود.

پاهامو از اضطراب روی زمین م یکو بیدم و نگاهم فقط به ساعت بود، خدایا یعنی کجاست ؟

چرا من انقدر نگران این بودم؟ یعنی واقعا دوستش داشتم؟ اخه چرا؟ بن یامین که فقط بامن لچ میکنه، همشم

درحال کل کل باه میم، پس دل یل دوست داشتن من چیه؟ تو حال خودم بودم که با باز شدن در از جام پ ریدم

و با لبخند رفتم سمتش.

با دیدن چهره ی خسته و چشمای قرمز بن یا مین خنده از لبم ماسید.

دکمه های پ یرهنشو باز کرده بود و چشاش حالت خماری داشت.

تلو تلو خورون اومد سمتم و با صدای کشداری گفت

-سلاااااام

با تعجب گفت م

-علیک سلام، کجا بودی

-تو قلبت نفس م

-یعنی چی؟ چی میگی تو حالت خوبه؟

درست اومد رو به روم و ایستاد، گفت

-خوبم خووووب

یا خدا این مس\*ته، بدجورم حالش خرابه.

هین بلندی کشیدم و یه قدم رفتم عقب . با صدای لرزون گفت م

-بین تو حالت خوب نیست خب؟ بیا بریم حموم من یه اب سرد بریزم روت

-توام میای باهام؟

اب دهنمو قورت دادمو و رفتم عقب، اونم هی میومد جلو.

-نیا جلو بنیا مین، جیغ میزنم ا

-ج یغ بزن هیچکی نجاتت ن میده خوشگل خانوم

اصلا این رفتارای بن یام ین برام قابل تحمل نبود، میدونستم تو حال خودت نیست و آگه به خودش بیاد از کاراش خجالت میکشه، اما الان تنها کاری که باید م یکردم ا ین بود که از مس\*تی درش بیارم.

با لحن ارو می گفت م

-ب بین فقط بیا بریم بخوابیم باشه ؟

-نه من خواب نم یخوام م من تورو میخوام م

انقدر رفتم عقب که یهو خوردم به دیوار، این یعنی دارم بدبخت م یشم.

بنیا مین تو نیم میلی متری من و ایستاد و دستاشو روی دیوار گذاشت تا راه فراری نداشته باشم.

قلبم مثل گنجشک داشت م یزد، نفسم بالا ن م یومد و عرق کرده بودم.

سرشو آورد جلو و زل زد به لبام. با صدای کشدارش گفت

-میدونس تی خی لی دوست دارم ؟

با این حرفش حس کردم قلبم از تپش ایستاد، بنیام ین منو دوست داشت ؟ زل زدم تو چشاشو گفت م

-دروغ میگی

-عشق هیچوقت دروغ نمیگه

-تو مس\*تی نم یفهمی چی میگی

-من مس\*ت نیستم سوگند

-هستی میدون م

-خودمو زدم به م\*ستی

- نه م\*ستی میدون م ها کرد

تو صورتمو گف ت

-دهنم بو میده ؟

با اینکه اصلا بو نمیدا د اما از الکی گفتم

-اره

-دروغ نگ و

-بو میده میدونم مس\*ت ی

-مردا تو مس\*تی ح ق یقتو میگن سوگن د با

تعجب زل زدم به چشاش

-من نمیدونم چیشد و چرا عاشقت شدم! فقط حس کردم چ یزایی داری که سارا هیچوقت نداشت، سوگند من تورو  
میخوام

مات و مبهوت زل زده بودم بن یامین، حتی توان نداشتم حرف بزنم. یعنی واقعا بقول خودش تو عالم مستی حق یقتو  
میگفت؟ همون لحظه دیگه مطمئن شدم منم دوسش دارم. منم مثل خودش نمیدونستم چرا اینجور شده بود. از طر  
فیم دهنش بو ن میداد و این منو به فکر مینداخت که شایدم م\*ست نیست و خودش زده به م\*ستی.

سرشو آورد نزدیک تر و گفتم

-دیروز این تصمیمو گرفتم، تصمیم گرفتم بیارم خونمون تا بهت بگم دوستت دارم، برای همین رعنا رو پیدا کردم، رعنا  
باباش دوست قدیمی بابام بود. باهاش هماهنگ کردم تا توی چاییت ی چیزی بریزه و به این بهونه ب یارم تا اینجا،  
سوگند من به وجودت ن یاز دارم. با اینکه خوبی بهم نکردی یا باهم خاطره دونفره نداشتی م ولی سوگند فکر کنم تو  
نیمه گمشده من ی یه قطره اشک از چشم چکید پایین، با صدای گرفته گفتم

-بن یامین کاش حرفات حقیقت داشت

-چرا فکر م یک نی دروغ میگم

-تو مس\*ت ی

-تو دوستم داری نه؟

با ترس نگاهش کردم ، یعنی چی میتونستم بهش بگم؟ من بنیا مین و دوست داشتم؟ معلومه که دوستش داشتم تو این چهار ماهی که نبود بهم ثابت شد چقدر دور یش برام سخته.

-من...

-تو چی سوگند؟

-منم...

-تو ام دوستم داری مگه نه؟

-منم دو.....

با صدای وحشتناکی که ناشی از باز شدن در بود هر دومون پریدیم از جامون و با ترس زل زدیم به در با دیدن چهره ی عص بی سارا قلبم و ایستاد. این اینجا چیکار م یکرد؟ یعنی ب نیامین در خونه رو باز گذاشته بود یا کلید داشت؟

یعنی مارو تو این وض عیت دیده؟ معلوم نیست چه فکرای راجبم میکنه.

نگاهی به ب نیام ین انداختم که ریلکس و اروم بود و با ابروهای بالا رفته زل زده بود به سارا.

سارا با قدم های بلند اومد سمتمون و با نفسای پی در پی گفت

-تو اینجا چه غلطی م یکنی دختره ی هرجای ی؟

قبل اینکه من چیزی بگم بنیام ین با دستش سارا رو هول داد و خیل ی محکم و جدی گفت

-برو گمشو بتو چه سارا بغضش

گرفت و گفت

-منو فروختی به این دختره ی دهاتی ؟ با

خشم رفتم سمتش و گفتم

-درست صحبت کن، با صفت دهاتی کار ندارم چون دهاتی بودم افتخارمه، اما هر جای ی خودتی اینو به همه ثابت

کردی ح تی عشق ت بنیا مین پشت بندم گف ت

-سارا لطفا از خونه من برو ب یرون

بنیا مین جور ی حرف زد انگار دیگه مس\*ت نبود، کلماتش محکم و پر جذبه بود.

سارا با پوزخند گف ت

-دید ی از مسافرت ه یچی گ یرت نم یاد اوم دی خونش ؟ رو

به بنیا مین گف ت

-بهش گف تی قراره عقد کنیم ؟

بندم شروع کرد به لرزیدن؛ نامزدی؟ عقد؟ بنیامینو سارا؟ هه پس بن یامین مست بود یه چرتی گف ت، منه احمقو باش داشتم باور م یکردم.

بنیا مین دستشو تو ج یش کرد و با پوزخند گف ت

-نه نگفتم، اما تو بهش گف تی مامانم امروز بر ای چی اومده بود خونتون؟ سارا تکونی

بخودش داد و گف ت

-برای چی؟

-نگو نمیدون ی

-من چند روز خونه نبودم تازه امروز اومد م بنیا مین

بلند خندید و گف ت



-دوباره با کدوم یا لغوزی در حال عشق و حال بودی؟

-درست صحبت کن

با صدای لرزون رو به بنیامین گفتم

-میخواستید عقد کنید؟

-نه سوگندم، امروز...

سارا پرید وسط حرفشو گفت

-اوووه چه سوگندم سوگند می هم میکنی ه رو به

من گفت

-بله ما قراره عقد کنیم مشکلی داری؟ بنیامین

مین داد زد

-سارا بس کن چرت نگو

با بغض زل زدم به بنیامین، با پوزخند گفتم -سارا

زیاد حرفای اینو جدی بگیر، مس\*ته بنیامین فریاد

زد

-سوگند من \*ست نیست میفه می؟ با

گریه داد زدم

-اره میفهمم، از چرتو پرتایی که چند دقیقه پیش میگفتی باید میفهمیدم \*ست می سارا با

اخم گفت



-چی بهش گفتی بنیا م ین؟

این سارا رو مخم بود، همش میپرید بین حرفام.

فریاد زد م

-توی کی خفه شو سارا بتو اصلا مربوط نیست

دستشو زد به کمرشو بی توجه به بنیا مین که مدام صداس م یزد او مد رو به روم و ایستاد.

با اخم گف ت -

چه زری زدی ؟

-زر و عمت م یزن ه

بنیا مین داد زد -

سوگگگگند

عه ! عمه ی این ننه بن یامینه که! موقعی که حالمم بده باید سوتی بدم حتما.

-ب بین سوگند خانم، پاتو از زندگی منو نامزدم بکش ب یرون فهمیدی؟ من نم یفهمم دخترم انقدر سیریش

میشه

-حرف دهننتو بفهم فعلا که سیریش توی ی

سارا مشتشو آورد بالا و محکم رو صورتم فرود آورد. جوریکه محکم برخورد کرد به زخم سرم و دوباره خونش سرازیر

شد.

بنیا مین سریع منو تو آغو\*شش گرفتو و داد زد

-خوبی عزیزم ؟ رو

به سارا داد زد

-گمشو ب یرون احمق چیکارش کردی ؟

-حقش بود دختره ی خیره س ر

بنیا مین دیگه بی خیال من شد و بسمت سارا رفت. سارا از ترس یه قدم رفت عقب، بنیا می ن چونه سارا رو گرفت

دستشو گف ت -عشق منو میزنی اره ؟

-عشق تو منم نه او ن

داد زد

-خفه شو احمق تو عشق من نیستی، همون موقع که ب\*غل پسرا میپلکیدی باید میفهمی دی مثل سگ از چشمم میفتی، امروزم اگه خونه تشریف داشتی میفهمیدی مامانم با بابات صحبت کرد و قضیه عقد و کنسل کرد فهمیدی؟ کنسل

سارا با بغض و ح یرت زل زد به بنیا مین، بنیا م ی ن با شدت چونه سارا رو به سمت عقب پرت کرد و سراسیمه بسمت من اومد که روی زم ی ن نشسته بودم و دستمو رو صورتتم گذاشته بودم.

-عزیزم خوبی؟ دستتو بردار ببینم صورتت و

-نمیخواه خوب م

-بردار گفت م

دستم که برداشتم بن یامین با خشم نگاهی به صورتتم انداخت و یهو مثل پلنگ زخمی حمله کرد به سمت سارا.

سارا هم موقعیتو خطری دید و سریع به سمت در دوید.

با چشای تار صحنه رو نگاه میکردم، هنوز هم تو شوک بودم که چه اتفاقی افتاده، اعتراف بن یامین عقد سارا و بنیا مین، کنسل یش و کت کی که خورده بودم.

انقدر درگیر بودم که حس کردم سرم تیرک ش ید و چشم هر لحظه تار تر و تار تر میشد طوری که دیگه هیچجا رو ندیدم و دیگه هیچی نفه میدم.

\*\*\*\*\*

دختره ی چشم سفی د  
-وای مامان تورو خدا بس ک ن  
-چی و چيو بس کنم سوگل؟ بدبختم کرد این دختر معلوم نیست کدوم گوری بودی یش ب  
-بنظرم بد ینش به هم ین یارو بره  
-واا پسرم چی میگی؟ من نمیدونم این پسره اصلا کیه و چکار  
س  
-من نمیدونم اصلا پسره اشغاله، باید بریم بره تا بیشتر از این دخترت گند بالان یاورده مکالمه های  
ترسناک و عجیب باعث شد چشمو باز کنم.  
سوگل که کنار مامان و ایستاده بود با دیدن من داد زد  
-بهوش اومد  
مامان با دیدن من عصبانی شد و کوبوند تو صورت  
ش  
-کدوم گوری بودی هان؟ اردو بودی اره؟  
تا اومدم دهن باز کنم پشت بندش س هیل داد زد  
-جواب بده کدوم گوری بودی هان؟ این زن یک ه چرا تورو آورد بیمارستان؟  
تازه موقعیتمو فهمیدم، تو بیمارستان بودم! همون لحظه صحنه دعوی بنیام ینو سارا و مکالمه های بنیا مین جلوی  
چشمم اومد... سوگند من دوستت دارم..

سهیل داد زد

-مامان من ن میدونم با ید به اون زنه که دیروز زنگ زد گفت م یخوان بیان خواستگاری جواب مثبت بدی

با ترس خیره شدم به سهیل، خواستگار؟ من؟ به چه حق م یخواستن منو بدن به یه غریبه؟ من بنیا مینوم  
یخواستم مامان با گریه گفت

-من نمیدونم اصلا اون زنه و پسرش کی بودن چجور اعتماد کنم اخه

-بگوب یان فردا م یفه م یم کین، اما بگو جواب صدردصد مثبته من دیگه حوصله این دختره رو ندارم، پاشده رفته  
خونه اون رئیس لوس ش

از جام پریدم بالا و بی توجه به سوزش جای سرم با گریه گفت م

-میخواید منو شوهر ب دید؟ اونم به یه غریبه؟

سهیل با خشم داد زد

-بله مشکلی دارید عروس خانوم؟

-من شوهر نم یکن م

-بیخود میکنی، من تصمیم میگیرم نه ت و رو

به مامان با گریه گفتم

-مامااا تو ی چیز بگو

-چی بگم؟ حرف حق جواب نداره با عصبان

یت کوبوندم تو صورتمو گفت م -من شوهر

نم یکنممم ولم کنینی د سهیل داد زد -

خفه شو نکبت

رمند

نایس رمان

سوگل که سعی میکرد سهیلو مامانو اروم کنه رو بمن گفت -اب جی توام ساکت شو دیگه مگه نمیبینی اعصاب ندارن ؟ با گریه صورتمو

چنگ زدمو گفتم

-من شوهر نم یکنم

در با شدت باز شد و پرستار اومد تو و اونارو بزور از اتاق انداخت ب بیرون.

بلند گریه می کردم و هق هق میکردم، چرا؟؟ چرا من؟ من تازه فهمیده بودم بنیا مینو دوست دارم، حالا اون دوستم داره یا نه مهم نیست مهم اینه که من به اندازه جفتمون دوستش داشتم.

پرستار سعی می کرد اروم کنه و منو روی تخت بخوابونه.

با گریه روی تخت دراز کشیدم و پتو رو روی سرم کشیدم، پرستارم که دید اوضاع خوبه از اتاق رفت بیرون.

تمام فکرم شده بود بن یامین، یعنی نی الان داره چیکار می کنه؟ چرا اون منو نیاورد بیمارستان چرا سارا آورد؟ آگه بفهمه شوهر میکنم چه یکار می کنه؟ یعنی دوست دارماش راست بود با دروغ؟ من مطمئنم اونشب خودش زده بود به من \*ستی و حرفاش راست بود. آگه راست بود چرا نیومد بهم سر بزنه، چرا نیومد جلو خانوادم ازم حمایت کنه؟ پس کجاست؟

با یادآوری این فکرها دوباره گریه ام گرفت و با همون گریه سعی کردم بخوابم

رمند

تقریباً تا شب بیمارستان بودم، دکتر میگفت بخاطر ضربه ای که به همون زخم سرم خورده ازم خون رفته و از هوش رفتم.

دستی روی زخمم کشیدم و با یادآوری اونروز لبخند تلخی زدم. اینا فقط یه خاطره بود و بس، دیگه بنیا مینو ندارمش فقط همین زخم رو سرم و زخم عمیق دلم ازش برام باقی مونده.

از این به بعد من زن یکی دیگه ام ،یه ادم دیگه با دنیایی کاملا متفاوت از بن یامین، باید تحمل میکردم، صبر میکردم و قبول میکردم. شاید قسمت این بود، شاید بنیامین با سارا ازدواج میکرد و خوشبخت میشد شایدم با یکی دیگه، ولی اون شخص هر کی بود من نبودم. بنیا مین حتما بامن خوشبخت نمیشد که قسمت نشد.

اشکامو که سرازیر شده بود پاک کردم و کفشامو که لبه تخت بود پا زدم.

مامان و سه یل پشت در منتظر من بودن. انقدرم بی فکر بودن که ح تی نداشتن من یکم استراحت کنم، سریع به خواستگار نحسم گفتن همین امشب بیان.

با پاهای لرزون به سمت در رفتم، میترسیدم سهیل با دیدن من کتکم بزنه، اروم دستگیره درو به سمت پایین فشار دادم و با دیدن چهره بشاش سهیل و گریون مامان که کاملا باهم متضاد بودن تعجب کردم.

سهیل با همون حال گفت

-خداروشکر دیگه از امشب مصیبتات تموم میشه مامان

گفت

-سهیل بس کن، بیشت راز این دقم نده

بی حرفی دنبالشون بسمت در خروجی حرکت کردم. سوار پراید سهیل شدیم و بسمت خونه حرکت کردیم.

منو مامان اصلا حرف نمیزدیم ، فقط سهیل هرازگاهی زرم یزد و برای مهمونی امشب نظر میداد. سراهم کلی شیرینی و میوه خرید.

مامانم که فقط خودخوری میکرد، اونم میدونست داره بدبختم میکنه. واقعا خیلی سخت بود دخترتو به کسی بدی که فقط صدای مادرشو پای تلفن شنیدی.

به محض اینکه به خونه رسیدیم سریع از ماشین زدم بیرون و بسمت خونه دویدم.

زنگ در و فشار دادم و با دیدن سوگل که در رو باز کرد خودمو پرت کردم بغ\*لش و به هق هق افتادم.

سوگل که شوک زده شده بود زیر گوشم گفت

-چپشده اب جی جونم؟ بیا بریم اتاق ببینم

قبل اینکه مامان و س ه یل بیان رفتیم تو اتاق و سوگل در و پشت سرش بست.

به دیوار ت کیه دادمو رو زانو نشستم، سوگلم رو به روم نشست و با نگرانی گفت

-چپشده خوشگلم؟

-سوگل من نم یخوام شوهر کنم من ب نیامینو میخوام بعد

بلند زدم زیر گریه.

سوگل سرمو داخل سی\*نه اش فرو برد و گفت

-اروم باش عزیزم اروم، مطمئن باش اگه بخوادت نم یزاره این وصلت صورت بگ یره

-سوگل اون گفت دوستم داره، بخدا گفت دوستم داره ولی دروغ گفت، ح تی نیومد تو بیمارستان بهم سر بزنه

سرمو بو\*سید و گفت

-مطمئن باش بهت دروغ گفته، توام بخاطر کسی که دوستت نداره خودتو اذی ت نک ن

-سوگل من عاشقشم، من الان بدجور بهش نیاز دارم منواز

\*آ\*غوشش کشی دیرون و خیلی جدی گفت

-سری قبلم گفتی بهت گفتم فقط وابسته ش دی همین، بفرض اگه هم عاشقش باشی اون ارزششو نداشت، س

هیل میگفت سارا تورو آورده بیمارستان میدونی یعنی چی؟ یعنی ح تی افتخار نداد بیمارستان بیارتن پس چرا

خودتو اذیت م یک نی

-سوگل اون...

-هییس حرف نزن، حالا بزار این خواستگاره بیاد شاید ازش خوشتر اومد، شاید خیلی دوستت داشت هوم؟



حس م یکردم با حرفای سوگل یکم اروم تر شدم. راست میگفت، ب نیامین دروغگو و بی لیاقت ارزش اینهمه دوست داشتنو نداشت.

دماغمو پاک کردم و گفتم

-باشه

بعدم خندیدمو گفتم

-حالا من شانس ندارم که، میبی نی یه خواستگار کچل و کوتوله میا د سوگل بلند

زد زیر خنده و گف ت

-پس چی؟ فکر کردی شاهزاده رو یاها با اسب سفید م یاد؟ با صدای مامان

که داشت سوگلو صدا میزد خندمونو قطع کردیم.

-خب سوگند من برم گریه نک نی ا

لبخندی زدمو گفتم -

خیالت تخت برو

سوگل از اتاق خارج شد و منو با کلی فکر و خیال تنها گذاشت ، کاش ب نیامین اینجا بود.

رمنده

با صدای سلام علیک یه زن که از پذیرایی م یومد دستامو که یخ کرده بود تو دستای سوگل فرو کردم و با استرس گفتم

-وای من میترس م

-خب شوهر ندیده بازی درنیار، فقط حواست باشه تا مامان صدات زد سینی چاییو تر ت می ز بگیر دستت

بهشون چایی تارف کن یوقت نریزی روشون

نفسمو دادم بیرون و با غصه زل زدم به لیوان ای چایی، الان بنیا مین میدونه برام خواستگار اومده؟ آگه بشنوه چه عکس

العم لی نشون میده؟



-به به چه عروس خوشگلی، الحق که سلیقه پسر حرف ندار ه

لبخند مصنوعی زدم و رفتم جلوتر . یکم عشوه اومدمو نگاهی به خواستگار کردم، همونی که نمیدونم چش شده بود منوم یخواست، همون بدبخ تی که قرار بود موهاشو دونه دونه بکنم.

طبق عادت همیشه نگاهمو به پاهاش دوختم که به لطف غرهای مامان کفش پاش نداشت و جوراب مشکی پاش بود، شلوار اتو خورده مشکی.

با تک سرفه ای که سهیل کرد دست از انا لیز برداشتم و رفتم سمتش تا بهش چایی بدم، خب زهرمارت بگیره داشتم نگاه میکردم می میری دو دقیقه چایی نخوری.

اول چاییو به مامان بعدشم به سهیل گرفتم، بسمت مامان پسره حرکت کردم سینی و جلوش گرفتم.

لبخند دندون نمایی با دندونای صاف و مرتبش بهم زد و گفت

-ممنون خوشگلم

بعدم یه استکون برداشت و گذاشت رو میز. خدایی از مامانش خوشم اومده بود زن خوش برخورد و خون گرمی بود.

خب بالاخره لحظه موعود فرا رسید، با ترس به سمت اقا دوماه حرکت کردم. هر لحظه ب بیشتر جلو میرفتم استرسم بیشتر میشد و فوشایی که بارش م یکردم رکیک تر.

جلوش سینی بدست و ایستادمو برای اینکه ترتیب اناال یزم حفظ شه نگاهمو دوختم به پ پیرهنش؛ پیرهن یقه اخوندی مشکی با کت سرمه ای. چقدرت پیش برام اشنا بود.

سرمو اوردم بالا و زوم شدم رو صورتش.. با شوک زدگی نگاهمو بهش دوختم، دیگه واقعا داشتم دیوونه میشدم همه چیو بن یامین میدیم، ح تی کله ی این بدبختم بنیامین میدیم.

سرمو اوردم پایین و با افسوس گفت م

-بفرمایید

با پوزخند همشگ یش گفت

-ممنون خانم داوری

بی توجه به بخاری که از شلوارش بلند شد و داد و هواری که ناشی از ریختن چایی روش میزد، با لبخندی که دست خودم نبود زل زده بودم به دیوار.



\*\*\*\*\*

-عروس خانم آیا بنده وکیلیم

- سوگل پرید وسط و گف ت -

عروس زیر لفظیم م یخواد

سلقمه ای بهش زدمو گفتم

-بار سوم بود دیگه میزاشتی میگفت، اخه زیر لفظیو از جوراب عمت بکشیم بیرون ؟

مامان دستشو داخل لباسش کرد و از توش انگویی ب بیرون کشید و بی توجه به دهن باز منو سوگل اونو سمت رعنا که ذوق مرگ شده بود گرفت و گف ت

-بیا عروس خوشگلم بله رو بگو که پسرم دق کرد سوگل

رو دستش کوب ید و گف ت

-عه عه عه بمن گف پول ندارم براش طلا بخرماا ای دور و بلند زدم

زیر خنده و چشم دوختم به دهن رعنا.

-عروس خانم برای بار چهارم عرض م یکنم ایا بنده وکیلیم ؟ رعنا که

از خجالت شده بود سرشو آورد پ ایینو گف ت

-با اجازه بزرگترا بله

همه دست و ج یغ و هورا کشیدیم و مامان جوری رو سر رعنا نقل م یپاشید فکر کنم میخواست تلافی اون انگورو سرش در بیاره.

سهیل با خنده گفت

-اقا من چی پس؟ من بله نگم؟ عاقد

عینکشو جا به جا کرد و گفت

-اگه مهلت بدید بله چشم به شما هم میگیرم

سریع چندتا چرتو پرت گفت و سهیل هم باک لی تیخ و ابروریزی بله اشو گفت.

بسمت سهیل و رعنا رفتم و بهشون تبریک گفتم.

رعنا با خنده گفت

-ببین برای عقد خودت سنگ تموم بزاریا مثل من خل نشی حسابی خرج کن سهیل با

طلبکاری گفت

-ببخشید! مگه من برات کم گذاشتم رعنا

لباشو ورچید و گفت

-بله کم گذاشتی

-مثلا؟

-اون دفترخونه ای که خواستمم رزرو نکردی

-خب خانومم دیدی که گفت جا نداریم

به کل کل این دوتا با خنده نگاه میکردم که گوشیم زنگ خورد.

با دیدن اسمش لبخند پهنی اومد رو لبم و از دفترخونه زدم بیرون.

دکمه اتصالو که زدم صداس پ یچید تو گوشم.

-عشق من کجاست ؟

-وا عزیزم گفتم که عقد داداشم

-بیا جلو در میخوام بیام بریم بیرون داد زدم

-نه زشته ب یخیال

-چیش زشته؟

-ما هنوز عقد نکردیم مامانم بفهمه پوست سرمو میکنه

-خب بفهمه تو خانوم منی

-وای توروخدا اذیتم نکن، مامانم حساسه دیدی که حتی عقد سهیل م دعوتت نکرد گفت هنوز محرم نیستی

-خب من دلم برای سوگندم تنگ شده

-منم دلم برات تنگ شده عشقم، ولی خب می بینی که شرایط و

-خب حداقل بیا جلو در یکم نگات کن م

-جلو دری؟

-پس چی، تو هرجا باشی منم یا م

بلند زدم زیر خنده و گفتم -عشق

منی تو باشه الان میام

نگاهی به اطراف انداختم و وقتی دیدم اوضاع خوبه از اونجا زدم بیرون.

با دیدن لکسوس مش کی رنگش بر اش دست تکون دادم و سریع پریدم تو ما شینش.

بنیا مین با دیدن من لبخند په نی زد و خم شد پیشونیمو بو\*سید.

محکم ب\* غلم کرد و گف ت

-کجا بودی دلم تنگ شده بود برات

محکم ب\* غلش کردم و گفتم

-ببخشید منم دلم خی لپی تنگ شده بود

از ب\* غل هم دیگه اومدیم بیرون و جفتمون زل زدیم بهم.

بنیا مین با همون لبخند گف ت

-با دن یا عوضت ن میکنم، زودتر عقدک نیم که دیگه مطمئن شم مال م نی نوک

دماغشو فشار دادمو گفتم

-مثل خواستگاریت یه وپی عقدم نک نی ا

-اونجورک یفش بیشتره، ولی سختم بودااا پدرم دراومد تا نقش یه ادمی که تو حال خودش نیست رو بازی کن م

لبامو او یزون کردم و گفتم

-برای تو کیف داشت ولی من خیلی عذاب کشیدم مدام فکرم پ یش تو بود

-منم فکرم پ یش تو بود

-میدونی سوگل چی م یگفت ؟

-چی میگفت ؟

-میگفت ب نیام ین تورو نرسونده بیمارستان سارا رسونده ، یع نی ب نیا مین برات ارزش قائل ن یست ارزش دوست داشتنو ندار ه بلند خندیدو گفت ت

-لابد توام تحت تاث یر قرار گرف تی و هی میگف تی من لیاقتم بیشتر از این حرفا س

اروم خندیدم ، بنیا می ن موهامو با دست داد عقبوگفت ت

-من آگه گفتم سارا ببرت چون نم یخواستم پ یش من ببینت و خانوادت دعوات کنن، من کلی به سارا سفارش کردم چ یزی به خانوادت نگه ولی نامردی کرد گفت دو روز پ یش من بود ی

-خداروشکر که گذاشت رفت خارج

-اره بابا نفس راحت م یکشم از دست اون او یزون

-داییت چی شد ؟

-بخاطر اینکه دخترش به عشقم توهین کرد از شرکت انداختمش ب یرون مامان میگفت اونم میخواد بره خارج ، توام که فراره از فردا جاشو بگ یری و بشی مد یرعام ل

-خب خداروشکر

-ولکن اونارو، ک لک چ یکار کردی مامانم انقدر عاشقت شده ؟

-چطور ؟

-مدام میگه عروسمو ب یار دلم براش تنگ شد ه

خندیدموگفت م

-حالا بزار عقد کنیم نترس قول میدم بکوب اونجا باش م

-باربدم که نگم برات، ب یچاره هنوز تو شوکه



-چرا؟

-بهش نگفته بودیم اومدیم خواستگاری تو اونم مثل تو خبر نداشت تازه امروزش نیده، از اونموقع همش میاد میگه  
ب نیا مین چرا منو دست انداختی

